امین زندگانی از نقش سلیمان نبی (ع) می گوید

گزارشی جالب از بزرگترین تیم فوتبال تاریخ

تصویر قهرمان مقاومت در مقابل زمین لرزه

تنها کاری که برای همسرم انجام دادم

ماجرای یک دلدادگی شگفت انگیز

مصاحبه‌ای خواندنی با منوچهر برومند

درباره بحران اخیر وزنه برداری

اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۰۸
چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

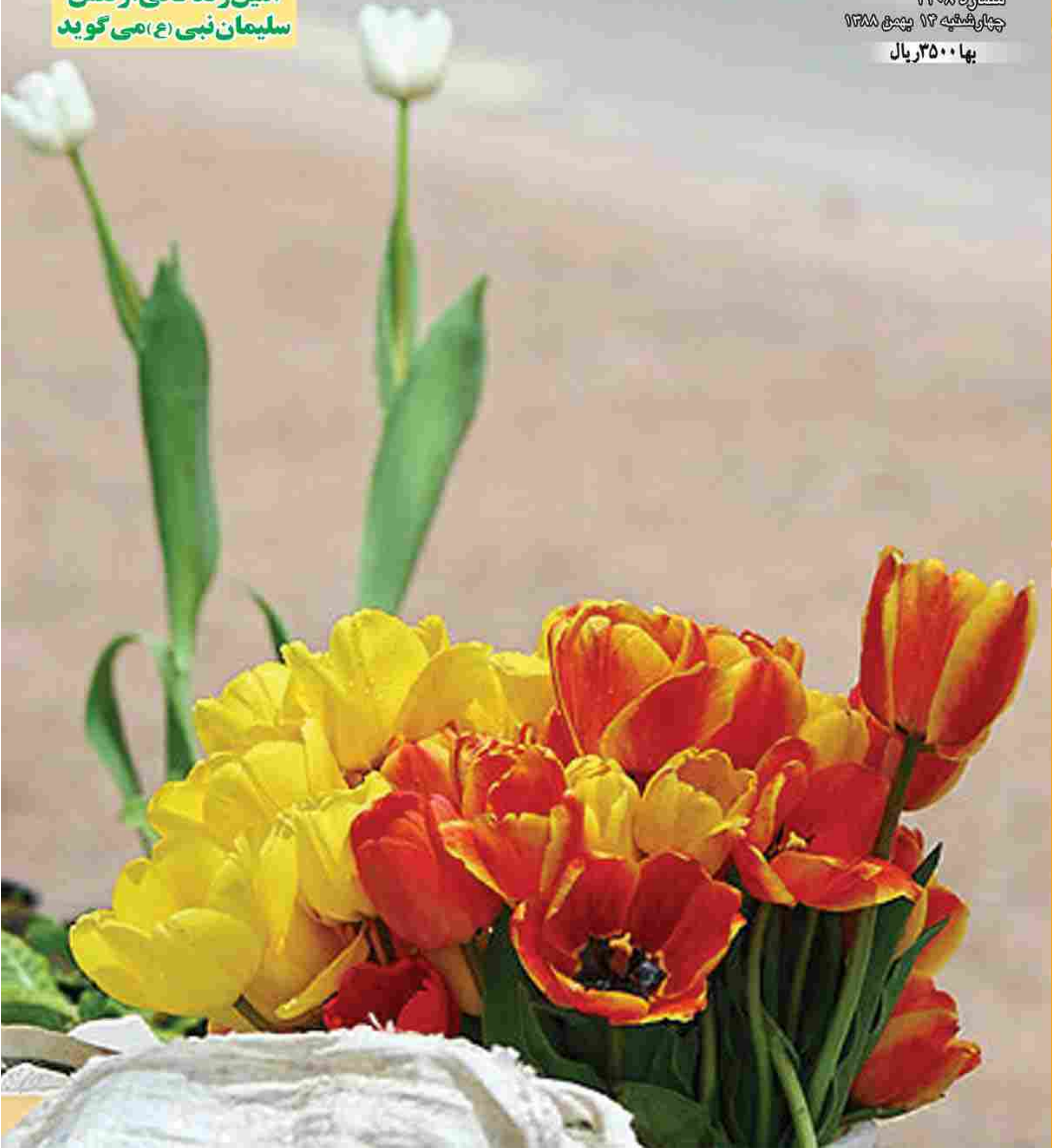

تصویر برگزیده

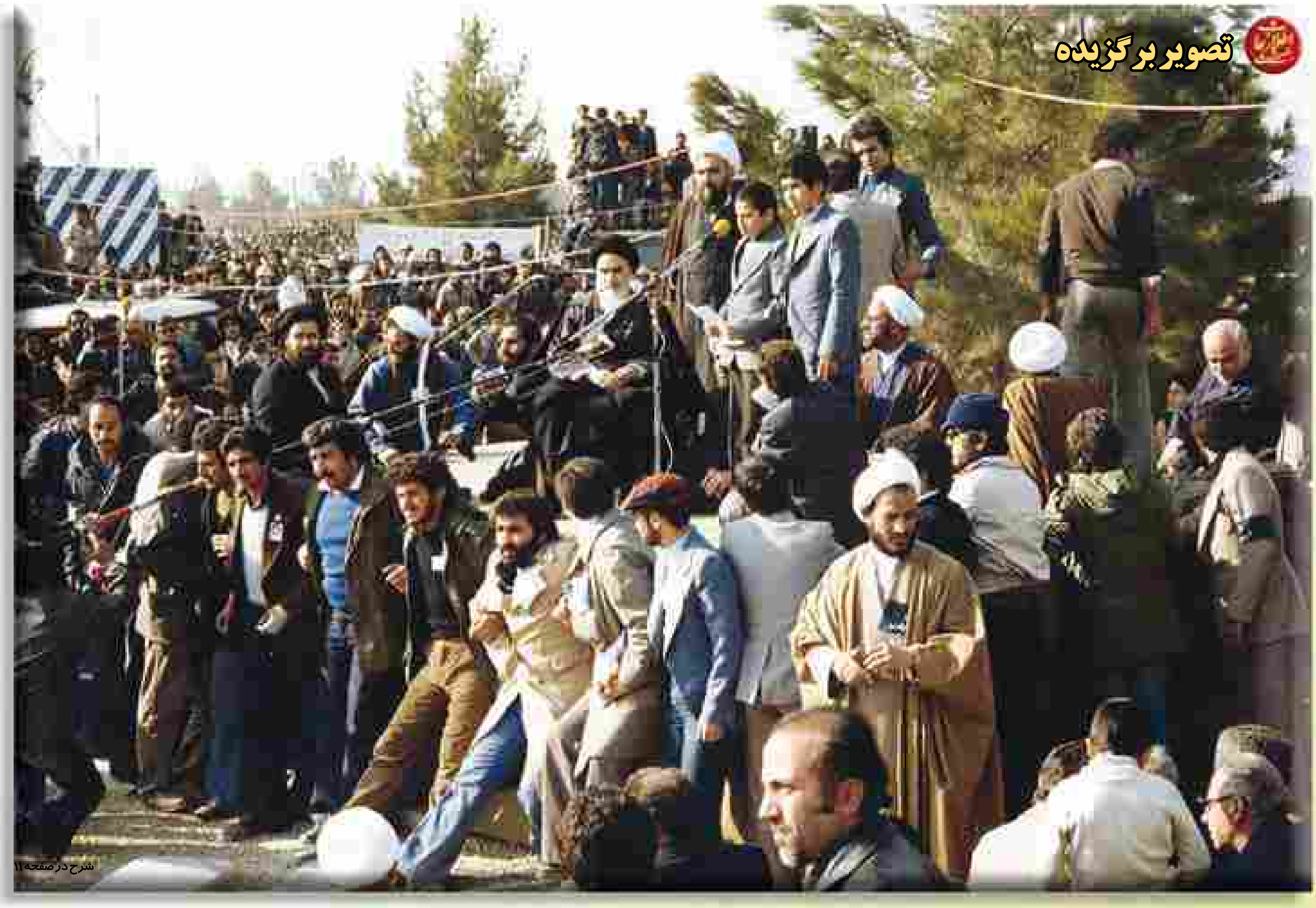

شرح در صفحه ۱۱

تصویر سه بعدی

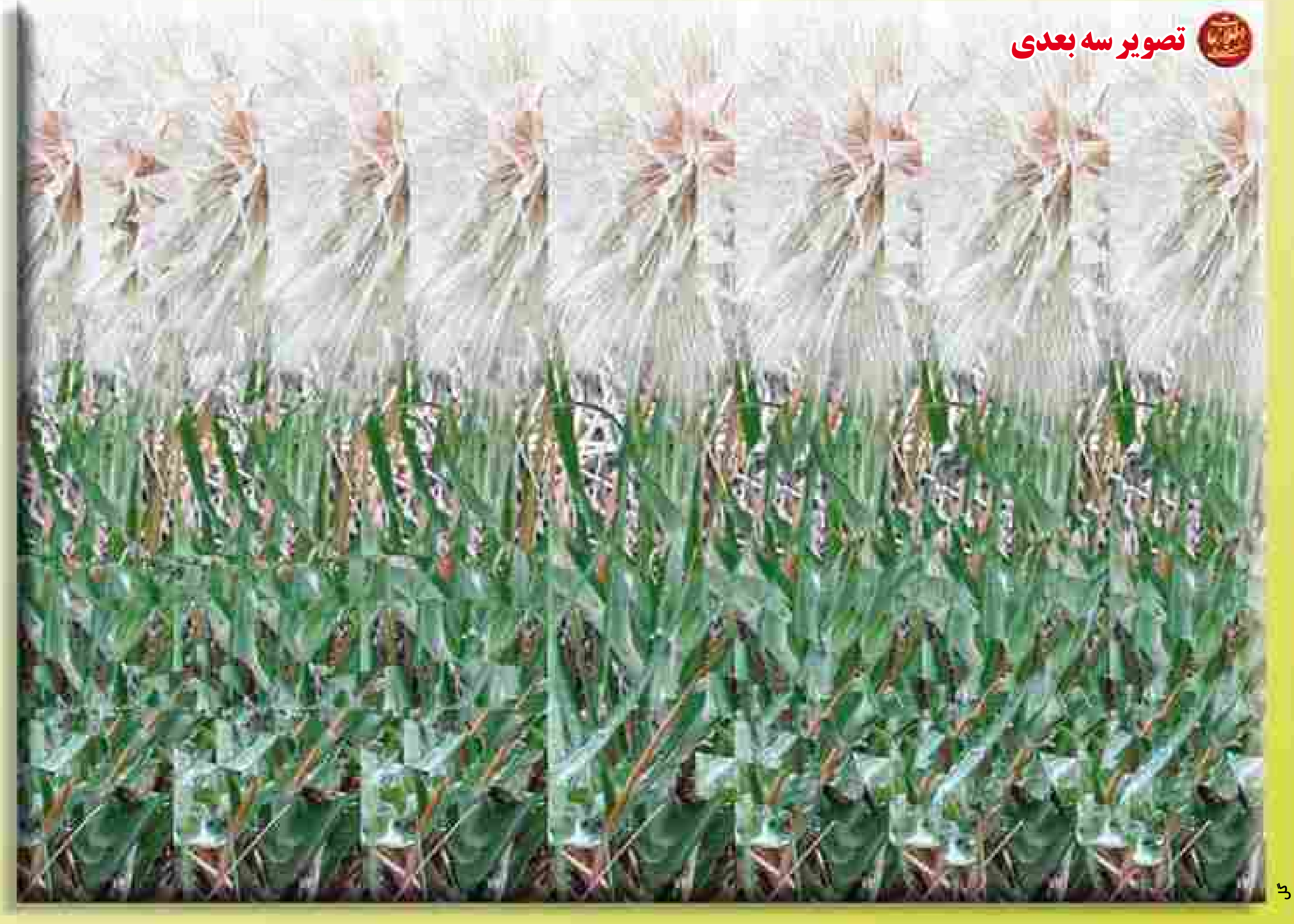

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
وعده دیدار ۷
سه گانه ۸
زبانشناسی ۹
خواندنیهای تاریخی ۱۰
خاطرات روان پزشک ۱۲
چشم بند و روبند در اروپا ۱۲
داستان زندگی ۱٤
جنگ جهانی دوم ۱٦
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندان ۲۲
سوژه ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ۲٥
دیدنیهای ایران ۲٦
ماجراهای خواستگاری ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
ازناکجا ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
یک هفته حادثه ۳٦
باریکتر از مو – فرهنگ مردم ۳۷
پاورقی تاریخی ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
نوشته های ناب ٤٤
از نگاه دیگر ٤٥
خاطرات یک روزنامه فروش ٤٦
جدول شرح در متن ٤۷
جدول متقاطع ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
سرگذشت واقعی ٥٦
اندرزهای کوچک زندگی ٥۷
ورزشی ٥۸
در حلقه رندان ٦۲
پیغامهای روشنایی ٦۳
تعبیر خواب ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ٦٥
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۰۸ - چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۸۸
۱۸ صفر ۱۴۳۱ ۳ فوریه ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

اربعین حسینی

در ۲۰ صفر سال ۶۱ هجری قمری در اربعین سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) اهل بیت آن حضرت در حالی که از شام به سوی مدینه در حرکت بودند به دشت خونین کربلا رسیدند. این جماعت داغدیده خاندان عصمت به همراهی قبایل اهل کربلا در چهلمین روز شهادت امام حسین علیه‌السلام در اطراف شهادتگاه این امام راستین گرد آمدند و به عزاداری و نوحه‌سرایی پرداختند. شایان توجه است که در همین زمان جابربن عبدالله انصاری از صحابه حضرت محمد(ص) و اولین زایر تربت پاک امام حسین(ع) بر فراز سیدالشهداء به زیارت آمده بود. بدین ترتیب با گذشت بیش از ۱۴ قرن عزاداری اربعین حسینی همچون بزرگداشت ایام ماه محرم الحرام در یادآوری خاطره قیام خونین کربلا در قلوب مسلمانان و آزادگان جهان زنده و جاوید است.

رحلت حضرت رسول اکرم (ص) و شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع)

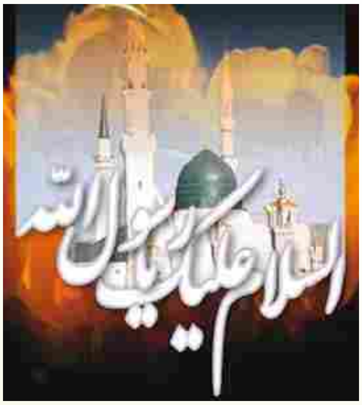
السلام علیک یا رسول الله

در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری قمری حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگوار اسلام رحلت کردند. آن پیام آور نور و هدایت در سال ۵۲ قبل از هجرت در مکه چشم به جهان گشودند و در چهلمین سال زندگی خود با نوید فرشته الهی رسالت پیامبر خویش را آغاز نمودند. رسول گرامی اسلام قبل از رحلت در آخرین زیارت خانه خدا و ادای مناسک حج امام علی (ع) را جانشین خود و ولایت امت مسلمانان برگزیدندو پس از اندک مدتی با این جهان فانی وداع کردند. حضرت محمد (ص) به هنگام رحلت ۶۳سال داشتند. همچنین در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری قمری «حضرت امام حسن مجتبی (ع)» دومین امام مسلمانان جهان به شهادت رسیدند. آن امام بزرگوار که با توجه به بخشندگی و کرامت فراوان به کریم اهل بیت هم معروفند از سال ۴۰ هجری قمری به امامت برگزیده شدند و تا زمان شهادت امامت مسلمانان را بر عهده داشتند.

شهادت حضرت امام رضا(ع)

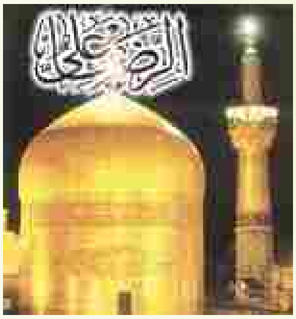

امام علی بن موسی(ع) ملقب به رضا به سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه متولد شد و پس از شهادت پدر گرامی‌اش امام موسی کاظم(ع) به امامت رسید. مامون خلیفه عباسی در سال ۲۰۰ هجری قمری از ایشان خواست تا به مقر خلافت وی در شهر مرو برود، چون قصد داشت با تحمیل ولایتعهدی بر ایشان پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد. مقام والای علمی و روحانی امام رضا(ع) و نفوذ روزافزون ایشان در افکار عمومی به تدریج باعث هراس مامون شد و وی عاقبت امام رضا(ع) را با دادن زهر در روز سی‌ام صفر سال ۲۰۳ هجری به شهادت رساند.

سالروز پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران

در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی با فریاد خروشان الله اکبر مردم بپاخاسته ایران و با انفجار نور ظلمت شاهنشاهی از میان رفت و انقلاب شکوهمند اسلامی پس از تلاش و زحمت به پیروزی رسید. در این روز مردم مسلمان و مبارز ایران با فریاد الله اکبر ضمن حمله به پادگانها و مراکز نظامی و پس از یک سلسله زد و خوردهای شدید خیابانی، ارتش شاهنشاهی را به زانو در آوردند. در پی این رویداد بزرگ تاریخی مردم رها شده از بند ستم سقوط دیکتاتوری جشن گرفتند. در این روز علاوه بر دستگیری بسیاری از سران سر سپرده ارتش نقاط مهم و حساس کشور از جمله تسلیحات ارتش، دو مجلس شورا و سنا؛ نخست وزیری؛ ژاندارمری؛ شهربانی و سازمان رادیو و تلویزیون به تصرف نیروهای انقلابی در آمد.

آغاز به کار دولت موقت و تشکیل کمیته انقلاب اسلامی

در ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی دولت موقت به نخست وزیری مرحوم مهندس بازرگان به طور رسمی کار خود را آغاز کرد. همچنین در این روز کمیته‌های انقلاب اسلامی به منزله نخستین نهاد انقلابی تشکیل شد. پس از سقوط رژیم طاغوت و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نیروهای مردمی پاسداری مراکز مهم و حساس را در شهرها به عهده گرفتند. از این رو وجود سازمانی منظم و متشکل برای ادای این مسوولیت و مبارزه با عناصر وابسته به رژیم طاغوت ضرورتی اجتناب ناپذیر بود. به همین علت به فرمان حضرت امام خمینی رهبر فقید انقلاب اسلامی برای در دست گرفتن اوضاع و برقرار کردن نظم، کمیته‌های انقلاب اسلامی تشکیل شدند.

هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود

با توجه به تعطیلات متوالی هفته آینده و مشکلات چاپ و توزیع نشریه از این بابت، شماره آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود. علاقمندان می توانند شماره بعدی مجله را در ۲۸ بهمن ماه تهیه و مطالعه کنند.

کسی که به کرامت نفس و شرف آدمی علاقه دارد، حتماً باید از گناه پرهیزد ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

نسل امروز و انقلاب اسلامی

سی و یک بهار از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته است. فراتر از یک نسل، قاعدتاً بخش زیادی از جامعه امروز ایرانی که اکثریت آن را جوانان زیر ۳۰ سال تشکیل می‌دهند خاطره‌ای از آن روزها ندارند. آنچه که می‌دانند چیزهایی است که از پدرانشان شنیده‌اند و یا در عکسها و فیلم‌ها و کتابها خوانده‌اند و به تماشا نشسته‌اند و می‌توان دریافت که اگر تصویر درستی از رویدادهای انقلاب به ویژه روزهای پر از خاطره سال ۵۷ نداشته باشند گناهی متوجه‌شان نیست. شاید هم بگویند انقلاب خواسته پدرانمان بوده که ما چیزی از آن نمی‌دانیم. آیا می‌تواند نیاز امروز ما را پاسخ بدهد؟

آیا من جوان ایرانی هم باید به همان میزان خواستار آن باشم که پدرم یا مادرم و یا نسل گذشته‌ای که در کنارم ایستاده است؟ آیا من هم باید همان حرفهایی را بزنم که زمانی بزرگترهای نسل گذشته جامعه زده‌اند و خواسته‌اند؟ برای نیازهای امروز من این انقلاب چه دارد و چه کرده است؟

این سوال، یک سوال اساسی است و نمی‌توان آن را بی‌پاسخ گذاشت، حتی نمی‌توان به نسل گفت چون ما در گذشته ایده‌آلها و آرزوهایی داشتیم و بنیانی را خراب کردیم و بنیان دیگری را به جایش آوردیم، شما هم به ناگزیر باید زیر همین سقف سر کنید. به آرمانهایمان تن در دهید و آنچه را که ما خواسته‌ایم و برای شما تجویز کرده‌ایم شما هم تمام و کمال بپذیرید و دم نزنید. آیا می‌توانیم چنین حرفی بزنیم و آیا چنین حقی داریم؟ برای پاسخگویی به این سوال نمی‌خواهم خیلی شعار بدهم و یا حرفهای کلیشه‌ای بزنم، به هر حال حرفهایم باید قانع کننده باشد. از سر زور واجبار نباشد، من حتی به پسر خودم نمی‌توانم بدون قانع کردنش زور بگویم. چه برسد که بخواهم به یک نسل زور بگویم. او انتظارات خودش را دارد. اما آیا می‌توانیم گفت که انقلاب برای این نسل و نیازهایش همان جاذبه‌ها را که برای من داشت، دارد؟ البته پاسخ این سوال منفی می‌بود اگر انقلاب بنیانی زمینی داشت، در یک جا می‌ایستاد، روزآمدی نداشت، بر اندیشه کهنه حاکمانش استوار بود و حرفی برای نسل جدید نداشت. اما...

یک پاسخ اصولی و عقلی می‌تواند این باشد که مبنای فکری انقلاب مبتنی بر باورها و اعتقادات فردی و شخصی حاکمانش شکل نگرفت. یک گروه یا یک حزب با دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌ها و اعتقادات شخصی و فردی و حزبی به حاکمیت نرسیده بودند که افکارشان از سر حب و بغض و تعصبات قبیله‌ای یا جناحی یا از سر هوای نفس و دیکتاتوری باشد. امام همواره می‌گفت من از خودم چیزی ندارم و حرفهایم همه از آیین خداست، همه از اسلام است و اسلام دینی است که خداوند به عنوان چراغ راه پیش پای آدمیان قرار داده است. اعتقاد به خدا نه تاریخ برمی‌دارد و نه به مرور زمان کهنه می‌شود. از هر که بپرسی از دروغ بدش می‌آید، حتی جوان امروزی هم از ظلم بیزار است، از وابستگی خوشش نمی‌آید، می‌خواهد کرامت داشته باشد، می‌خواهد آزاد زندگی کند، می‌خواهد تبعیض نباشد، طرفدار عدالت است، از کفر و بی‌دینی و از بی‌قیدی بدش می‌آید. چه نسل دیروز و چه نسل امروز در این مشترکات اختلافی با یکدیگر ندارند. از ظلم و جور و تبعیض و فساد و بی‌بندوباری بیزارند، هر دو می‌خواهند انسان کریمانه زندگی کند، آزاد باشد، هر دو نسل طرفدار استقلال کشورند، نمی‌خواهند وابسته باشند، هر دو نسل دوست ندارند حاکمانشان فاسق باشند، ثروتهای جامعه را برای خود و طبقه خود بردارند، نمی‌خواهند آقازاده‌ها در آن همه کاره باشند، نمی‌خواهند دین ابزاری برای ریا و تظاهر و کسب ثروت نامشروع باشد. در این مشترکات هر دو نسل یک حرف دارند. همه نسل‌ها حرفشان یکی است اگر در مسیر فطرت خدایی قرار گیرند. این اصول هزار سال پیش، صد سال پیش، امروز و صد سال بعد یکی است. اصولاً هر چیز که منشأ الهی داشته باشد به مرور زمان از بین نمی‌رود. پس انقلاب ما همین امروز هم اگر از مسیر صحیح خودش خارج نشود و زاویه پیدا نکند، خواسته ایده‌آل نسل امروز ما هم هست. نسل امروز هم همین را می‌خواهد. فقط باید مراقب بود و انقلاب را از آفات و خطراتی که تهدیدش می‌کند دور نگه داشت. از جمله اینکه نباید گذارد فساد خواص دامنگیر حاکمیت و حکومت شود که فساد خواص می‌تواند هر حاکمیتی را از درون بپوساند. باید مراقب بود که اصول کلی نظام یعنی استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی که محوری‌ترین شعار انقلاب بود با هر بهانه و توجیه و به هر شکل و صورتی مورد آسیب قرار نگیرد. نه استقلال کشور و نه آزادی شهروندان و نه اصول

نامه های بدون واسطه

به خداوند خوشبین باش

امام رضا (ع) می فرمایند:

به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با گمان خوش او همراه است، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده‌اش در نعمت باشد و خداوند او را به درد دنیا و دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام (بهشت) رساند.

فرستنده: شهربانو عبدالحسینی – یزد

ای منادی آزادی

ای امام، پیش از تو مردم معنی و مفهوم وحدت و یکپارچگی را نمی‌دانستند. در نظام سلطه جرأت اعتراش نداشتند. آزادی در نظامی ستمکار محو شده بود. بی‌حضور تو هیچگاه پرنده آزادی بر بام خانه ما لانه نمی‌کرد. دلهای مردم گرچه مانند آیینه صاف بود، اما از ترس شکنجه و حبس و اعدام کسی جرأت اعتراض نداشت. عشق به آزادی چون عقده‌ای در دلهای مردم خفه شده بود و این گره بی‌حضور تو باز نمی‌شد. ای منادی آزادی، یادت گرامی و مقدمت مبارک.

اصغر شاهنظری – رامسر

به زنی تنها و بی پناه کمک کنید

من یکی از مهاجرین جنگ تحمیلی هستم دارای همسر و سه فرزند، شوهرم به خاطر بدهی فراری است. قبلاً دفتر فروش چوب داشتیم که متاسفانه ورشکست شدیم. هرچه که داشتیم فروختیم تا بدهی‌ها را بدهیم. فرزند کوچکم به خاطر مشکلات خودکشی کرد که گرچه از مرگ نجاتش دادیم اما آثار آن باعث شده که هنوز تحت درمان باشد. خودم با ۴۸ سال سن چند بیماری با همدیگر دارم. ناراحتی‌های خونی و عصبی و همچنین سوءتغذیه. مستاجر هم هستیم که کرایه منزل ما متاسفانه چند ماه است عقب افتاده. برای تهیه پول پیش خانه پول نزولی گرفته‌ام که آن هم قوز بالا قوز شده است.

شما را به خدا به من کمک بکنید، مستاصل و عاصی شده‌ام. یک زن تنها و بی‌پناه چه می‌تواند بکند؟ در خانه ما مدتهاست که از مرغ و گوشت خبری نیست. نگذارید به خلاف بیفتم. دستم را بگیرید تا خدا دستتان را بگیرد.

خواهر دردمند شما: مینا – ب

گل تنهایی جوان زده

احساس شاعرانه‌ای پیدا کرده‌ای.

بهار است و چهچهه قناری‌ها همراه نسیم جاری است، اما دلت پاییزی است، دلت لک زده برای خش خش برگهای زرد. تب ملایمی داری که نیارمند خنکای سپیده است.

در آستانه یک بلوغ زودرس در اولین پلکان جوانی قادر نیستی تحولی را که بوجود آمده است تفسیر کنی. خبر نداری که عاشق شده‌ای. بلور باور را در دریای بیکران احساس رها کن بگذار تا پر پندار تا هر کجا که می‌خواهد پرواز کند. از قید و بند رها شو، اما از خدا نه. شمیم احساس را با گلاب غزل شستشو کن، گل تنهایی جوانه زده...

عاشق باش.

عباس عابد – اندیشه

مبادا ایثارگران را فراموش کنیم

مقام معظم رهبری در توصیف دلاوریهای ایثارگران و جانبازان عبارتی دارند که بد نیست به آن توجه کنیم. آن عبارت این است:

عزیزان من! آن کسی که نگذاشت ملت ایران تحقیر شود و مرزهای این کشور بزرگ و پرافتخار شکسته شود و ایران تجزیه گردد، ایثارگران و جگرگوشگان شما عزیزان این ملت بوده‌اند. چه آنهایی که به شهادت رسیده‌اند، چه آنهایی که جانباز شدند و سلامت خودشان را از دست دادند و چه آنهایی که سالهای عمرشان در محنت زندانهای دشوار عراق گذراندند...

با توجه به ایثارگریهای خانواده‌های شهدا و جانبازان عزیز و ایثارگران ارجمند، قدر زحماتشان را بدانیم و در پیچ و خمهای زندگی رهایشان نکنیم.

محمد جمالی – گلپایگان

نیمکت زنگ زده

آیا تا به حال به نیمکت سالخورده‌ای که هر روز در

قانون اساسی که پایه‌های تشکیل دهنده نظام جمهوری اسلامی هستند. هیچ کدام نباید تعطیل و یا محدود شوند. قانون اساسی نیز یک اندام کامل است که هر کدام از اصولش جزیی از این اندام را تشکیل می دهند که هر کدام از این اجزاء دچار آسیب یا زخم یا بیماری شود، کل اندام را رنجور خواهد کرد. همه اصول آن باید به دقت باید مورد توجه و اهتمام قرار گیرد.

نکته دیگر که نباید نسبت به آن بی توجه بود آن است که، نسل امروز ما هم بر خلاف برخی اظهار نظرها، بی دین و یا گریزان از دین نیست، تنها از تظاهر و نفاق و دورویی و تبعیض و دروغ و ظلم و بی عدالتی بیزار است و هر گاه در رفتار برخی از مسوولان یا مدیران یا واعظان یا خطیبان یک یا چند یا برخی از آن رذایل را ببیند بیزاری می جوید. آنجا که در رفتار و در عمل ما صداقت و دیانت نبیند، دوری می کند و این به معنای بیزاری‌اش از خدا و نظام و انقلاب نیست.

انقلاب و نظام اسلامی هنوز هم برای این نسل مناسب ترین گزینه است. نسل امروز هم خداجوست. عدالت‌محور است و با نظام پیوند دارد و البته انتظار دارد تا نظام هم حرفهایش را بشنود و به نیازهای درستش پاسخ بگوید و این کاملاً حق اوست. اما یک خطر دیگر هم وجود دارد، فراموشی و نسیان. این خصیصه زمان است که فراموشی می آورد و اگر دقت نکنیم در تاریخ بسیاری از این فراموش کردنها تحریف هم آورده است. درست مثل تحریفی که در مورد انقلاب و ضرورت ایجابی آن این روزها می رود تا بیش از گذشته جای پای خود را باز کند و حتی به تطهیر رژیم گذشته بیانجامد. نسل امروز یا حداقل بهتر است بگوییم اکثریتی از مردمان و ایرانیان و بویژه جوانان هیچ تصویری از رژیم گذشته ندارند و شاید برخی گمان کنند که پدرانشان از سر خوشی یا سیری انقلاب کرده‌اند، در حالی که نسل امروز باید بداند پدرانشان چه حق بزرگی داشتند تا نظامی را که بر پایه ظلم و فساد و تبعیض و وابستگی دیکتاتوری و حراج سرمایه‌های ملی و قربانی کردن هویت اسلامی و انسانی و عزت و سربلندی ایرانیان پیش پای امپریالیزم به عنوان ژاندارم منطقه شکل گرفته بود، با ایثارها و فداکاریها و شهید دادنها سرنگون کنند و زیر پرچم علمدار و سردار و رهبری قرار بگیرند که نه سودای قدرت داشت، نه سودای ثروت، از دنیا و تعلقاتش بریده بود و بنده صالح خدا بود.

نسل امروز با کمی مطالعه و تحقیق می تواند دریابد که هیچ اشتباهی صورت نگرفته که هیچ، چه کار بزرگ و شگرفی و چه کار درستی و چه بنیان پاکی استقرار پیدا کرده و این نظام و این انقلاب گرچه رسانه‌های بیگانه هر روز سعی در مشوه کردن چهره آن با انواع و اقسام دروغها و تهمت‌ها و توطئه‌ها دارند، اما هنوز هم استوار و با آبرو در برابر ستم و زور و کفر ایستاده و به این ایستادگی افتخار می کند. اما شرط استمرار حیات طیبه این انقلاب و این نهضت کاستن از نقاط ضعف و افزودن بر نقاط قوت است و حرکت در مسیر خدایی و بیش از همه حفظ اتحاد و وحدت کلمه و حرکت در مسیر خواسته‌های مردم.

این انقلاب هر گاه حمایت و پشتیبانی مردمی خود را از دست بدهد از هر زمان دیگری آسیب پذیر تر خواهد شد. مراقبت کنیم که خدمت به مردم و حرمت گذاشتن به خواست مردم که در اندیشه‌های بنیانگذار این انقلاب همواره یک اصل بنیادین بوده است، هر گز فراموشمان نشود. ■

گوشه‌ای از پارک می بینید دقت کرده‌اید؟ ساعتها روز را به شب می رساند بدون آنکه از چیزی شکایت کند. شکوه‌ها، خنده‌ها، گریه‌ها و درددلهای جانسوز بسیاری از آدمیان را شنیده اما آیا کسی هست که به درددلهای او گوش کند؟ این نیمکت سالخورده گاهی با نسیم بهاری و شکوفه‌های صورتی نوازش می‌شود، گاهی با برگهای رنگین پاییزی و گاهی با سپیدی برفی سرد و سوزناک گرمای وجودش از دست می‌رود. بر این نیمکت آدمهایی نشسته‌اند و لختی آسوده‌اند. او اما جایش را به همه داده است، همه را تحمل کرده است. ما آدمها گاه حتی به قدر یک نیمکت پارک هم نیستیم و نمی توانیم جایی به کسی بدهیم برای نشستن و یا گوش ساکتی باشیم برای شنیدن و یا آغوش مطمئنی برای غنودن.

الهام عبدالملکی – سنندج

❋ چرا این همه اسراف می کنیم؟

در یک برنامه تلویزیونی گزارشی دیدم که نشانگر بی‌توجهی ما به زندگی است.

در این گزارش غذاهای روز میز یک رستوارن به نمایش درآمده بود که پس از یک میهمانی توسط مستخدم به سطل زباله ریخته می‌شد. انواع و اقسام غذاها که بعضی از آنها دست نخورده بود. بشقابهای غذای نیمه خورده پر از مواد غذایی گران. بعضی از بشقابها دست نخورده.

واقعاً مایه تاسف است که در سال اصلاح الگوی مصرف و در شرایطی که بسیاری از خانواده‌های ایرانی حتی یک وعده غذا برای خوردن ندارند و با وجود این همه دستور دینی در مورد صرفه‌جویی و عدم اسراف، بعضی از ما چنین زندگی می کنیم و چنین سفره‌هایی را تدارک می‌بینیم و آن همه مواد غذایی را به دور می‌ریزیم.

بد نیست بگویم من خودم کودکی را دیدم که با دیدن آن غذاهایی که به سطل زباله ریخته می‌شد دهانش آب می‌افتاد و با حسرت به آن تصاویر نگاه می کرد. چقدر خوب است ما که برای یک شب میهمانی عروسی چندده میلیون هزینه می کنیم، فکر کنیم چه لذتی دارد که ما با برگزاری یک مراسم ساده‌تر جهیزیه یکی دو خانواده را تدارک ببینیم و یا گره از کار بنده خدا باز کنیم و یا لبخندی بر لبهای چند کودک یتیم بنشانیم؟ آیا چنین لذتی را تجربه کرده‌اید؟

حسین فیاضی – گناباد

❋ دوستی اهل بیت

پیامبر فرمود: هر کس دوست داشته باشد که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در باغ بهشتی که پروردگارم پرورده جای بگیرد، باید بعد از من علی را و دوست او را دوست بدارد و به پیشوایان بعد از من اقتدا کند که آنان عترت من هستند و از طینتم آفریده شده‌اند و از درک و دانشی ویژه برخوردار گردیده‌اند.

ووای بر آن گروه از امت من که برتری آنان را انکار کنند و پیوندشان را با من قطع نمایند که خداوند شفاعت مرا شامل حال آنان نخواهد کرد.

فرستنده: محمود جعفری – کرمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با بزرگداشت فرا رسیدن اربعین سالار شهیدان امام حسین (ع) و یاران باوفایش در کربلای همیشه سرخ تاریخ و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

* **فاطمه کیخسروی – تهران**

از ابراز لطف شما تشکر می کنم. پیشنهاد شما را با آقای گلیاری درمیان گذاشته‌ام. موفق باشید.

* **تبسم جعفری – کلاردشت**

نامه شما به همراه تصاویر ارسالی به دستم رسید. از زحمتی که کشیده‌اید متشکرم و این نکته را خدمت شما عرض می کنم که برای چاپ عکس در مجله محدودیت‌هایی داریم و تصاویر ارسالی نیز باید از کیفیت مطلوب برخوردار باشند. در میان تصاویر، عکس یک کودک هم بود که مشخصاتی نداشت. اگر می خواهید در صفحه شکوفه‌های زندگی چاپ شود، تلفنی به روابط عمومی اطلاع دهید. شاید بشود بعضی از این تصاویر را در صفحه‌های داخلی چاپ کرد. از زحمتی که کشیده‌اید تشکر می کنم.

* **بهاره ندیری – کرج**

نامه شما را خواندم. از همکاری شما با نشریه استقبال خواهم کرد. هر مطلبی را که احساس می کنید برای چاپ در مجله مناسب است می‌توانید برایمان ارسال کنید.

بیشترین مزیت یک نشریه همکاری و مشارکت خوانندگان مطلع و خوش ذوق آن به حساب می‌آید. شاد باشید.

* **حسن محمدزاده – آمل**

مقاله شما در مورد حماسه جاودانه کربلا به دستم رسید. مقاله خوبی است. سعی خواهیم کرد در مناسبت‌هایی که در آینده خواهیم داشت از آن استفاده کنیم.

* **مریم بیات – تهران**

از مطالعه نامه شما خواننده خوب و فرهنگی محترم خوشبخت شدم. کار شما کار ارزشمندی بود. در یکی از شماره‌های آینده این نامه را که می تواند برای خوانندگان هم درس آموز باشد چاپ خواهم کرد. موفق باشید.

* **محمدجواد غفوری – تهران**

برنامه‌ای را که به ان اشاره کرده‌اید خودم ندیدم، اما حرف شما را رد نمی کنم. وقتی خودمان تحمل حضور مهاجرین همسایه را نداریم، آنهم مهاجرین مسلمان همسایه، قاعدتاً انتظار نباید داشته باشیم که کشورهای نامسلمان از جمله استرالیا مهاجرین را تحمل کنند. اما حرف این است که این نوع برخوردها به خاطر اختلافات مذهبی و یا مقابله با اسلام و اسلام ستیزی نباشد. ضمن اینکه در کشور ما همین حال هم برادران افغان زیادی کار و زندگی می کنند که کسی کاری به آنها ندارد و من هم چون شما معتقدم که اکثریت مهاجرین افغانی که در ایران کار می کنند، خوبند. نه دزد هستند و نه خلافکار و قاعدتاً نباید مورد آزار یا تحقیر یا توهین قرار بگیرند.

* **غلامعلی چریکی – گچساران**

مطلب پیوست نامه شما انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده درج خواهد شد.

غریب کسی است که دوست و حبیبی ندارد ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- واحدهای مقابله با پولشویی در بانکها مستقر می‌شوند.
- وزیر بهداشت: بیمارستانهای خصوصی مجبور به کاهش ساعت کار پرستاران هستند.
- سهم ایران در تولید علم جهانی به بیش از یک درصد رسید.
- آیت‌الله هاشمی رفسنجانی: اعتدال و سعه صدر، اصلی‌ترین نیاز کشور است.
- ایران ماهواره جدیدی به نام طلوع می‌سازد.
- لاریجانی: بی‌دقتی در اجرای هدفمند کردن یارانه‌ها زیان‌بار است.
- متکی: پیشنهاد ایران برای مبادله سوخت هسته‌ای همچنان معتبر است.
- پس لرزه زلزله مدارس فیروزکوه را تعطیل کرد.
- به نوشته واشنگتن تایمز، ایران اولویت نخست فعالیت جاسوسان آمریکایی است.
- فرزند چهارم از خدمت سربازی معاف است.
- گزارش میزان نیترات آب تهران به زودی اعلام می‌شود.
- دو نفر به اتهام شرکت در اغتشاش‌های اخیر اعدام شدند.
- وزیر اقتصاد خواستار رفع موانع حضور بانکهای خارجی شد.
- رئیس اداره مسلمانان قفقاز خواستار محاکمه گورباچف شد.
- رئیس جمهوری آذربایجان اعطای خودمختاری به قره‌باغ را راه‌حل اصلی مشکل این منطقه دانست.
- طالبان هرگونه مذاکره را تا زمان خروج نیروهای خارجی رد کرد.
- کنفرانس لندن از یمن حمایت کرد.
- یک تبعه آمریکایی در کره شمالی بازداشت شد.
- ۳۰ نامزد دیگر از فهرست انتخاباتی پارلمانی عراق حذف شدند.
- کودتاچیان هندوراس تبرئه شدند.
- عمرالبشیر: جنوب سودان را در صورت تایید جدایی به رسمیت می‌شناسیم.
- واشنگتن اعلام کرد که به دنبال برقراری صلح بین هند و پاکستان است.
- حالت فوق‌العاده در ایالت‌های مسلمان‌نشین تایلند تمدید شد.
- ارتش در مناطق بحرانی نیجریه مستقر شد.
- حماس و اسراییل درباره تبادل اسرا مذاکره می‌کنند.
- اتحادیه اروپا توسعه شهرکهای یهودی‌نشین را مغایر قوانین بین‌المللی دانست.
- افغانها سالانه ۲/۵ میلیارد دلار رشوه پرداخت می‌کنند.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

تفسیر سیاسی

انتخابات وحدت آفرین یا...؟!

***ژنرال فونسکا رقیب انتخابات رئیس جمهوری سریلانکا، به شیوه مبارزات اعتراض کرد**

مردم سریلانکا پس از پایان جنگ داخلی که با شکست و فروپاشی ببرهای تامیل همراه بود در پای صندوقهای رأی حضور یافته و رئیس جمهوری را انتخاب کردند تا این کشور را به سوی تحکیم وحدت و همبستگی سوق داده و دوستی و انسجام را یکبار دیگر به این کشور بازگرداند.

سریلانکا از کشورهای شبه قاره هند است که مشابه دیگر کشورهای این منطقه از ویژگی‌ها و خصوصیاتی برخوردار است که از آن جمله می‌توان به اقلیت‌های فعال و ضددولتی، حضور گسترده زنان در صحنه سیاسی و مشکلات اقتصادی و سیاسی اشاره کرد.

این کشور از زمان استقلال با جنگ داخلی مرگباری بین **اقلیت تامیل** و **اکثریت سینهالی** مواجه بود که این جنگ لطمات سیاسی و اقتصادی بسیاری را به سریلانکا وارد آورده و منابع و امکانات آن را هدر داده بود.

زیرا در یک سوی این جدال مرگبار، اکثریت سینهالی که بودایی مذهب هستند قرار دارند که تمایلی به باج دادن و یا امتیاز دادن به دیگران ندارند و درصددند به هر طریق ممکن آنها را سرکوب کنند.

در سوی دیگر اقلیت تامیلی دیده می‌شوند که هندو مذهب بوده و دارای رابطه گسترده‌ای با هم‌نژادها و هم‌مسلکان خود در ایالت تامیل‌نادو هندوستان می‌باشند. این وضعیت سبب گردیده برای سالها سریلانکا با ناآرامی مواجه بوده و بخش‌های تامیل‌نشین این کشور شاهد جنگ و ناآرامی باشد.

سالها جنگ و درگیری نظامی که با فعالیت‌های سیاسی نیز همراه بوده مناطق تامیل‌نشین را به ویرانه‌ی بزرگی تبدیل کرده و مردم را رویاروی هم قرار داده بود. این وضعیت بزرگترین لطمه را به اتحاد و همبستگی ملی وارد آورده و زمینه تجزیه و جدایی را فراهم آورده بود، اما با شکست تامیل‌ها در جنگی که با هدف پایان دادن به فعالیت تروریست‌ها آغاز شده بود شرایط در این کشور تغییر یافت.

در این جنگ که به ۲۵ سال جنگ داخلی و تروریسم خاتمه داده، دو نفر دوشادوش یکدیگر فعالیت کرده و در کسب پیروزی و شکست تامیل‌های تجزیه‌طلب ایفای نقش کردند. این دو در دو جناح نظامی و سیاسی، جنگ و یا درحقیقت حمله ارتش و نظامیان دولتی را هدایت و فرماندهی کرده و به پیروزی رسانده و ۲۵ سال جنگ و تروریسم را در سریلانکا به تاریخ سپردند.

ولی صف و جبهه آنها پس از مدتی تغییر کرده و دو دوست و متحد پیشین به دو رقیب و امروزه در پی اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری به دو دشمن تبدیل شده‌اند.

اگر این روند ادامه یابد علاوه بر این که همبستگی سیاسی از بین رفته و جنگ سیاسی شکل خواهد گرفت امکان سر برآوردن مجدد تروریسم تامیل‌ها نیز وجود دارد که در آن صورت از بین بردن و مهار این تروریسم احیا شده بسیار سخت و مشکل خواهد بود.

سریلانکا در ۲۵ سال گذشته با جنگی تروریستی دست به گریبان بود که اگر دولت این کشور اندکی سستی به خرج می‌داد امروزه سریلانکا دوپاره شده بود.

سریلانکا که دارای اسامی دیگری مثل سیلان و سراندیب است با ۶۵۶۱۰ کیلومترمربع مساحت در اقیانوس هند و در جنوب هند در مجاورت ایالت تامیل‌نادو واقع شده و **تنگه پالک** آن دو کشور را از هم جدا می‌سازد. پایتخت آن شهر کلمبو است. جمعیت سریلانکا بیش از **۱۴ میلیون** نفر است که تراکم جمعیت در آن ۲۲۲/۷ نفر در هر کیلومترمربع می‌باشد. از نظر نژادی ۷۲ درصد را سینهالی‌ها تشکیل می‌دهند درحالی که تامیل‌ها ۲۰ درصد و مورها یا مسلمانان ۷ درصد را تشکیل می‌دهند. همچنین ۶۷ درصد مردم سریلانکا دارای مذهب بودایی هستند اما ۱۸ درصد هندو، ۷/۷ درصد مسیحی و ۷/۲ درصد مسلمان می‌باشند. زبانهای رایج در این کشور نیز سینهالی (که زبان رسمی است) تامیلی و انگلیسی است.

سرنوشت این کشور و عاقبت آن مشابه دیگر کشورهای این منطقه می‌باشد زیرا آنها جملگی سالها تحت سلطه استعماری بریتانیا و کمپانی هند شرقی قرار داشته و پس از جنگ دوم جهانی به استقلال دست می‌یابند. سریلانکا نیز در سال ۱۷۹۸ رسماً به مستعمره انگلیس تبدیل و درنهایت در سال ۱۹۴۸ مستقل شد اما دارای حکومت فرماندار کل گردید به گونه‌ای که توسط فرماندار کل که از سوی دربار انگلیس منصوب می‌شد اداره می‌گردید. عاقبت در سال ۱۹۷۲ سیستم حکومتی سریلانکا از فرمانداری کل به جمهوری و نام آن نیز از سیلان به سریلانکا تغییر یافت.

مساله دیگر در ارتباط با این کشورها وجود خاندان حکومتگر می‌باشد که هم در جنگ برای استقلال نقش داشتند و هم در زمان استقلال در رأس قدرت سیاسی قرار گرفتند. در هندوستان **خانواده نهرو**، در پاکستان **بوتوها**، در بنگلادش **خانواده مجیب الرحمان** و در سریلانکا **باندرا نایکه** قدرت داشتند به گونه‌ای که پدر، مادر و فرزندان این خانواده ها یکی پس از دیگری در رأس قدرت قرار گرفتند حتی **خانم باندرا نایکه** که در سال ۱۹۶۰ پس از ترور شوهرش به نخست وزیری رسید اولین زن در جهان بود که به چنین مسوولیتی گمارده می‌شد.

مساله دیگر حضور و فعالیت گسترده زنان در صحنه سیاسی است. در کشورهای شبه قاره هند می‌توان به جرأت اعلام کرد که زنان بیشتر از مردان سیاسی بوده و در احزاب سیاسی، پارلمانها و دولتها عضویت دارند. در کنار تمامی آنچه عنوان شد باید به جنگ داخلی و تقابل اکثریت با اقلیت‌ها اشاره کرد.

انتخابات

سریلانکا از اولین روزهای دستیابی به استقلال با

مشکل تامیل‌ها مواجه بود. زیرا اقلیت تامیل که تصور می‌کرد ضمیمه هندوستان و هم‌مسلکان خود در ایالت تامیل‌نادو خواهد شد به یکباره خود را در میان گروهی دید که اکثریت را تشکیل داده و از نظر قومی، نژادی و مذهبی دارای اختلافات و تفاوتهای آشکاری با آنها بود. به همین دلیل زمانی که نتوانستند از راههای سیاسی به خواسته های خوددست یابند به ترور و اقدامات تجزیه‌طلبانه روی آوردند. از اولین اقدامات تروریستی آنها که در سال ۱۹۵۹ صورت گرفت قتل **باندرانایکه** نخست وزیر وقت بود که راه را برای نخست وزیری همسرش در سال بعد هموار کرد.

جنگ با تامیل‌ها از همان سالها آغاز شد زیرا آنها خواسته‌هایی داشتند که از سوی اکثریت و هیات حاکمه پذیرفته نمی‌شد، لذا از زمانی که تامیل‌ها دست به اقدامات تروریستی زدند مشخص شد که اکثریت سینهالی تمایلی به بها دادن به خواسته‌های این گروه هندو ندارند.

این وضعیت با همین دیدگاه و نگرش سالها در جامعه سریلانکا وجود داشته و این کشور را با بحرانی مواجه ساخت که فروکش کردنش سالها طول کشید.

ولی سال گذشته حملات ارتش، به ۲۵ سال جنگ و درگیری خاتمه داده و با شکست همه‌جانبه تامیل‌ها عصر و دوران جدیدی در **سریلانکا** آغاز شد که برای بسیاری، موفقیت ارتش و سقوط و فروپاشی ببرهای تامیل از اهمیت بسزایی برخوردار بود. زیرا ببرهای تامیل در منگنه قرار گرفته و یارای مقاومت و دفاع نداشتند.

همانگونه که عنوان شد در پیروزی دولت و نیروهای دولتی در این جنگ نابرابر، دو شخص و جناح نقش بسزایی داشتند. آنها شامل **ماهیندا راجاپاکسا** رئیس جمهوری و رهبر جناح سیاسی و ژنرال **سارات فونسکا** فرمانده ارتش می‌شدند.

ولی از آنجا که در جهان سوم بسیاری از سیاسیون و رهبران جبهه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی دارای ظرفیت محدود و اندک بوده و از قدرت و توانایی فکری برای بندبازی و تغییر موضع همراه با جلب دوستی و مساعدت دیگران برخوردار نیستند، در چنین شرایطی ائتلاف و همبستگی جای خود را به تفرقه و جدایی داده و دوستی‌ها در مسیر دشمنی و تقابل قرار می‌گیرند. این وضعیت را در سریلانکا شاهدیم که چگونه یک سال پس از پیروزی، اتحاد و دوستی جای خود را به دشمنی و تفرقه داده است.

انتخابات ریاست جمهوری نوعی تقابل رئیس جمهوری فرمانده جناح سیاسی با فرمانده پیشین ارتش و رهبر جناح نظامی بود که با پیروزی **راجاپاکسا** رئیس جمهوری همراه بود ولی این گونه نبود که این پیروزی و نتیجه نهایی انتخابات تایید شده و به تقویت همبستگی ملی بیانجامد، بلکه اعتراض و مخالفت ژنرال و حامیانش اوضاع را آشفته کرده و زمینه‌ساز بحرانی گردید که در صورت برخورد غیرعاقلانه و سرکوبگرانه، می‌تواند زمینه‌ساز رویارویی دو جناح و بازگشت ناآرامی به کشوری شود که هنوز پس از سپری شدن یک سال نتوانسته بر مخالفت‌ها غلبه نماید.

کمیسیون مرکزی انتخابات ریاست جمهوری سریلانکا **ماهیندرا جاپاکسا** رئیس جمهوری را با ۵۷/۸ درصد آرا برنده انتخابات معرفی کرده و آرای **ژنرال فونسکا** را ۴۱ درصد اعلام کرد. «راجاپاکسا» که به گفته ژنرال، همه امکانات و تریبونهای دولتی را برای غلبه بر رقیبش به کار گرفته بود، درپی این پیروزی اعلام کرد که همه باید دست به دست هم داده و برای بازسازی کشور متحد شوند. او بر این مساله تاکید کرد که رئیس جمهور همه مردم سریلانکاست حتی کسانی که به او رأی نداده‌اند.

در همین حال **ژنرال فونسکا**، نتیجه انتخابات را رد کرده و در نامه‌ای به کمیسیون انتخابات، رئیس جمهوری را به استفاده غیرقانونی از رسانه‌های دولتی برای تبلیغات علیه او متهم می‌کند و عنوان می‌دارد که از حمایت تامیل‌ها برخوردار می‌باشد، ولی دولتی‌ها که چنین شرایطی را پیش‌بینی می‌کردند برای بی‌اعتبار کردن ژنرال در میان تامیل‌ها دست به شایعه‌پراکنی زدند به طوری که وزیر دفاع که برادر رئیس جمهوری است اعلام می‌دارد **ژنرال فونسکا** زمانی که تامیل‌ها را در جریان جنگ در یک منطقه به محاصره درآورده بود دستور قتل عام همه آنها را صادر کرده است.

سخنگوی رئیس جمهوری، پیروزی او را تاریخی و سرنوشت‌ساز پس از شکست تروریسم عنوان می‌کند و رئیس جمهوری نیز اعلام می‌دارد در صدد اجرای طرحهای جدید برای توسعه امور با استفاده از پایگاه استراتژیک سریلانکاست. او بر بازسازی تاسیسات زیر بنایی که در جنگ آسیب دیده تاکید کرده و اعلام می‌کند که سرمایه‌گذاری خارجی را تشویق کرده و تولیدات داخلی را افزایش خواهد داد. درحالی که رئیس جمهوری و حامیانش خوشحال و مسرور بودند **ژنرال فونسکا** و یارانش که در هتلی در کلمبو مرکز سریلانکا گرد آمده بودند با واکنش ارتش مواجه شدند. ارتش با محاصره هتل به بازداشت تعدادی از حامیان ژنرال اقدام کرد ولی اعلام کرد که از بازداشت او خودداری خواهد کرد.

سخنگوی ارتش مدعی می‌شود که برنامه‌ای برای بازداشت فونسکا وجود ندارد ولی در نامه‌ای به کمیسیون انتخابات او اعلام می‌دارد که ارتش اخطار کرده هتل محل اقامت خود را ترک نکند.

شواهد امر حکایت از این مساله دارد که اگر ژنرال به مخالفت‌هایش ادامه دهد اوضاع به وخامت گراییده و سریلانکا دچار چنددستگی سیاسی خواهد شد مگر این که زمینه برای آشتی رئیس جمهوری و ژنرال فونسکا فراهم گردد. ■

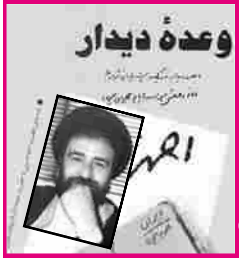

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۱۷

مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

نامهٔ شما واصل شد. از سلامت همه مسرور شدم. ماها با گرفتاریها مواجه هستیم تا چه شود. از سلامت خودتان و دیگران مطلعم کنید. از آقای هندی «۱» به طور تفصیل بنویسید که کجا رفته‌اند و چه معالجاتی شده است و نتیجه چه بوده است.

خدمت آقا «۲» سلام برسانید و به ایشان در این هوای سرد زمستانی خدمت کنید؛ مبادا بد بگذرد. به خانمها ـ دسته جمعی ـ سلام برسانید. حسن را می‌بوسم. والسلام.

پدرت

....

۱- آقای سیدنورالدین هندی جهت بیماری ریوی، سفری به خارج از کشور داشته است.

۲- آقای سیدمرتضی پسندیده.

زمان: ۱۳۵۲هـ ش. / ۱۳۹۴هـ ق. مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیز

ان شاءالله مقرون به سلامت و سعادت باشید. مرقوم شما واصل شد.

۱- در مکتوبی سوء تعبیر شده بود؛ شما از جناب حجت‌الاسلام آقای ربانی که حقیقتاً مورد علاقهٔ اینجانب هستند عذر بخواهید.

۲- من از کمک کردن به فقرا و طلاب هیچ وقت منع نکرده و نمی‌کنم؛ هر طور صلاح است و آقای عموی محترم «۱» صلاح دیدند و همین نحو آقای ربانی صلاح دیدند عمل کنید کمال رضایت را دارم.

۳- شما جدیت کنید همیشه بین آقایان حُسن تفاهم باشد، زیرا اختلافات مضر است برای خودشان و برای همه.

٤- مبلغ دو هزار تومان یا از آقای لواسانی یا آقای عمو یا آقای تهرانی بگیرید و به آقای خلخالی «۲» بدهید و پانصد تومان هم به آقای کیانی.

٥- شما در اختلافات بین طلاب و اهل منبر راجع به کتاب «۳» و هر چیز دیگر وارد نشوید؛ ان شاءالله تعالی خداوند اصلاح می‌فرماید.

از شما امید دعا دارم. به دخترها و خانم محترمهٔ خودتان سلام برسانید.

پدرت

....

۱- آقای سیدمرتضی پسندیده.

۲- آقای صادق خلخالی.

۳- اشاره به اختلافات پدیدآمده پیرامون کتاب شهید جاوید، تألیف آقای صالحی نجف‌آبادی.

دانشی که تو را اصلاح نکند، گمراهی است ● امام صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

چه کسی این «سکه» را برمی‌دارد؟

*** روزنامه‌های چینی نوشته‌اند که این قرارداد با ایران، بزرگترین قرارداد تاریخ صنایع «ریلی»، چین با یک کشور خارجی بوده است**

«روسیه» که زمانی بهترین حامی ایران در مقابل سیاستهای آمریکا و اروپا بود و هر بار که صدای تحریمهای بیشتر علیه ایران در شورای امنیت به پا می‌شد، مخالفت خویش را بی‌پرده اعلام می کرد و از گفتگو با ایران می گفت، مدتی است که دیگر آن رفتار سابق را در سیاست بین‌المللی از خود نشان نمی‌دهد.

در آخرین حرفهای وزیر خارجه روسیه جملاتی بود که به طور غیر مستقیم نشان می‌داد اندک اندک به جمع طرفداران اعمال تحریمهای بیشتر علیه ایران می‌پیوندد و دیگر حاضر نیست با آمریکا و اروپا به خاطر ایران مخالفت کند.

تغییر سیاست روسیه تا آنجا پیش رفته که حتی پیشنهاد تحویل سوخت هسته‌ای غنی شده توسط روسیه به ایران هم جای خود را به تحویل سوخت از سوی کشور برزیل به ایران داده و به این ترتیب مناسبات و روابط نزدیک هسته‌ای هم میان دو کشور کم‌رنگ‌تر شده است.

اما در همین روزها «چین» هر لحظه که می گذرد، خود را به ایران نزدیک و نزدیک‌تر می کند. چند ساعت پس از اینکه وزیر خارجه آمریکا از چین به دلیل محدودیت‌هایی که برای استفاده چینی‌ها از اینترنت ایجاد می کند، انتقاد کرد، چین هم پاسخ تندی به این کشور داد و هم در روزنامه رسمی دولتی چین نوشته شد و هم وزیر خارجه چین اینطور گفت که ایالات متحده آمریکا هم کشوری است که از ابزار اینترنت استفاده می کند تا علیه دولت ایران فعالیت کند و این دولت را تضعیف کند که اشاره مستقیم و تندی بود به بودجه‌ای که ایالات متحده آمریکا برای کمک به فعالیت‌های اینترنتی علیه دولت ایران تصویب کرد و کنار گذاشت. چند روز بعد هم از طرف دولت چین اعلام شد که آنها مخالف افزایش هر گونه تحریم علیه ایران هستند و تنها راه ارتباط با ایران را مذاکره و گفتگو می‌دانند و به این ترتیب بلافاصله پس از عقب‌نشینی روسها در حمایت از ایران، چینی‌ها سعی کردند که خود را به ایران نزدیک کنند و منافع مشترک خود با ایران را دنبال کنند. در این میان البته روزگار خوش اقتصادی چین در ایران هم ادامه دارد و این دوست سیاسی، دوستی اقتصادی خود را نیز تقویت می کند. این بار شرکتهای چینی به سراغ صنعت واگن‌سازی و صنایع مرتبط با حمل و نقل ریلی آمده‌اند. یک روزنامه چینی چند روز پیش نوشت که قراردادی بزرگ میان یک شرکت واگن‌سازی ایرانی با چین به امضا رسیده و ارزش آن حدود ۴۲۵ میلیون یورو بوده است (نزدیک به ۶۳۰ میلیارد تومان). قراردادی که براساس آن چهارده لکوموتیو برقی به ایران صادر می‌شود. جالب اینکه این قرارداد بزرگترین قرارداد صادراتی تاریخ صنعت لکوموتیو چین محسوب می‌شود و به این ترتیب ایران نام خود را به عنوان بزرگترین خریدار لکوموتیوهای چینی در تاریخ ثبت کرد. این اتفاق درحالی روی می‌دهد که واگن قطار از جمله محصولاتی است که به طور نسبی در ایران ساخته می‌شود و چندین کارخانه در ایران برای

کسانی منتظر شکایت شما هستند

*** این نخستین بار است که دادستانی کل، این «رسم بد» را می شکند و به سکوت در این باره پایان می دهد**

از دادستانی کل کشور خبر می‌رسد که این مرجع قضایی، شکایت تعدادی از خانواده‌های متوفیان ناشی از آلودگی هوا را به مراجع رسیدگی قضایی ارسال کرده است تا به دقت مورد رسیدگی قرار گیرد. اقدامی که تقریباً در تاریخ دادستانی سابقه ندارد. اینکه مراجع قضایی سراغ آلوده کنندگان هوا بروند و به استناد شکایت صدمه‌دیدگان و قوانین موجود، آنها را مورد بازخواست و پیگرد قرار دهند. چرا که دست کم تا امروز و براساس برخی نظریه‌های حقوقی، چنین خسارتهایی مثل آلوده کردن هوا در اثر فعالیت‌های صنعتی و شبیه آن، جزیی قابل بخشش از این فعالیت‌ها بوده و به همین دلیل به کارخانجات، صنایع، خودروها و دیگران، اجازه داده می‌شده که در حد متعارف به آلوده کردن محیط و هوا مشغول باشند و به عبارت دیگر این مقدار و این نوع آلودگی، امری طبیعی و متعارف فرض شده است. حاصل این نگاه هم این بود که تا پیش از این، اگر کسی به ناحق ضربه مشتی به دیگری می‌زد، تمام دادگاهها به این اتفاق رسیدگی می کردند و تمام قوانین مربوطه هم، فرد زننده را مجرم و محکوم می‌دانستند. اولین کلانتری و مرجع قضایی هم، این شکایت را می‌پذیرفت و مراحل رسیدگی قانونی به آن، یکی پس از دیگری طی می‌شد، اما اگر کسی با خودروی خود، کارخانه و کارگاه خود یا سوزاندن برگ و زباله، امکان تنفس سالم را از دیگری می گرفت و هر روز بخشی از سلامت او را تهدید می کرد و سرانجام روزی باعث فوت او می‌شد، مراجع قضایی بسیار به سختی می‌پذیرفتند که چنین اتفاقی را مورد بررسی قرار دهند و مالکان آن اسباب دودزا و آلوده کننده را مورد تعقیب قانونی

مردم نگران نباشند، برای دومین بار

*** رئیس جمهور این بار هم خود، شخصاً وارد بررسی جزییات شده تا بتواند طرح هدفمندسازی یارانه‌ها را به سرانجام برساند**

اعتراضها به نحوه خوشه‌بندی مردم برای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، آنقدر زیاد شد و حرفهای مسوولان در این باره آنقدر مختلف بود که سرانجام وزیر اقتصادی، به عنوان سخنگوی اقتصادی دولت، وارد میدان شد و گفت که مردم نگران نباشند، این جمله از زبان این مقام مسوول، در هفته گذشته، دست کم یکبار دیگر هم شنیده شده بود، آنگاه که عده‌ای اعتراض کردند که با وجود درآمد کم در خوشه افراد با درآمد بالا قرار گرفته‌اند و از اینکه ظاهراً به آنها یارانه تعلق نخواهد گرفت، شکایت داشتند، در پاسخ به همین اعتراضات بود که وزیر اقتصاد به مردم اطمینان داد که نگران نباشند و براساس این طرح به تمام مردم که مایل باشند یارانه تعلق خواهد گرفت. اما این بار که سخنگوی اقتصادی دولت از مردم خواست که نگران نباشند، به علت جالبی اشاره کرد، ایشان خطاب به مردم اینطور می گوید که رئیس جمهور خود شخصاً وارد رسیدگی به موارد جزیی طرح هدفمند کردن یارانه‌ها شده‌اند و خوشه‌بندی خانواده‌ها، با اینکه علمی و کارشناسی بوده اما از این پس با نظر یک هیات کارشناسی دقیق و با نظارت رئیس جمهور به جزییات انجام می‌شود تا یارانه شامل حال تمام مردم ایران بشود. ایشان تلویحاً

همین هدف ساخته شده‌اند. اما تعرفه و گمرک بسیار پایین واردات واگن‌های خارجی که حدود ۵ درصد است، بسیاری را به واردات این کالا از خارج دعوت می کند. یادمان هست که براساس قانونی که سال ۷۵ به تصویب مجلس رسید و ۵ سال بعد در سال ۸۰، سرانجام آیین‌نامه آن توسط دولت نوشته شد، قرار بر این بود که از تولید داخلی حداکثر استفاده برده شود و اصلاً نام قانون هم، همینطور نوشته شد: «قانون استفاده از حداکثر توان ساخت داخل» اما در این شرایط، وضع هر یک از واگن‌سازان ایرانی بدتر از دیگری است. شرکت بزرگ واگن‌سازی پارس به عنوان بزرگترین واگن‌ساز ایرانی معتقد است که سفارش چندانی دریافت نمی کند و واگن‌سازی زرند کرمان هم که در سال ۱۳۸۴ با ظرفیت تولید چهارصد واگن باری و یکصد واگن مسافری بین شهری کارش را آغاز کرد، پس از مدتی این روزها تقریباً با تعطیلی مواجه شده است.

سکه رابطه با چین برای ایران، ظاهراً دو روی کاملاً متفاوت دارد، از یکسو منافع سیاست بین‌الملل را برای ایران به‌ارمغان می‌آورد و از سوی دیگر اینطور که پیداست ضررهای اقتصادی را به بخشی از صنایع ایران تحمیل می کند. باید امیدوار بود که در حلقه تصمیم گیران سیاسی، اقتصادی کشور باشند کسانی که با محاسبات دقیق معلوم کنند که کدام روی سکه سنگین‌تر است و سرانجام آیا بهتر است که ایران این سکه را از زمین بردارد یا آنرا به حال خود رها کند؟ ■

قرار دهند. دادستانی کل کشور، سرانجام این رسم بد را شکست و این دردسر را به جان خرید تا از این پس، ایرانیان بدانند که یکی از حقوق آنها، بهره‌مندی از هوای سالم و پاک است، هوایی که اگر کسانی به هر دلیل و به هر وسیله آن را ناپاک و آلوده کنند، نظام قضایی ایران آماده است که به عنوان بخشی از وظیفه خود به آن رسیدگی کند و دست کم اگر آلوده کنندگان هوا را مجازات نمی کند، خسارتهای قابل ملاحظه‌ای از ایشان مطالبه کند تا این خسارتها، عبرتی و زنگ خطر شدیدی برای آنهایی باشد که بی‌اعتنا به حال دیگران، هرچه دود و آلودگی که بخواهند به هوای شهرها اضافه می کنند و تا امروز هم، به خاطر این رفتار هیچ دغدغه‌ای در ذهن نداشتند. از این پس به دادستانی شهر خود بروید و از دودآفرینان شکایت کنید، چرا که می‌توانید مطمئن باشید کسانی منتظر شکایت شما هستند. ■

اشاره می کنند که خوشه‌بندی اعلام شده، ظاهراً مبنای تقسیم یارانه‌ها نخواهند بود و گویی که رئیس جمهور از عملکرد همکارانش در سازمان آمار و طرح هدفمند کردن یارانه ها راضی نیست که تصمیم گرفته، خود وارد جزییات شده و با وجود تمام مشغله‌هایی که یک رئیس جمهور در یک کشور ۷۵ میلیون نفری دارد، باز حاضر شده که برای راضی نگاه داشتن معترضان، خود در ریز مسایل وارد شده و تصمیم نهایی را اتخاذ کند. ضمن ابراز تشکر از ایشان که به دلیل عملکرد همکارانشان ناچارند در ریزترین موضوعات نیز شخصاً وارد شده و تصمیم بگیرند، این سوال همچنان باقی است که تکلیف آنهمه کار کارشناسی و آمارگیری و خوشه‌بندی که تاکنون انجام شده چه خواهد شد؟ ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
فرهنگ جیبی
صرف و نحو
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

واژه های قرضی در زبان فارسی

در قطرهٔ پیش دربارهٔ واژه‌های قرضی چیزهایی گفتم. این قطره‌چکانی هنوز ادامه دارد. برخی از این واژه‌ها پس از حضورشان به زبان فارسی چنان سازه و معنایی می‌یابند که دیگر نمی‌توان تشخیص داد قرضی هستند.

مثال: ترک‌ها به زاییدن می گویند دوق ماک یا دوق ماخ. صفت مفعولی آن می‌شود دوق- لو یعنی زاده. فارس‌ها این واژه را دوقلو تلفظ می کنند به معنی زاده شدن دو بچه از یک شکم و با هم. در فارسی پهلوی به جای این کلمه می گفتند: پَت یوختَک که دیگر به کار نمی‌رود. امروز به پت یوختک می گوییم دوقلو که با معنی ترکی آن کاملاً فرق می کند. حتی واژه‌های سه قلو و چهار قلو را هم به همان قیاس ساخته‌ایم. همچنین واژه‌های دیگری مثل چسب دوقلو هم داریم. می‌بینید که این دوقلو هیچ ربطی به آن دوق-لو(ی) ترکی ندارد و ترک به فارس می گوید: هچ دخلن وار؟ و فارس می گوید: بودور که وار (واردیر).

مردم با واژهٔ خارجی و واژهٔ فارسی کلمه‌ای جدید می‌سازند. **مثال:** تلفن زدن، شوفاژخانه، فیلمسازی، موتورشویی، و... استادان زبان فارسی فریاد می کشند که این واژه‌ها غلط هستند. آن را به‌کار نبرید ولی مردم پا را فراتر می گذارند و از دو واژهٔ خارجی هم واژهٔ فارسی تازه‌ای می‌سازند و به استادان دستور زبان فارسی می گویند: غلطه؟ پس اینا رو داشته باش:

ماشین تحریر (فرانسوی و عربی)، پست‌چی (انگلیسی و ترکی)، درشکه‌چی (روسی و ترکی)، فراش باشی (عربی و ترکی)، کالسکه‌چی(روسی و ترکی)، تلفن‌چی (انگلیسی و ترکی)... بسه یا بازم بگم؟

زبان مال مردم است و خودشان می‌دانند با آن چکار کنند. فریادهای استادان دستور زبان فارسی راه به جایی نمی‌برد و حتی آنها هم بی‌آن که بدانند گاهی با واژه‌هایی حرف می‌زنند یعنی تکلم می‌نُمایند که ساختهٔ مردم است. مثل اقشار که آن را جمع قشر می‌دانند درحالی‌که **جمع قشر به عربی می‌شود قشور**. یا پاکت که انگلیسی است و آن را به قیاس عربی جمع می‌بندند: پاکات.

چنین است واژه‌های قیودات، کسورات، شؤونات، وجوهات، امورات، جواهرات و اساتید که غیر از آخری، همگی جمع هستند و دوباره جمع بسته شده‌اند. همهٔ اساتید دستور زبان فارسی وقتی که به حسابداری دانشگاه خود می‌روند تا ببینند چرا حقوق این ماه‌شان کم شده است، می گویند: کسورات منو چطوری حساب کردی؟ درحالی که کسور جمع کسر است و کسورات یعنی کسرهای کسرها. اساتید هم جمع استاد فارسی است که آن را به عربی جمع بسته‌اند... سی روزه حقوق، یک پرِ کاه گرفت.

برخی از واژه‌های قرضی به دلَیل شباهت آوایی با زبان قرض گیرنده، دیگر خارجی محسوب نمی‌شوند.

مثال: پاکستان که در اصل، کلمه‌ای اختصاری است و هر یک از حرف‌هایش نمایندهٔ قوم یا ملتی است:

پ = پنجاب، الف = افغان، ک = کشمیر، س = سند، تان = بلوچستان... ولی فارس‌ها فکر می کنند پاکستان از «پاک» و «ستان» ساخته شده است. همچنین است خربزه که هیچ ربطی به «خر» و «بز» یا «خر» و «پوزه» ندارد و تغییر شکل یافتهٔ قارپوز ترکی است.

برخی از واژه‌های قرضی به تنهایی به کار نمی‌روند و فقط همراه واژه‌های دیگر کاربرد پیدا می کنند. مثل کارواش و فوتبال و... مثلا ما از کلمهٔ فوت یا بال به تنهایی استفاده نمی کنیم. همچنین است واژهٔ «هد» که انگلیسی است به معنی سر و آن را با کلمه‌هایی دیگر ترکیب می کنیم: هدبند، هدنرس، هد زدن... البته گاهی در فوتبال «هد» به تنهایی به‌کار می‌رود: زدن توپ با سر.

تعدادی از واژه‌های قرضی دارای شرایط ناپایدار هستند و پس از مدتی می‌میرند. مثل دوسیه (پرونده) اما برخی از کلمه‌های قرضی خارجی زنده می‌مانند و واژه‌هایی که فرهنگستان برایشان می‌سازد، رواج نمی‌یابند و می‌میرند. مثل **فایل** که زنده است اما **پرونجا** که دست‌ساز فرهنگستان است، نتوانست خودش را در زبان مردم جا کند و مرد. «مرسی» از واژه‌های قرضی است که به دلیل کوتاهی و خوش آوایی، مدت‌هاست که بین تهرونی‌ها جا افتاده و کم‌کم دارد بین شهرستانی‌ها هم جا باز می کند و متشکرم و ممنونم و سپاسگزارم را عقب می‌راند... مرسی که این قطره‌ها رو می‌خونین.

به‌کار بردن برخی از واژه‌های قرضی در معنی اصلی خودشان نادرست است. مردم هم آن را نمی‌پذیرند ولی بعضی از استادان که همان اساتید باشند یا گویندگان رادیو تلویزیون از آنها در معنی اصلی استفاده می کنند و ناچسب است. **مثال:** شانس در زبان اصلی خود به معنی احتمال، تصادفی، بخت، فرصت، مجال، فرصت عقب راندن حریف و... است اما در زبان مردم فقط به معنی بخت و اقبال به‌کار می‌رود و بار مثبت دارد. مثلا می گوید: شانس آوردم که خواهر شوهرم سرمایی‌یه و شوهرم به یه شهر سرد منتقل شد... ترمز ماشینم برید ولی شانس آوردم و سالم موندم... اما اساتید هنگام ترجمهٔ متون انگلیسی می‌نویسند:

ترمز ماشین او بریده است و شانس تصادف کردنش صد در صد است (استاد؟ این چگونه شانسی است؟).

یا گزارشگر ورزشی می گوید: وقتی خواست پنالتی رو بزنه یه خورده پاش لیز خورد و شانس گل زدنش به صفر رسید (مگر باختن هم شانس می‌خواهد؟)

مترجمان و نویسندگان نمی‌دانند با واژه‌هایی که در زبان مردم تغییر آوایی داده‌اند، چه کنند و تلفظ آنها را چگونه بنویسند؟ مثلا فلاسک درست است یا فلاکس. گاراژ یا گاراج؟ سورپرایز یا سورپریز؟ و حتی واژه‌هایی که نوشتن آنها با تلفظ‌شان فرق می کند. مثل تمبر که تمر تلفظ می‌شود ضمن این که با تمر هندی که چاشنی غذاست، فرق می کند... به عقیدهٔ زبانشناسان معاصر و پیشرو و جسور، گاراج و فلاکس درست است و نباید تلفظ اصلی را در نظر بگیریم. تکرار می کنم که زبان، مال مردم است. اگر مردم بگویند فلاکس، کاملا درست است و آن باسوادی که از اعیان و اشراف است، به‌اشتباه می گوید فلاسک زیرا فارسی حرف زدن بلد نیست. درست مثل همان اساتیدی که به‌جای حرف زدن، تکلم می‌نُمایند.

داناترین مردم آن است که دانش مردم را با دانش خود جمع کند ● حضرت محمد (ص)

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش
Azar.Delkhosh@gmail.com

«۵ بهمن ۱۳۵۷»

روزنامه‌های صبح گزارش دادند که امام خمینی(ره) احتمالاً فردا «جمعه» طبق قرار قبلی به تهران نخواهند آمد. دولت بختیار تمام فرودگاههای ایران را برای سه روز بسته است و به هیچ هواپیمایی اجازه پرواز یا فرود نمی‌دهد. از دیروز فرودگاه مهرآباد در محاصره تانکهاست. از سویی سیل جمعیت از شهرهای مختلف ایران برای استقبال امام خمینی به تهران آمدند اما فرودگاه همچنان بسته است.

«۷ بهمن ماه ۱۳۵۷»

مردم از ساعت ۵ صبح به خیابانها ریختند و جمعیتی حدود یک میلیون نفر از جاده قم به طرف گورستان بهشت زهرا به حرکت درآمدند. این عده با شعارهای «مرگ بر شاه» «بختیار نوکر بی‌اختیار» و... به راهپیمایی خود ادامه دادند. در کمیته راهپیمایان در نقاط مختلف بهشت زهرا بلندگوهای چند شاخه‌ای نصب کرده بودند و عده‌ای از علما به سخنرانی پرداختند. سپس در قطعنامه‌ای نسبت به جلوگیری بختیار از سفر امام خمینی (ره) به ایران، اعتراض مردم را اعلام کردند و همچنین به استحکام جبهه‌های انقلابی در برابر حیله‌های دستگاه و ادامه راه تا وصول هدف و نابودی رژیم و شاه تاکید شد.

تعداد شهدای تبریز و سنندج از صدها نفر نیز گذشته است و هر روز، چهره واقعی دولت پوشالی بختیار نمایان‌تر می‌شود. تا امروز چندین روزنامه‌نگار دستگیر و زندانی شده‌اند. دولت، اعتصاب غذای عده‌ای از همافرها را تکذیب کرده است، ضمن اینکه ۴۸۵ نفر از خلبانان جوان را دستگیر و ۸۵ نفر آنها را به اعدام محکوم کرده است.

تظاهرکنندگان با کوبیدن پاهای خود به زمین با نظم خاصی به راهپیمایی خود جنبه رژه خصمانه داده‌اند. جوانان مشتهای خود را گره کرده و با کوبیدن پا به زمین، فریادکشان از رهبر خود اجازه جهاد می‌خواهند و شعار می‌دهند: «رهبرا» ما را مسلح کنید.»

«۸ بهمن ماه ۱۳۵۷»

با بسته بودن فرودگاه تهران سفر امام خمینی به دو روز بعد موکول می‌شود. مردم منتظر و خشمگین به خیابانها می‌ریزند و فریاد می‌زنند: «وای به حالت بختیار، اگر خمینی دیر بیاد». تعدادی از روحانیون در دانشگاه تهران متحصن می‌شوند و اعلام می‌کنند تا گشوده شدن راههای هوایی، در مسجد دانشگاه تهران تحصن خواهند کرد. امام خمینی (ره) در تاریخ ۲۸ صفر، خطاب به علمای ایران گفت:

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حجج اسلام تهران و سایر شهرستانها دامت برکاتهم.

آنچه ذکر شده است که شاهپور بختیار را با سمت نخست وزیری من می‌پذیرم دروغ است بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم. چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آقایان به ملت ابلاغ فرمایید که توطئه‌ای در دست اجراست و از این امور جاریه گول نخورید من با بختیار تفاهمی نکرده‌ام و آنچه سابق گفته است که گفت‌وگو بین او و من بوده، دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ کنند و مراقب توطئه‌ها باشند. والسلام علیکم و رحمت‌الله.

روح‌الله الموسوی الخمینی

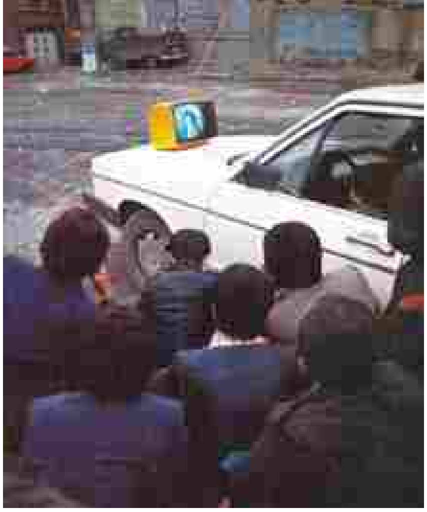

«۱۰ بهمن ماه ۱۳۵۷»

تهران آشفته، غرق در دود و آتش است. کشتارها و قتل عامهای دست جمعی در تهران و شهرستانها هنوز ادامه دارد. دست ناپاک خیانتکار عمال بیگانه از آستین نوکرهای محمدرضا پهلوی درآمده است و ملت را به جرم آزادی خواهی و استقلال طلبی به عزا نشانده‌اند.

«۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۷»

«فردا، دیدار با امام در تهران»

عنوان درشت روزنامه‌ها در ۱۱ بهمن ماه این جمله بود: «۹ صبح فردا، دیدار با امام در تهران» مردم منتظر و ملتهب ایران به هیجان می‌آیند، جوانها آستین‌ها را بالا می‌زنند و به تمیز کردن مسیر راه می‌پردازند. زباله‌ها و لاستیک‌های سوخته را از سر راه برمی‌دارند. کنار جدولها و وسط خیابانها را جارو و آب‌پاشی می‌کنند و در تمام مسیر راه عکسهایی از امام نصب می‌کنند و شعارهایی می‌نویسند.

«۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷»

«خمینی می‌آید»

ساعت پنج صبح روز پنجشنبه در آخرین دقایق پایان حکومت نظامی طاغوتی، هزاران نفر از مرد و زن و کودک به سوی مسیرهایی راه افتادند که قبلاً از طرف کمیته استقبال از امام خمینی (ره) معین شده بود. این مسیرها همان جاده‌هایی بود که از دو روز قبل و بیشتر از یک سال پیش با خون جوانان گلگون شده بود و هزاران تن در راه آزادی که در کلمه‌ای به نام «خمینی» خلاصه می‌شود، جان داده بودند.

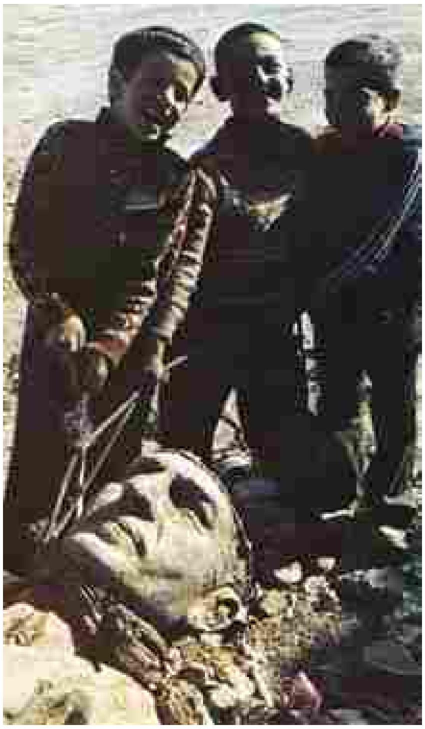

هنوز چیزی از ساعت ۹ نگذشته بود که موسیقی رادیو قطع شد و گوینده‌اش با لحنی خوش درباره امام حرف زد و تاریخچه زندگی ایشان را بیان کرد.

ساعت ۹ و ۲۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه بود که با هیجان گفت:

هواپیمای امام خمینی بر خاک ایران نشست.

در این هنگام غریو شادی راهپیمایان برخاست و هزاران نفر با فریاد گفتند: «خمینی به خاک گلگون وطن خوش آمدی.» و بعد از چند دقیقه رادیو اعلام کرد: امام خمینی از هواپیما پیاده و بر یک مرسدس بنز سوار شد. ناگهان صدای گوینده رادیو قطع شد و فقط موسیقی پخش کردند.

مردم از این حرکت مدیران وابسته رادیو خشمگین شدند و شعارهای «مرگ بر بختیار» سر دادند. اما خبرها دهان به دهان گشت و مردم دانستند که امام ساعت ۹/۳۵ از هواپیما خارج شد و سپس فریاد الله اکبر در محوطه فرودگاه و در سراسر تهران پیچید و بعد از اینکه مردم با شعارهایی خوشحالی خود را از آمدن امام اعلام کردند، امام نیز از مردم تشکر کردند که گزیده‌ای از آن را برای شما نقل می‌کنیم:

«من از عواطف طبقات مختلف مردم تشکر می‌کنم و بار ملت ایران به دوش من بار گرانی است که نمی‌توانم جبران کنم. از قضایای گذشته جانفشانی کردند. تحمل زحمات کردند. از طبقه دانشجویان که در این مسائل مصایب دیدند از طبقه بازرگانان و کسبه که در زحمت واقع شدند. از جوانان بازار و دانشگاه و مدارس علمی که در این مسائل خون دادند از اساتید دانشگاه، از قضات و وکلای دادگستری، از همه طبقات از کارمندان از کارگران از دهقانان از همه طبقات ملت تشکر می‌کنم. آن زحمتهای فوق‌العاده شماست که با وحدت کلمه پیروز شدید.»

استقبال تاریخی

از میدان آزادی تا بهشت زهرا ۷ تا ۸ میلیون نفر از مردم صف کشیده بودند تا ورود امام را خوشامد بگویند. مردم چنان ازدحام کرده بودند که ماشین حامل امام خمینی(ره) برای ورود به بهشت زهرا قادر نبود از میان جمعیت بگذرد، بنابراین ایشان را با هلی‌کوپتر به قطعه ۱۷، خانه شهدا بردند.

در طول راه مردم شعار می‌دادند «به خانه شهیدان خوش‌آمدی خمینی». امام را به جایگاهی که قبلاً در قطعه ۱۷ آماده شده بود، بردند و کودکی آیه‌ای از قرآن تلاوت کرد، سپس امام خمینی سخنرانی تاریخی خود را بیان کرد.

«۱۳ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

شب هنگام – ساعت ۲/۵ بامداد

دولت غیرقانونی بختیار از دیدن چنین استقبالی به لرزه درآمد و ابتدا سعی کرد با قطع برنامه رادیو و تلویزیون مخالفت خود را نسبت به ورود امام نشان دهد بنابراین تلویزیونهای مداربسته محوطه بهشت زهرا از برد تصویر ساقط شد و زحمات جوانان برومند این شبکه سراسری بی‌ثمر ماند. ولی مردم بیکار ننشستند و فیلمی از سخنرانی

امام و استقبال بی‌نظیر مردم ثبت کردند و این حرکت باشکوه در تاریخ به ثبت رسید.

«۱۴ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

امام خمینی(ره) در مدرسه رفاه در مرکز شهر ساکن شد. این مدرسه که همان محل کمیته استقبال از امام خمینی بود، در خیابان ایران قرار داشت و از شمال به خیابان ژاله (شهدا) و از جنوب به خیابان امیر کبیر و گوته از شرق به خیابان شهباز و از غرب به مجلس شورای ملی منتهی می‌شد. مردم اسم این محدوده را «محله نوفل لوشاتو» گذاشتند.

«۱۶ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

عصر آن روز امام خمینی(ره) در مصاحبه‌ای مطبوعاتی شرکت کرد. در این مصاحبه ۳۰۰ تن از خبرنگاران ایرانی و خارجی حضور داشتند، برنامه مصاحبه به طور مستقیم از شبکه تلویزیونی مداربسته روی کانال ۱۰ در اطراف محله اقامت امام خمینی(ره) پخش شد و مردم در اطراف خیابان ایران و حوالی محله اقامت ایشان اجتماع کردند و مصاحبه را تماشا کردند.

امام خمینی(ره) در مصاحبه تاریخی خود دولت جدید را معرفی کرد و از مردم خواست که از دولت موقت پشتیبانی کنند.

«۱۷ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

صبح روز سه‌شنبه ۱۷ بهمن ماه، غرش فانتومهای جنگی در آسمان تهران به گوش می‌رسید. چند فروند هواپیما و هلیکوپتر با نصب مسلسل‌ها و روشن کردن چراغهای خود در آسمان تهران پرواز کردند. شاهپور بختیار گفت: «دولت موقت را تا وقتی شوخی هست می‌پذیرم، ولی چنانچه بخواهد به حالت جدی به فعالیت ادامه دهد، آن وقت با آن مقابله خواهم کرد و امکان ندارد در یک کشور دو دولت وجود داشته باشد.»

مجلس شورای ملی امروز شروع به کار کرد اما حدود چهل نفر از نمایندگان مجلس استعفا داده‌اند. مجلس دو لایحه تصویب کرد: یکی انحلال سازمان ساواک و دیگری تعقیب و دستگیری امرا و وزرای پیشین که مرتکب خلافهای غیرقانونی و مردمی شده بودند.

اردشیر زاهدی که مدام درپی حیله و تزویر و طرح اعمال موذیانه برای خاموش کردن آتش انقلاب مردم بود، با توسل به زور خواست در سفارت ایران در آمریکا سر کارش برگردد و مردم در خیابانها به راه افتادند و علیه شاهپور بختیار و پشتیبانی از مهندس بازرگان شعار می‌دادند.

«۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

در ۱۹ بهمن میلیونها نفر از مرد و زن، پیر و جوان، بزرگ و کوچک به خیابانها ریختند و ندای «بازرگان، نخست وزیر ایران» در سرتاسر ایران به گوش می‌رسید. مردم بدون ترس از پیشامدها و حوادث احتمالی به خیابانها زدند و به فرمان امام خمینی(ره) نخست وزیر برگزیده‌اش را چون جان گرامی داشتند و در راه برقراری جمهوری اسلامی به رهبری آیت‌الله العظمی امام خمینی برای چندمین بار ابراز وحدت و یکپارچگی کردند. راهپیمایی در تهران با نظم خاصی برگزار شد.

«۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

«عکسی که خون آفرید»

نبردی خونین و نابرابر بین دو گروه هنرآموزان نیروی هوایی و گارد شاهنشاهی، جوی خون جاری کرد و صدای رگبار مسلسل‌ها یک لحظه قطع نمی‌شد. ماجرا از یک عکس سرچشمه گرفت و آن عکسی است که روز پنج‌شنبه خبرنگاران داخلی و خارجی از رژه و ابراز همبستگی گروهی از افراد نیروی هوایی نسبت به امام خمینی(ره) چاپ و مخابره کردند. روزنامه‌های صبح و عصر بعد از چاپ عکس مزبور مورد هجوم مقامات دولتی قرار گرفتند. شاهپور بختیار چاپ عکس را جعلی و حقه عکاسی دانست و گفت: خائنین می‌خواهند بین واحدهای ارتش جدایی بیفکنند. در این هنگام گوینده تلویزیون وعده داد که تا چند لحظه دیگر شاهد دیدن تصاویری از بازگشت امام خمینی به ایران خواهید بود. به محض شنیدن نام (امام خمینی)، کارکنان پخش تلویزیون شروع به فرستادن صلوات کردند و با تمام وجود فریادشان را به گوش گاردیها رساندند و برنامه قطع شد. در پادگان نیروی هوایی نیز هنگامی که پرسنل آنجا در حال فرستادن صلوات بودند، لوله بزرگ یک تانک از پشت پنجره به داخل سالن آمد و با صدای رگبار مسلسل و هجوم سربازان گاردی به سالن عده‌ای را کشتند. فریاد الله اکبر، الله اکبر از لابلای درختان تنومند پادگان نیروی هوایی گذشت و با میله‌های آهنین دیوار پادگان برخورد کرد و انعکاس آن در ساعت ۱۰ شب به گوش رهگذران رسید و گاردی‌ها با مردم درگیر شدند و صدای رگبار مسلسل‌ها از همه طرف به گوش رسید.

اعلامیه‌ای از طرف حکومت نظامی تهران منتشر شد مبنی بر اینکه ساعت عبور و مرور از ساعت ۱۱ شب به ۴/۵ بعدازظهر تغییر کرده است. بلندگوهایی که روی ماشین‌ها نصب شده بود، در کوچه ها و خیابانها به مردم می‌گفت به اعلامیه حکومت نظامی توجه نکنید و به فرمان امام خمینی از دستورهای حکومت نظامی سرپیچی کنید و به خانه‌های خود نروید.

«۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷»

شب گذشته (۲۱ بهمن ماه) مردم تهران و سراسر ایران چشم بر هم نگذاشتند. حدود ساعت چهار صبح تانکها به طرف نیروی هوایی یورش بردند. مردم بیدار تهران به طرف تانکها هجوم بردند و با بمبهای دستی و بنزینی که به کوکتل مولوتوف مشهور بود، جلوی پیشروی آنها را گرفتند.

آخرین خبری که به مردم تهران رسید، می‌گفت: نیروهای ارتش از شهرهای دیگر به سوی تهران درحرکتند بنابراین مردم شهرستانی از خانه‌های خود بیرون آمدند و تمام شب در بیابانها و جاده‌ها به کندن خندق و سد راه مشغول شده بودند تا از پیشروی لشکرهای ارتشی به طرف تهران جلوگیری کنند.

آخرین فتوای امام خمینی(ره) صادر شد:

بسمه تعالی

قسم برای حفظ قدرت طاغوتی صحیح نیست و مخالفت با آن واجب است و کسانی که این نحوه قسم خورده‌اند باید برخلاف آن عمل کنند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

۱۳ ربیع‌الاول ۹۹. روح‌الله الموسوی الخمینی

به زودی کلانتریها و پادگانها یکی پس از دیگری تسخیر شدند. مهدی بازرگان نخست وزیر منتخب امام خمینی اعلامیه منع عبور و مرور را که توسط فرمانداری منتشر شده بود، غیرقانونی اعلام کرد و مردم رادیو و تلویزیون را تسخیر کردند و این آخرین دژ طاغوت بود که چون سقوط کرد، نسیم آزادی نیز وزید.

گوینده رادیو در آن لحظه تاریخی اعلام کرد: «توجه بفرمایید، توجه بفرمایید، این صدای راستین ملت ایران، صدای انقلاب است» و اشک شوق مردم جاری شد و... انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام به پیروزی رسیده بود.

«این پیروزی، خجسته باد...» ■

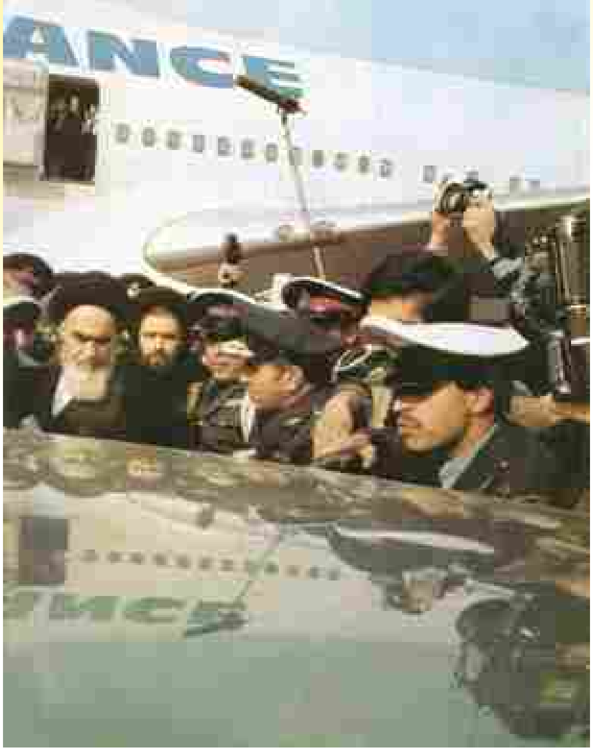

زندگی درس طولانی است که با تواضع داده می‌شود ● جیمز باری

خاطرات روانپزشک

انسان زمانی که وجدان خود را به بازی می گیرد، آنگاه با مشکل‌ترین شرایط مواجه می‌شود

نبردی در درون

دکتر بهمن بهروزی

تنبیه و مجازات خود

یکی از مشکلات روحی و روانی که بسیار هم آزاردهنده می باشد، این است که شخص بنا به هر دلیلی خود را گناهکار می داند و حالا حتی این گناهکار تلقی کردن را هم کافی نمی‌داند و شروع به تنبیه و مجازات خود می کند. و برخی اوقات شدت این مجازاتها هم به حدی می رسد که شخص را اصولاً از تعادل در زندگی خارج می کند و او را به وادی و پرتگاهی می کشاند که خروج از آن بسیار مشکل می‌شود.

برای شرح بیشتر به ماجرای زندگی ریتا پالمر توجه کنید.

ریتا به ناگهان خود و همه کس و همه چیز در اطراف خود را زیر سوال برده بود. او حتی به عزیزترین فرد در زندگی خودش هم حمله کرده بود

سوءرفتار

در یک روز از بهار سال ۱۹۹۷، شخصی به نام ریموند پالمر با کلینیک تماس گرفت و حال و وضعیت همسرش را بسیار بحرانی توصیف کرد و از ما خواست تا ماموران امداد خود را برای انتقال دادن او به کلینیک به منزل مسکونی آنها گسیل کنیم. زمانی که امدادگران کلینیک به منزل او رسیده بودند با وضعیت بسیار ناراحت کننده‌ای مواجه شدند. همسر ریموند که ریتا نام داشت، سر دختر هشت ساله‌اش را با دست خودش روی کاناپه فشار داده بود تا آنجا که چهره دخترک اصلاً مشخص نبود و تنها موهای او که زیر دست مادرش بود، دیده می‌شد، اما از همه وحشتناک‌تر آنکه ریتا یک قیچی بزرگ خیاطی را در دست دیگر خود گرفته و آن را در فاصله دو یا سه سانتی‌متری از گردن دخترش نگه داشته بود درحالی که در چشمانش برق خشونت و جنون دیده می‌شد، مکرراً فریاد می‌زد: «**اگر نزدیک شوید قیچی را در گردن لورا (نام دختر پالمرها) فرو می کنم.**» چهره ریتا در هنگام ادای کلمات مذکور به قدری جدی بود که امدادگران را حتی جرأت نزدیک شدن به او را نداشتند. بنابراین سرپرست امدادگران بلافاصله با ما تماس گرفت و ضمن تشریح جریان، اجازه خواست تا از ابزار لازم برای اینگونه موارد استفاده کنند. درحقیقت منظور او استفاده از دارت بیهوش کننده بود که بدون آنکه او متوجه شود، باید در ناحیه گردن او فرود می آمد. البته استفاده از این وسیله خود نیاز به تخصصی داشت که خوشبختانه در گروه امدادگران یکی از پرتاب کننده های دارت بیهوش کننده حضور داشت. بنابراین او عمل را انجام داد و آنگاه ریتای بیهوش را با برانکارد به کلینیک انتقال دادند. در این میان حال و روز لورا دختر کوچک پالمرها هم به شدت منقلب شده بود و ما توصیه کردیم که او را هم برای بررسی به کلینیک بیاورند که البته پدرش این کار را انجام داد.

دلیل مجهول

در ابتدای کار ما به ریموند (شوهر ریتا) گفتیم که اولویت درباره بازگرداندن آرامش به ریتا، آنهم از آن وضعیت بحرانی و اسفناک بود. بنابراین با تزریق آرامبخش های متوالی، در ابتدا برای مدت ۷۲ ساعت او را در حالت استراحت مطلق نگه داشتیم، اما همین زمان که ریتا اکثراً در خواب به سر می برد، وضعیت مناسبی برای ما بود تا راجع به او و آنچه که پیش آمده از شوهرش اطلاعات لازم را به دست آوریم. ضمن آنکه باز هم آن زمان فرصت مناسبی بود تا متخصصین روانشناسی کودک در کلینیک ما، لورا را به شرایط عادی بازگردانند. خوشبختانه لورا کودک باهوش و مستعدی بود و حتی پس از گذشت یکی دو روز خودش به متخصصین چنین گفت: «من می‌دانم که مامی حال خوبی ندارد و کنترل روی حرکات خودش هم ندارد. من هیچ دلخوری از او ندارم و همچنان به او علاقه‌مندم.» البته لورا این جملات را بر زبان می‌آورد، اما در اعماق وجودش، مشخص بود که هنوز نگران است بویژه برای مادرش و کمبود او را عمیقاً احساس می کند. اما در گفتگوهای مفصلی که با ریموند داشتیم، او هم به شدت از واکنش همسرش متعجب شده بود. البته او چند روزی بود که پرخاشگری را که منطبق با شخصیت همسرش نبود، از او مشاهده کرده، اما تحلیل خودش آن بود که اینگونه رفتارها، واکنش‌های طبیعی درقبال کار و مسوولیتی بود که ریتا برای خودش احساس می‌کرد. آنها ده سالی بود که پیوند زناشویی بسته بودند و آشنایی آنها هم در هنگام تحصیل در دانشکده حقوق در برکلی صورت گرفته بود. آنها هر دو تا مقطع فوق لیسانس در رشته حقوق پیش رفته بودند و پس از انجام تحصیلات هم هر دو شغل وکالت را انتخاب کردند با این تفاوت که علاقه ریموند بیشتر درخصوص حقوق کیفری بود و از این رو او به عنوان یک وکیل بسیار مجرب و قابل اطمینان ویژه پرونده‌های کیفری، به مشغله خود ادامه داد. اما ریتا که چندان تحمل پرونده‌های قتل و جنایت را نداشت، دقیقاً برای وکالت رشته‌ای را انتخاب کرده بود که نقطه مقابل انتخاب ریموند بود و آن هم وکالت در امور مالی و همچنین اموال غیرمنقول مانند ملک، زمین، خانه، مزرعه و امثال آن بود. آنها اکنون ۱۱ سالی بود که مشغول وکالت بودند درحالی که ریموند تازه گام به ۴۲ سالگی نهاده بود، درحالی که ریتا ۳۷ سالگی را پشت سر گذاشته بود ضمن آنکه لورا هم تک فرزند و محبوب هر دوی آنها بود، اما آنچه که مایه تعجب ریموند و همچنین ما شده بود، در همین نکته‌ها نهفته بود. درحقیقت ریموند برای ما توضیح داد که اگر کسی هم در میان این زن و شوهر باید از به خاطر آوردن مسائل کاری دچار ناراحتی و اضطراب شود، قاعدتاً این شخص باید او یعنی ریموند باشد که دائماً با پرونده‌های قتل های فجیع و گزارشهای پزشکی قانونی در مورد اجساد و آسیب دیدگی های ناشی از ضرب و جرح و یا زد و خورد و امثال آنها سر و کار دارد نه ریتا که دغدغه‌های کاری او ناشی از دعواهایی میان ورثه و یا شرکای یک ملک و یا خرید و فروش غیرقانونی املاک و امثال آنها، می‌توانست باشد. برای همین هم نخستین تردیدی که برای ما پیش آمد این بود که شاید اصولاً تشنج ریتا به خاطر مسائل کاری و به یاد آوردن آن نمی‌باشد. مطلبی که ریموند هم روی آن صحه می گذاشت چرا که او پس از ده سال ازدواج و تازه چهار سال شناسایی قبل از ازدواج، می توانست مدعی باشد که شناخت کاملی از همسرش دارد، اما با این همه او هم نسبت به رفتار اخیر همسرش کاملاً غافلگیر شده به نظر می‌رسید. چگونه می‌شود که یک مادر، دختر کوچکش را که شاید عزیزترین شخص در زندگی او باشد، تهدید به قتل کند، آنهم با آن شرایط فجیع؟ حال این پرسشی بود که در اذهان همه ما قرار داشت و امیدوار بودیم که پس از آنکه ریتا آرامش نسبی خود را به دست آورد، آنگاه وارد جزییات شده و به کمک خودش بتوانیم به ریشه مشکل او دست پیدا کنیم.

بازگشت ریتا

پس از سه روز سرانجام تصمیم گرفتیم که ریتا به اندازه کافی آرامش خودش را به دست آورده و زمان آن رسیده که به ریشه‌یابی مشکل او اقدام کنیم. در ملاقات اول برای آنکه مطمئن شویم که او به کمک داروهایی که آنهم به میزان زیاد و پرقدرت، واکنش‌های خطرناک خود را پشت سر گذاشته، دخترش لورا را در کنار او قرار دادیم. گریه‌های ریتا و در آغوش گرفتن لورا به گونه‌ای که لحظه‌ای هم خیال رها کردن او را نداشت، ما را از این قسمت ماجرا مطمئن ساخته بود که داروها تاثیر آرام کننده خود را داشته است، اما باز هم نیک می‌دانستیم که چنین تاثیری به هیچ وجه شرط کافی نیست، بلکه ریتا باید از اصل و ریشه درمان شود، وگرنه در طول زمان این امکان وجود دارد که همان رفتارهای خطرناک به اعماق او بازگردد. بویژه آنکه داروهای فوق‌الذکر به قدری قدرتمند می‌باشند که تنها برای مدت محدود می‌توان آنها را مورد استفاده قرار داد و مصرف بیش از حد آنها خود می‌توانست بسیار زیانبار باشد. بنابراین پرسش و پاسخهای خود را با ریتا آغاز کردیم. که البته راه به جایی نمی‌بردیم. اما در این میان متوجه یک نکته شدیم و آن هم این بود که هر زمانی که صحبت و پرسش‌ها به مسائل مربوط به کار و وکالت ریتا ارتباط پیدا می‌کرد، او به وضوح منقلب می‌شد و چهره‌ای بسیار افسرده به خود می‌گرفت. بنابراین علیرغم تئوری اولیه که هم ما و هم شوهرش ریموند، در ذهن داشتیم و معتقد بودیم که رشته کاری و پرونده‌های وکالتی ریتا به گونه‌ای است که در آن فجایع انسانی مطرح نمی‌شود و در نتیجه واکنش‌های او نمی‌تواند تاثیر گرفته از مسائل کاری او باشد، اکنون و با توجه به حالتهای او این بار مطمئن شدیم که جریانات مربوط به کار و مشغله او بود که به دلیل حالات و واکنش‌های او در درجه اول اهمیت قرار گرفته بود.

مطرح شدن پرونده‌های کاری

در این مرحله بود که ما نیاز به کمک ریموند داشتیم،

چرا که او با آشنایی که اولاً با حرفه وکالت داشت و ثانیاً با اطلاعاتی که به طور طبیعی با پرونده‌های وکالتی همسرش داشت، می‌توانست در این مورد کمکهای شایان توجهی برای ما باشد. حال برای آنکه ما روند منطقی به بررسی‌های خود بدهیم از ریموند خواستیم تا به ما کمک کند تا بررسی‌ها را از آخرین پرونده کاری متعلق به ریتا، قبل از آنکه دچار بحران روحی شود، آغاز کنیم. او هم به دفتر کار همسرش رفته و به کمک منشی، آخرین پرونده که روی آن هم عبارت مختومه مهر شده بود را یافته و به نزد ما آورد و خودش هم به ما کمک کرد تا از جزییات پرونده آگاه شویم. پرونده مربوط به قطعه زمین کوچکی بود که برای یک دختر جوان به ارث گذاشته شده بود، اما به دلیل منابع سیلیکون در آن زمین، وزارت دفاع به عنوان یک اولویت دولتی روی آن دست گذاشته بود و دخترک هم که بهای بسیار نازلی که وزارت دفاع برای خریداری آن زمین پیشنهاد داده بود را نپذیرفته بود، با استخدام کردن ریتا پالمر به عنوان یک وکیل مجرب و صاحب تجربه در چنین زمینه‌هایی، درواقع دولت را به دادگاه کشاند با این ادعا که دولت می‌خواهد به شکل غیرقانونی روی زمینی که ملک شخصی او است و به عنوان تنها ارثی که پدر فقیرش برای او گذاشته و برایش اهمیت فامیلی و سنتی دارد، دست بگذارد و قیمت پیشنهادی دولت هم با توجه به منابع سیلیکون در آن ملک بسیار نازل‌تر و کمتر از یک پیشنهاد منصفانه است. در ادامه پرونده، ما پروسه دادگاه را که آغاز شده بود مطالعه کردیم، اما ناگهان درحالی که تنها دو جلسه از دادگاه طی شده بود و هنوز معاینه فنی و کار کارشناسی روی زمین انجام نشده بود، طرفین به سازش رسیده بودند و همان قیمت پیشنهادی قبلی از جانب دولت مورد قبول دختر و وکیل او یعنی ریتا قرار گرفته بود. این موضوع برای ما عجیب بود و برای آنکه عمق واقعه را دریابیم به کمک ریموند دختر صاحب ملک را به آسایشگاه دعوت کردیم تا او را در مقابل ریتا قرار دهیم چرا که اگر در این میان نکته‌ای وجود داشت بدون تردید با ملاقات ریتا و دختر آن نکته مشخص می‌شد.

یک ملاقات انفجاری

اما به هیچ وجه انتظار واقعه‌ای را که در ملاقات آن دو رخ داد نداشتیم. ریتا به محض مشاهده دختر چنان درهم شکسته و افسرده شد که باز هم نیاز به آرامبخش پیدا کرد و پس از آنکه قدری آرام شد، آنگاه بازگو کردن حقایق از جانب ریتا آغاز شد. ریتا درحالی که قطرات اشک از گونه‌هایش سرازیر می‌شد گفت که چگونه از اعتمادی که دختر به او داشت سوءاستفاده برده بود و او را تشویق کرده بود که به قیمت پیشنهادی دولت گردن گذارد چرا که بیشتر از اینها آن زمین ارزش نداشت. آنگاه ریتا گفت که چگونه چند مسوول از وزارت دفاع به او قول داده بودند که اگر او در این پرونده به آنها کمک کند و دخترک را راضی به فروش کند، آنها هم به نوبه خود در چند پرونده دیگر که ارزش مادی بسیار بالایی داشت و درصدی که به ریتا می‌رسید هم بسیار هنگفت بود و می‌توانست زندگی او، ریموند و دخترشان را به یکباره متحول کند، از نفوذ خود روی قضات استفاده کرده و رأی قضات را به سود او تضمین می‌کردند. آنگاه ریتا دخترک را وادار کرد که با قیمت پیشنهادی دولت که بسیار کم و بسیار غیرمنصفانه بود، موافقت کند. اعتمادی که دختر به ریتا داشت به حدی بود که او بدون درنگ پذیرفت و بدین ترتیب پرونده مختومه اعلام شد. آنگاه ریتا به ما گفت که چگونه پیشنهادهای مالی از مسوولان وزارت دفاع چشمان او را در برابر برق مادیات کور کرده بودند و او از حق یک انسان بی‌دفاع نه‌تنها دفاع نکرده بود، بلکه باعث ضرر و زیان فراوانی به او شده بود.

انتقام از خود

اما ریتا متوجه این نکته شده بود که او دارای وجدانی بود که سابقه‌ای بسیار پاک داشت و از اینگونه مسائل در آن خبری نبود و حالا قرار دادن چنین وجدان پاکی در برابر حملات همه‌جانبه باعث شده بود که او تنها چاره را در آن مشاهده کند که از خودش و از آنچه که به آن دلبستگی داشت، انتقام بگیرد و درواقع وجدان خودش را منهدم کند. و چنین شده بود که او در اوج حملات روحی و روانی که ناشی از وجدان بیمار او می‌شد، برای مجازات خودش، جگرگوشه‌اش را هدف قرار داده بود. یعنی اینکه حتی حاضر شده بود تا برای انتقام از وجدان خودش، به بالاترین دلبستگی خودش که همانا به دخترش بود، حمله کند.

راه چاره

ما پس از آنکه به ریشه اصلی مشکل دست یافتیم، تنها راه چاره را که روی ریتا موثر باشد و او را به همان شخصیت قبلی خود با وجدانی آگاه و مسوولانه بازگرداند، در آن دیدیم که جلوی ضرر و زیان وارد آمده به دخترک فقیر را بگیریم. آنگاه به کمک ریموند و شخص ریتا به یک استراتژی موثر و مشترک دست یافتیم و آن هم این بود که ریتا ضمن تماس به مسوولان وزارت دفاع به آنها بگوید که باید حق و حقوق دخترک را به میزان کامل بپردازند، وگرنه او با مراجعه به رسانه‌ها جریان رشوه دادنها و گرفتن‌ها را فاش می‌کند. البته در این میان زندگی حرفه‌ای ریتا هم نابود می‌شد، اما او با خودش وزارت دفاع را هم به نیستی و نابودی می‌کشاند چرا که رسانه‌ها از کنار چنین داستانی هرگز با بی‌تفاوتی عبور نمی‌کنند بلکه آن را داغ‌تر و وسیع‌تر در جامعه مطرح می‌کنند. البته تا پاسخ از وزارت دفاع رسید، ما دچار اضطراب فراوانی شده بودیم اما سرانجام نماینده‌ای از وزارت دفاع ظاهر شد و با اختیار تام از جانب وزارت، قیمت خرید ملک از دخترک را به میزان بیست و هفت برابر آنچه که قبلاً بود، افزایش داد. آنگاه زمانی که ریتا چهره آرام و مملو از قدردانی از دخترک فقیر که دیگر هرگز با فقر درگیر نمی‌شد، بلکه زندگی او برای همیشه به سمت و سوی خوشی و خوشبختی حرکت می‌کرد را مشاهده کرد، آرامشی به ریتا پالمر راه یافت که بیشتر از همه دخترک کوچکش یعنی لورا را به آغوش او کشاند. ریتا پالمر وجدان آگاه خود را بازیافته بود و این مهمترین پدیده برای انسانهایی است که انسانیت را همواره در اولویت قرار می‌دهند.

■

موی پوشیده و صورت باز

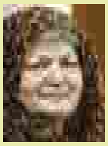

مترجم: ایراندخت صادقی‌وند

بروکسل: برای نخستین بار، بانویی مسلمان و جوان و تحصیلکرده، در پارلمان بلژیک سوگند نمایندگی خورد. پدر و مادر او اهل ترکیه هستند و خودش زادهٔ بلژیک و به دین خود (اسلام) بسیار معتقد و وفادار است. هنگامی که او به نمایندگی پارلمان بلژیک برگزیده شد، مطبوعات و رسانه‌های تصویری به‌دلیل استفادهٔ افراطی برخی از زنان از روبنده و چشم بند در اروپا، جنجال زیادی به راه انداخته بودند، به همین علت خانم منیره اوزدمیر در مصاحبه‌ای اختصاصی با روزنامهٔ پر تیراژ EL PAIS چاپ مادرید، مواضع عقیدتی خود را دربارهٔ حجاب این گونه بیان کرد:

منیره اوزدمیر، نمایندهٔ پارلمان بلژیک در بروکسل

*** حجاب، پرچم استقلال و آزادگی زنان مسلمان است ولی آنهایی که در اروپا حجاب را با افراط‌گرایی آمیخته‌اند، به اسلام لطمه می‌زنند**

«حجاب برای زنان مسلمان، پرچم استقلال و آزادگی است و حدودی نیز دارد اما کسانی که با روبنده و چشم بند در خیابان‌های اروپا ظاهر می‌شوند و جنجال آفرینی می‌کنند، باعث می‌شوند دیگران از اسلام انتقاد کنند. آنها با ناآگاهی خود به اسلام لطمه می‌زنند و کاری می‌کنند اروپایی‌ها تصویری نادرست از اسلام داشته باشند. زنان در مکتب اسلام در زمینهٔ فعالیت‌های اجتماعی هیچ محدودیتی ندارند و حجاب آنها مانع فعالیت‌هایشان نیست.

اسلام می‌گوید زن‌های گرامی، بدن و موی خود را بپوشانند و اشکالی ندارد که صورت‌شان باز باشد. من که زنی مسلمانم، پیوسته در فعالیت‌های اجتماعی و علمی شرکت کرده‌ام... موفق هم بوده‌ام. هم‌اکنون نیز عضو حزب دموکرات مسلمانان بلژیک و نمایندهٔ پارلمان بلژیک هستم و خودم لباسم را انتخاب کرده‌ام. در اروپا یا در هر جای دنیا پلیس نباید لباس زنان را به آنان دیکته کند. اسلام، همه چیز را برای ما زنان روشن کرده است».

● مثل چینی

قلب انسان طبیعتاً عادل است

دلیل سوم

براساس سرگذشت: منوچهر

تهیه و تنظیم: محسن طیب

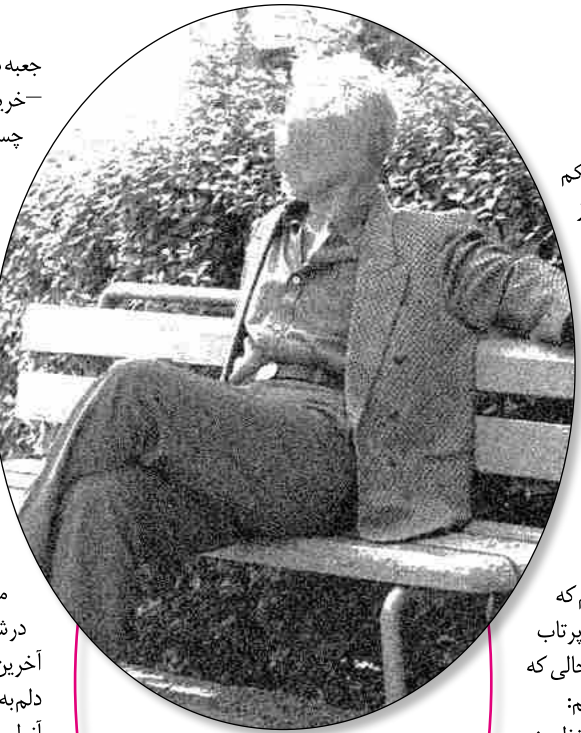

هنوز صدای دخترم «نسرین» و پسر کوچکم «نادر» توی گوشم زنگ می‌زند؛ انگار همین دیروز بود که نسرین سیزده ساله به پاهایم افتاده بود و هق هق کنان می‌گفت:

–بابا... تورو خدا این کار رو نکن... ما خیلی «مامانی» رو دوست داریم بابایی... تورو خدا مامان رو طلاق نده...

هنوز پاسخی به دختر نوجوانم نداده بودم که نادر، پسر یازده ساله‌ام همانطور که اشک می‌ریخت توی بغلم نشست و پرسید:

–بابایی... نسرین راست میگه که شما می‌خواهید یک مامان جدید برامون بخرین؟

و من چقدر آن روز بی‌رحم و بی‌مروت بودم که بی‌ذره‌ای احساس و عاطفه، نادر را به گوشه‌ای پرتاب کردم و کشیده‌ای هم توی گوش نسرین زدم و درحالی که فریاد می‌کشیدم، رو به «تارا» همسرم کردم و گفتم:

–فکر کردی با تحریک این بچه‌ها میتونی نظر منو عوض کنی؟

تارا اما—که همچنان صبور بود و متین و باوقار—درحالی که چمدان کوچک لباسهایش را از روی زمین برداشت گفت:

–راستش رو بخوای آره... یعنی تصورم این بود که شاید هنوز ذره‌ای عاطفه در وجودت باقی مونده باشه و به خاطر بچه‌هات هم که شده، نگذاری زندگیمون به خاطر یک «مار هفت خط» از هم پاشیده بشه و...

تارا که همیشه زن دومم «جمیله» را با همین صفت «مار هفت خط» صدا می‌کرد، حرفش تمام نشده بود که مثل دیوانه‌ها به سویش پریدم و موهایش را در دست پیچاندم و او را جلوی بچه‌ها—که گریه‌شان پرصداتر شده بود—به زمین کوبیدم و تا جلوی در آپارتمان روی زمین کشاندم و بعد از اینکه خودش و چمدانش را انداختم توی راهرو، با خشم فریاد کشیدم:

–دهنت رو ببند زنیکه بی‌شعور... اگر یکدفعه دیگه پشت سر «او» حرف بزنی سرت رو می‌برم و می‌گذارم روی سینه‌ات...

تارا اما؛ بی‌آنکه حتی یک قطره اشک بریزد یا فریاد بزند، لوازمش را از روی زمین جمع کرد و روسری‌اش را کشید روی سرش و چند لحظه‌ای خیره‌ام شد و پرسید:

–بچه‌ها چی...؟ اونهارو نگه می‌داری؟

نسرین و نادر را [هر کدامشان را با یک دست] از روی زمین بغل کردم و آوردم دم در و پرتشان کردم توی آغوش تارا و گفتم:

–معلومه که نمی‌خوام! اینها گرگ زاده‌هایی هستند که عاقبت مثل مادرشان گرگ میشن... «سرخر» واسه خودم نگه دارم که چی بشه؟

طفل‌های معصوم—دختر و پسرم—که مانند دو گنجشک می‌لرزیدند، در آغوش مادرشان خزیدند و قبل از اینکه تارا به طرف راه پله‌ها راه بیفتد، بغض نسرین شکست و گفت: «تو خیلی بدی بابایی... من هیچوقت شمارو نمی‌بخشم...» پوزخندی زدم و رو به پسرم کردم و گفتم: «تو چی... تو هم منو نمی‌بخشی؟» اما نادر به جای اینکه پاسخ مرا بدهد رو به تارا گفت: «غصه نخور مامانی... وقتی بزرگ شدم میام و اینقدر بابایی رو می‌زنم تا دیگه هیچوقت شمارو کتک نزنه...»

خنده‌ای پرصدا سر دادم و رو به «تارا» که به پله آخر رسیده بود گفتم:

–یادت باشه اگه فردا نیای دادگاه تا کار رو تموم کنیم، میام دم خونه بابا و ننه‌ات چنان جنجالی راه میندازم که جفتشون سکته کنند...

تارا سری تکان داد و گفت: «منم بهت گفتم؛ مهریه‌ام را فقط به این شرط می‌بخشم که توی دادگاه رسماً قیمومیت بچه‌ها رو به من واگذار کنی... وگرنه، سیصد تا سکه‌رو تا دونه آخرش ازت می‌گیرم...»

–باشه... حالا هم زودتر گورتون رو گم کنین که مهمون دارم...

این را گفتم و رفتم داخل ساختمان و خواستم در را ببندم که تارا آخرین جمله‌اش را گفت: «فقط امیدوارم هیچوقت پشیمان نشی منوچهر... هیچوقت»!

معنی حرفش را البته نفهمیدم؛ یعنی اصلاً اهمیت ندادم!

***

همان ساعتی که از دادگاه برمی‌گشتم، بین راه یک جعبه شیرینی خامه‌ای—که می‌دانستم جمیله دوست دارد—خریدم و برگه‌ای را که حکم طلاق بود روی در جعبه چسباندم و یکسره به دیدن «زن دومم» رفتم.

جمیله که از همان دیشب به خانه‌ام آمده بود [خانه‌ای که سیزده سال جای تارا و بچه ها بود] با دیدن حکم طلاق گل از گلش شکفت و با خوشحالی گفت:

–خب... حالا دیگه خیالم راحت شد... از امروز یک زندگی برات درست می‌کنم تا معنی خوشبختی واقعی رو بفهمی شوهر عزیزم...

و من همانطور که می‌خندیدم، به تک تک روزهای سه سال گذشته فکر کردم...

***

با «جمیله» سه سال قبل آشنا شدم؛ آن روز او و شوهر سابقش، پس از یکماه که از طلاقشان می‌گذشت، آمده بودند تا دفتر حساب مشترکشان را که در شعبه ما باز کرده بودند ببندند. موقعی که شوهر سابقش آخرین امضا را کرد و کارش تمام شد و از بانک بیرون رفت، دلم به حال آن زن تنها و شکست خورده سوخت که دیدم آنطور هق هق می‌کند. کمی دلداری‌اش دادم و گفتم که هر کاری داشته باشد می‌توانم کمکش کنم و... و این آغاز یک آشنایی بود!

جمیله درباره جدایی از شوهرش می‌گفت: «دو سال با هم زندگی کردیم اما بچه‌دار نشدیم، به دکترهای زیادی سر زدیم و هر کاری از دستم ساخته بود انجام دادم، اما جواب همه‌شان یک جمله بود: «شما هرگز نمی‌تونی مادر بشی...» از آن روز به بعد رفتار شوهرم با من عوض شد؛ چندوقتی مدام بهانه می‌گرفت و... تا اینکه در این اواخر رودربایستی را کنار گذاشت و حرف دلش را زد: «من عاشق بچه‌ام و نمی‌تونم تا آخر عمر حسرت پدر شدن رو بکشم...»

اینطوری بود که وقتی قبول نکرد از پرورشگاه بچه قبول کنیم، چون می‌دانستم دادگاه هم به نفع او رأی میده، بدون دردسر از هم جدا شدیم!

چندروز بعد که شوهر سابق جمیله—که از مشتریان قدیمی شعبه ما بود—برای باز کردن یک حساب جدید به بانک آمد، آرام آرام سر صحبت را باز کردم و گفتم: «بی‌انصافی نبود آقا مرتضی که زن به این خوبی‌رو—فقط برای اینکه نمی‌توانست بچه‌دار بشه—طلاق دادی؟

آقامرتضی که مشغول شمردن پولهایش بود یکدفعه مکث کرد، نگاهش را از روی پولها به صورت من دوخت و سپس بی‌مقدمه خندید و گفت: مبارک باشه آقامنوچهر... خیلی هم مبارک باشه...» آقامرتضی جمله «مبارک باشه» را چندمرتبه تکرار کرد و بعد هم بدون اینکه حساب جدیدش را باز کند، خداحافظی کرد و لبخندی زد و سری تکان داد و... رفت و من دیگر ندیدمش!

فردای آن روز وقتی از برخوردم با «آقامرتضی» به جمیله گفتم، او سری تکان داد و گفت: «مرتضی دچار مشکلات روحی هم بود... حالا ببینید من از دست چنین مردی چی کشیدم؟»

ارتباطم روز به روز با جمیله بیشتر و صمیمی‌تر می‌شد. اوایل فقط از سر دلسوزی به او محبت می‌کردم، اما کم کم احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام. و هرچه بیشتر

عاشقش می‌شدم، توجهم به زندگی خودم و به زنم و بچه‌هایم کمتر می‌شد. جمیله هم که گویی متوجه تغییر حالت‌های من شده بود، سعی می‌کرد با زیاد کردن محبتش به من، توجهم را بیش از پیش به خود جلب کند. تقریباً یک روز در میان برایم گل می‌گرفت و به هر بهانه‌ای برایم کادو می‌خرید. اکثر روزها وقتی از سر کار برمی‌گشتم، کنار ماشینم انتظارم را می‌کشید تا من بیایم و چند ساعتی را با هم بگذرانیم. عجیب بود که او هرگز در مورد ازدواج حرف نمی‌زد، اما خوب می‌دانست چگونه رفتار کند که من هر روز تشنه‌تر از دیروز بشوم! کم کم باورم شد که گمشده زندگیم اوست!

به این ترتیب جمیله آرام آرام و در طول سه سال، در من و قلبم نفوذ کرد، طوری که من نه تنها از تارا متنفر بشوم —در حالی که ازدواج ما حاصل یک عشق باشکوه بود— که در عین حال احساسم نسبت به جگرگوشه‌هایم نیز کم‌رنگ بشود!

در سومین سال آشنایی‌مان بود که سرانجام طاقت از کف دادم و رسماً از جمیله خواستگاری کردم، او هم در پاسخ گفت:

–اگر فکر می‌کنی میتونی همزمان دو نفر را دوست داشته باشی، من حرفی ندارم زن دومت باشم، اما مطمئن باش نمی‌تونی!

و اینگونه بود که من احمق، به دنبال هوسی که فکر می‌کردم عشق است، همه چیز را نابود کردم؛ زندگیم و زن و فرزندانم را فدای جمیله کردم، «تارا» هم که از ازدواج دومم باخبر شده بود طلاق دادم و بچه‌ها را رها کردم و...

* * *

من خیلی دیر فهمیدم که سرم کلاه رفته! هنگامی که پنج سال از ازدواج من و جمیله می‌گذشت؛ آن روز جمیله بالاخره حرف دلش را —و آنچه را که پنج سال در سینه‌اش نگه داشته بود— به زبان آورد:

–منوچهر... تو می‌دونی اگه یکروز خدای نکرده —بعد از صد و بیست سال— بمیری من چقدر آواره میشم؟

من که منظورش را نفهمیدم پرسیدم: «چرا آواره؟ منظورت چیه؟» و او ادامه داد: «خب تو که می‌بینی من بچه‌دار نمی‌شم... با این حساب بعد از تو، فکر می‌کنی بچه‌هات بگذارند من حتی یک فرش از این خونه ببرم؟ پس... پس اگر واقعاً منو دوست داری، این خانه را به نام من بکن... اینطوری خیال منم راحته...

چند لحظه‌ای فقط نگاهش کردم. باورم نمی‌شد به این سادگی بخواهد مرا بدوشد! با این حال به آرامی گفتم: «این حرفها چیه که می‌زنی عزیزم؟ تو که دیدی من ماشینم رو به نامت کردم، در این مدت دو برابر قیمت ماشین برات طلا و جواهر خریدم و همین الان پولی که در حساب بانکی توئه، از حساب خودم بیشتره، اما از فکر خونه بیا بیرون!»

جمیله اما، یکمرتبه نقش عوض کرد و شد همان «مار هفت خط» که «تارا»ی بیچاره گفته بود؛ جمیله زل زد توی صورتم و با وقاحت تمام گفت: «پس فکر کردی من عاشق چشم و ابروی تو بودم که زنت شدم؟ اگر به خاطر تامین آینده‌ام نباشه که می‌تونم با مردهای پولدارتر از تو ازدواج کنم؟

آن شب دعوای مفصلی کردیم و من از خانه زدم بیرون. یکی، دو ساعتی توی خیابان قدم زدم و اعصابم که آرام شد به خانه برگشتم و... اما از آنچه می‌دیدم کم مانده بود دیوانه شوم؛ جمیله طی همان دو ساعتی که بیرون بودم، تمام لوازم قیمتی و ارزشمند خانه —تلویزیون و فرش و یخچال و...— را سوار کامیون کرده و برده بود و یادداشتی روی آیینه چسبانده بود: «فردا به دادگاه می‌روم و تقاضای طلاق می‌کنم... اگر نیایی یا نخواهی مهریه‌ام را بپردازی، آبرویت را در محل کارت می‌برم...»

چند لحظه‌ای خشکم زد و وسط اتاق بدون فرش، روی سرامیک‌های سرد نشستم و به پنج سال قبل اندیشیدم، به روزی که تارا وقتی داشت خانه را ترک می‌کرد فقط چمدان لباسهایش را با خود برد و... آری، جمیله که فهمید نمی‌تواند خانه را نیز از من بگیرد، به همین راحتی از زندگیم خارج شد؛ اینطوری لااقل آبرویم در محل کارم از بین نمی‌رفت!

روزی که از دادگاه —پس از امضای حکم طلاق— بیرون آمدم و راهی خانه شدم، بی‌اختیار یاد «تارا» افتادم؛ یاد او و نسرین و نادر که در همه این پنج سال هیچ خبری از آنها نداشتم! اولین کاری که کردم سر زدن به خانه پدر و مادر تارا بود که فهمیدم سه سال قبل تارا و بچه‌ها خانه‌ای مستقل اجاره کرده و از آنجا رفته‌اند! خدا می‌داند آن روز چقدر اشک ریختم و پای پیرزن و پیرمرد را بوسیدم و سرانجام موقعی که گفتم: «فریب خوردم... گولم زدند... وقتی خداوند توبه بنده‌اش را قبول می‌کنه، چرا شما منو نمی‌بخشین؟» اینطوری بود که دل آنها برایم سوخت و به این شرط که به تارا نگویم آدرس محل زندگیش را از پدر و مادرش گرفته‌ام، —منزل ویلایی دائیش که در اروپا زندگی می‌کرد– به من گفتند و قرار شد آنها نیز در مورد من چیزی به دختر و نوه‌هایشان نگویند؛ در حقیقت از این می‌ترسیدند که «نادر» آنها را نبخشد!

* * *

یقین داشتم اگر خودم را معرفی کنم در را به رویم باز نمی‌کنند! این بود که پشت آیفون خودم را مامور برق معرفی کردم که برای دیدن کنتور آمده‌ام، تا در را باز کردند. اما هنگامی که حیاط آن خانه بزرگ را طی کردم و به عمارت رسیدم و در زدم و داخل شدم، هر سه نفرشان بهت‌زده نگاهم کردند. تا چند دقیقه آنها خیره‌ام بودند و من فقط اشک می‌ریختم و حتی نمی‌توانستم نگاهشان کنم و...

–کی آدرس اینجا رو به شما داد... اصلاً واسه چی آمدین اینجا؟

اینها را نسرین گفت؛ با اینکه صدایش عوض شده بود و دیگر مانند یک نوجوان دورگه حرف نمی‌زد، اما هنوز هم صدایش برایم آشنا بود! من اما، هر بار که دهان باز کردم تا حرفی بزنم، بغضی سنگین گلوگیرم و مانع حرف زدنم می‌شد، و بعد نوبت نادر رسید که حالا نوجوانی شانزده ساله و قوی هیکل شده بود، آمد و روبرویم ایستاد و بدون اینکه خشم صدایش را کنترل یا پنهان کند گفت:

–به خاطر حفظ حرمت خودت هم که شده زودتر از اینجا برو بیرون!

بی‌اختیار زانو زدم و به هق هق افتادم و ناله کنان «تارا» را صدا زدم، او بالای سرم ایستاد و در حالی که بغض کرده بود گفت: «تو همه چیز رو خراب کردی منوچهر... همه چیز رو از بین بردی...» من اما، به پایش افتادم و گفتم: «فقط یک فرصت به من بده تارا... بگذار همه چیز رو جبران کنم... نگاه کن تارا [و سند خانه‌ای را که به نام هر سه آنها کرده بودم گذاشتم توی دست تارا و ادامه دادم] ببین تارا... حتی خونه‌رو به نام شماها کردم تا باور کنین که پشیمانم... فقط یک فرصت به من بده.»

تارا که چشمانش پر از اشک شده بود گفت: «یادته اون روز بهت گفتم خدا کنه هیچوقت پشیمان نشی؟ من آن روز «امروز» را دیده بودم و دوست نداشتم ذلت و خواری‌ات‌رو ببینم... حالا هم آن کسی که باید این فرصت‌رو بهت بده من نیستم؛ نسرین و نادر هستند که هرچی بگن من قبول می‌کنم... این «سند» هم نه به درد من می‌خوره و نه به درد بچه‌هام...

همین که سر بلند کردم و خواستم حرفی به آن دو بزنم، هر جفتشان رو برگرداندند و داخل اتاق‌هایشان شدند و در را از پشت بستند. تارا هم —طوری که انگار مرا نمی‌بیند— داخل آشپزخانه شد و مشغول شستن ظرفها...؛ و این یعنی آخر خط رسیدن من! به طرف در راه افتادم و آخرین جمله را گفتم: «تارا من به تو خیلی بد کردم... نمی‌تونم ازت بخواهم که منو ببخشی اما... اما بهم اجازه بده توی انباری خونه‌تون زندگی کنم... اینطوری، همین که شماها‌رو می‌بینم برام کافیه...»

تارا برای اینکه اشکهایش را نبینم صورتش را برگرداند و گفت:

–از فردا هیچکس خبر نداره منوچهر...

همین یک جمله از سوی «تارا» کافی بود تا باور کنم که روح «تارا» هنوز بزرگ است و پر از گذشت!

معطل نکردم و به حیاط برگشتم و راهی انباری خانه —که داخل زیرزمین قرار داشت– رفتم؛ اتاقکی شش متری که تمیز بود و مرتب، لااقل برای زندگی یک مرد فلک‌زده کافی بود!

آخر شب که وقت خواب رسید، تارا یک تشک و یک پتو گذاشت پشت در زیرزمین و برگشت داخل خانه!

* * *

حالا بیست روز است که زندگی جدید خود را آغاز کرده‌ام؛ صبحها می‌روم سر کار و بعدازظهر به خانه برمی‌گردم و تمام تفریحم این است که جلوی زیرزمین بنشینم و رفت و آمد دختر و پسرم را تماشا کنم؛ آنها نه نگاهم می‌کنند و نه سلام! اصلاً انگار مرا نمی‌بینند! حتی سینی شام را خود «تارا» می‌آورد و می‌گذارد پشت در زیرزمین و بی هیچ حرفی می‌رود بالا، من اما، اگر همه این خفت‌ها را تحمل می‌کنم ۳ علت دارد؛ اول اینکه خود را مستوجب عقوبتی بدتر از این می‌دانم!

علت دوم خود «تارا» است؛ با اینکه پنج سال او را ندیده‌ام، اما هنوز رنگ نگاهش را می‌شناسم، نگاهی که در عمق خود نه ترحم دارد و نه تمسخر؛ نگاهی که هنوز بوی عشق می‌دهد!

و دلیل سوم اما؛ بچه‌ها هستند؛ آنها به من به اندازه گربه‌ای که هر روز برایش آشغال گوشت می‌گذارند نیز توجه نمی‌کنند! ولی من همچنان امیدوارم... امید به روزی که دل نسرین و نادر برای پدرشان تنگ شود و... برایم دعا کنید!

■

مثل چینی ● همه مردان بزرگ در زیر دانائی خود، دارای دل کودکانه هستند

جنگ جهانی دوم

۵۲

نظامیان روس و آلمانی در بدترین شرایط جنگی در برابر هم صف‌آرایی کردند

از مسکو تا استالینگراد (۳)

برگردان: بهروز بهرامی

نبرد شخصی

استالینگراد از نقطه نظر استراتژیک و از نظر تاکتیک‌های نظامی، اهمیت چندانی نداشت، اما دو دیکتاتور یعنی هیتلر و استالین، به نوعی آن را به عنوان سرنوشت‌سازترین صحنه جنگ می‌دانستند و دستورات آنها هم به نظامیان خود بر همین سیاست نادرست و اشتباه بود. آنها هر دو به فرماندهان نظامی خود دستور داده بودند که هر کس حتی یک متر عقب‌نشینی کند باید در محل تیرباران شود. برای استالین حتی این دستور شامل غیرنظامی‌ها هم شده بود و او ترک استالینگراد را توسط غیرنظامی‌ها هم، یک خیانت و مستوجب مجازات مرگ می‌دانست و در چنین شرایطی ارتشهای خسته دو طرف در هر وجب از خاک استالینگراد، درگیر شدند.

*** دستور هیتلر به ارتش آلمان در روسیه: «تا لحظه مرگ، افتخارآمیز مقاومت کنید**

نقش ژوکوف

پس از آنکه استالینگراد از سه طرف توسط نیروهای آلمانی محاصره شد و تمرکز تمامی نفرات ارتش ششم آلمان در اطراف استالینگراد شکل گرفت، مارشال ژوکوف که تاکتیک‌های او به وضوح تا آن زمان نجات‌دهنده ارتش سرخ روسیه بود، به عنوان فرمانده تمامی نیروهای مواضع استالینگراد انتخاب شد، اما او به غیر از دفاع از استالینگراد نقشه دیگری هم داشت. او معتقد بود که با توجه به تمرکز تمامی ارتش ششم آلمان در یک منطقه کوچک در اطراف استالینگراد، می‌توان با استفاده از نیروهای تازه نفسی که از سیبری منتقل شده بودند، یک دایره وسیع را در اطراف ارتش ششم آلمان بوجود آورد درحالی که آنها سخت در فکر هجوم و اشغال استالینگراد بودند، آهسته آهسته آنها را به محاصره درآورد و ناگهان حمله قاطعانه به آنها را شروع کند که سرانجام به نابودی ارتش ششم آلمان منتهی شود. ژوکوف حتی به استالین پیشنهاد کرد که برای آنکه این محاصره بهتر و قاطعانه‌تر انجام شود، استالینگراد که درواقع کاملاً منهدم شده و هیچ ارزش واقعی ندارد را به عنوان طعمه، تخلیه کرده و اجازه دهند تا ارتش ششم آلمان وارد شهر شود و درحالی که آنها مست از پیروزی می‌باشند، آنگاه حمله همه جانبه به آنها توسط ارتش سرخ انجام شود. اما استالین به شدت در بخش واگذار کردن استالینگراد، با این نقشه مخالفت کرد. او معتقد بود که نبرد استالینگراد نه برای ارزشهای استراتژیک می‌باشد و نه برای برتری تاکتیکی، بلکه تنها برای انگیزه و روحیه جنگی است و تا آخرین نفس باید از آن دفاع شود. اما با بخش دیگر نقشه ژوکوف که محاصره ارتش ششم در یک دایره وسیع بود، آنهم پس از سرسختی و عیب و ایرادهای فراوان، سرانجام موافقت کرد.

اولین ملاقات چرچیل و روزولت

ژوکوف برای دفاع از استالینگراد، ژنرال واسیلی چویکوف را به عنوان مرد شماره یک خود انتخاب کرد. دلیل این انتخاب هم بسیار واضح بود، چویکوف که از طبقه دهقان و یک دهقان‌زاده و مردی بسیار ساده بود، تخصص در رهبری نیروهای خیابانی داشت. ژوکوف می‌دانست که در استالینگراد، دیر یا زود نبرد به خیابانها و کوچه به کوچه و ساختمان به ساختمان خواهد کشید و نیاز به کسی داشت که در اینگونه نبردها، تبحر داشته باشد و چویکوف چنین فرمانده‌ای بود، چرا که او می‌توانست تا نبردهای خیابانی را از دوردست طراحی کند.

برای نخستین بار خبرها از جبهه های جنگ برای متفقین شادی آور بود

فشار هیتلر

از جهت دیگر هم هیتلر دقیقاً نظریاتی مانند استالین داشت. با آنکه ژنرالهای او مرتباً در گوش او می‌خواندند که استالینگراد ارزش استراتژیک ندارد و تلفات بی‌جهت به بار می‌آورد، اما هیتلر در پاسخ به آنها می‌گفت که به دنبال برتری تاکتیکی و استراتژیکی نیست بلکه، فتح استالینگراد به معنای تخریب روحی دشمن خواهد بود و انگیزه جنگ را از آنان خواهد گرفت، بنابراین باز هم اصرار عجیب و فراوان بر ادامه نبرد برای استالینگراد را داشت. حال یک اشکال بزرگ در شهر استالینگراد که فعلاً به آن ولگاگراد گفته می‌شد، این بود که در دو سوی رودخانه ولگا قرار داشت و برای دفاع از آن باید مهمات با استفاده از قایقهای کوچک از یک سوی رودخانه به سوی دیگر حمل می‌شد، اما از طرفی تک تیراندازهای آلمانی چه با تفنگ و چه با توپهای کوچک و خمپاره‌انداز در ساحل ولگاگراد آماده بودند و هر جنبده‌ای را هدف قرار می‌دادند. بنابراین اگرچه به دستور چویکوف رساندن مهمات و آذوقه به ساحل دیگر ولگا، انجام می‌گرفت، اما تلفات به قدری در این عملیات بالا بود که در برخی از موارد، میزان تلفات آن به صددرصد می‌رسید، اما به هر حال دستور این بود که این مهمات‌رسانی باید انجام شود.

برای مشتی ساختمان

و بدین ترتیب آهسته آهسته آنچه که نباید اتفاق افتاد و آن هم درگیر شدن ارتشهای دو طرف در داخل شهر استالینگراد و در یک نبرد خیابانی و خانه به خانه بود. برخی اوقات برای اشغال

سربازان متفقین آماده حمله به مواضع آلمانها در شمال آفریقا

فیلد مارشال پائولوس و ۲۱ ژنرال ارتش آلمان تسلیم روسها می شوند

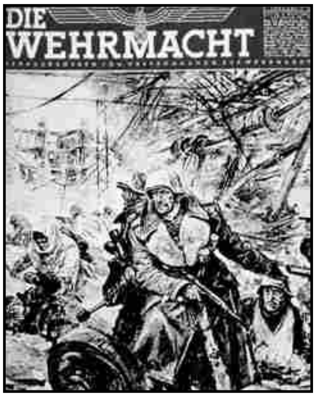

نمونه پوستر تبلیغاتی آلمانها

حمله ارتش تازه نفس و مجهز سرخ در استالینگراد

یک ساختمان کوچک، یکطرف در حدود صد کشته می‌داد اما پس از آنکه آن خانه را اشغال می کرد، یک ساعت بعد به دلیل بدون فایده بودن خانه آن را رها می کرد. درواقع داستان برای هر دو طرف یکسان بود، چرا که نفرات در زیرزمین‌ها یا پشت پنجره‌ها سنگر گرفته بودند و به هر جنبنده‌ای شلیک می کردند. چه بسیار بود مواقعی که به دلیل نداشتن دید کافی، سربازان، نفرات خودی را هدف قرار می‌دادند. حال در چنین شرایطی نبرد خانه به خانه در استالینگراد جریان داشت. حتی ارتش آلمان به مرکز شهر و مرکز خط آهن استالینگراد هم رسید، اما باز هم برای اشغال مواضع دیگر آن را ترک می کردند و روسها دوباره آن را اشغال می کردند. حال اینگونه موارد را بهشت تک تیراندازان ماهر نامیده‌اند. چرا که آنان با تفنگ‌های دوربین‌دار خود در یک سنگر امن می نشستند و نفرات متعلق به سوی دیگر را هدف قرار می‌دادند. و از دل همین نبردها بود که قهرمانان جنگی هم ظهور کردند. برای مثال زایتسوف یک سرجوخه روسی که دهقان‌زاده هم بود، با یک تفنگ قدرتمند و دوربین‌دار به تنهایی یکصد و چهل و سه نفر آلمانی را هدف قرار داده و به قتل رساند. از سوی دیگر ستوان شیفر آلمانی هم با تفنگ دوربین‌دار خود، در استالینگراد یکصد و بیست و هفت سرباز روسی را به قتل رساند و هر دوی این افراد به عنوان قهرمان از شخص استالین و هیتلر مدالهای افتخار و نشان شجاعت دریافت کردند. اما در حالی که نبرد تن به تن در استالینگراد رواج داشت، یک اتفاق دیگر در حال شکل گرفتن بود که آلمانها از آن خبر نداشتند و سرانجام به غافلگیر شدن آنها منجر شد.

یک تانک آلمانی موسوم به پانزر مارک ۳ قدرتمندترین تانک در زمان خود بود

محاصره ارتش ششم

همانگونه که ژوکوف از ابتدا در نقشه خود طراحی کرده بود، درگیری طرفین در استالینگراد به قدری شدید و کشدار شده بود که تمرکز ارتش ششم آلمان را با بیش از دویست هزار سرباز تنها روی استالینگراد باعث شده بود.

حال ژوکوف که او هم در استالینگراد مقاومت همه جانبه‌ای را در برابر ارتش آلمان به وجود آورده بود و در نتیجه تلفات بسیار زیادی را تحمیل کرده بود، سعی داشت تا با نیروهای تازه نفس و مسلح خود که از جبهه‌های سیبری آمده بودند، از فاصله‌ای که دیده‌بانهای ارتش ششم قادر به مشاهده آنها نباشند، آهسته آهسته دایره‌ای را به دور ارتش ششم تکمیل نمایند. این مهم پس از یک ماه که نبرد خانه به خانه در استالینگراد ادامه داشت، انجام شد. نبردی که نتیجه آن را تنها برای موشها جالب ساخته بود چرا که با خیل عظیم اجساد جمع نشده و روی زمین مواجه بودند و این برای موشها به معنای ضیافت بود.

در هر حال پس از آنکه محاصره ارتش ششم در اطراف استالینگراد تکمیل شد، دوباره نوبت زمستان مشهور روسیه رسیده بود که همه چیز را تحت کنترل خود درآورد. زمستانی که طی پنجاه سال گذشته بی سابقه بود و دماسنج برخی اوقات چهل تا چهل و پنج درجه زیر صفر را نشان می‌داد و زمانی که دما به پنجاه درجه زیر صفر می‌رسید، آنگاه دماسنج ها هم از کار می‌افتادند.

حال در چنین شرایطی بود که یک میلیون سرباز تازه نفس روسی که از سیبری آمده بودند و در نتیجه تجهیزات کامل زمستانی، از جمله لباس و چکمه‌های مخصوص داشتند، از چهار طرف حمله به ارتش ششم آلمان را آغاز کردند. ارتشی که با بیش از دویست هزار سرباز، مدت یکسال و نیم بود که مشغول جنگ بود و بسیار خسته بودند و از سوی دیگر تجهیزات زمستانی را هم نداشتند. البته هنوز دیر نشده بود و یک راه کوچک از طریق رودخانه ولگا برای فرار ارتش ششم و عقب‌نشینی باقی مانده بود، اما در میان تعجب شدید ژنرالهای آلمانی، این هیتلر بود که دستور داد که نفرات حتی نباید یک متر هم عقب‌نشینی کنند و باید تا آخرین نفس مقاومت کنند. ژنرال پائولوس که فرماندهی ارتش ششم را داشت شخصاً چند بار از مرکز فرماندهی خود با هیتلر صحبت کرد و به او التماس می کرد که به او اجازه دهد تا عقب‌نشینی کند و جان دویست هزار نفر را نجات دهد، اما هیتلر عقب‌نشینی را آن هم در برابر استالین فجیع‌تر از مرگ می‌دانست و تنها به پائولوس قول می‌داد تا نیروهای کمکی به زودی سر می‌رسند. مشکل پائولوس این بود که نفرات او نه تنها لباس کافی نداشتند بلکه از نظر غذا و مهمات هم در مضیقه بودند. سوخت هم بکلی به پایان رسیده بود و وسایل موتوری در برف زمین گیر شده بودند. در این میان نیروی هوایی هم به دلیل کمبود سوخت و هوای بد قادر به رساندن تجهیزات به ارتش ششم نمی‌شد. هیتلر هم برای آنکه به پائولوس انگیزه دهد، از راه دور به او درجه فیلد مارشالی بخشید. درواقع از آنجا که در تاریخ ارتش آلمان هیچ فرمانده‌ای با درجه فیلد مارشالی تسلیم نشده بود، هیتلر تلویحاً به پائولوس دستور خودکشی داده بود. اما از سویی عرصه به قدری بر نفرات ارتش ششم تنگ شده بود که آنها از اجساد نفرات خودی که کشته می شدند تغذیه می کردند. چنین شرایطی برای پائولوس قابل قبول نبود و سرانجام برخلاف دستور هیتلر و با نقض صریح فرمانهای او، در سی و یکم ژانویه و به سال ۱۹۴۳ فیلد مارشال پائولوس به همراه بیست و یک نفر ژنرال دیگر و به همراه یکصد و هشت هزار از نفرات ارتش ششم که باقی مانده بودند، تسلیم روسها شدند و بدین ترتیب نبرد استالینگراد در میان خشم شدید هیتلر و شادی و خوشحالی استالین، به پایان رسید. درواقع استالینگراد یکی از برگشت گاههای بزرگ جنگ جهانی دوم محسوب می‌شد که به همراه شمال آفریقا و شکست ژاپنی‌ها در اقیانوس آرام، برای نخستین بار از سنگینی کفه ترازوی جنگ به سود متفقین خبر می‌داد.

جاسوسان روسی که در ارتش آلمان رخنه کرده بودند

ادامه دارد

وقتی یکصد و هشت هزار سرباز ارتش ششم آلمان تسلیم می شوند

گزارش خارجی

از نگاه متخصصین بزرگترین تیم فوتبال در تاریخ را بشناسیم

بزرگترین

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

صد سال فوتبال حرفه‌ای

باورود به سال ۲۰۱۰ میلادی، اتفاق دیگری هم رخ داد و آن هم صد ساله شدن فوتبال حرفه‌ای در جهان بود. درواقع نخستین بار در سال ۱۹۱۰ میلادی بود که چند فوتبالیست انگلیسی و اسکاتلندی، قراردادی رسمی به امضاء رساندند و به عنوان بازیکن فوتبال، مشغول به کار شدند. البته پیش تر از آنها هم فوتبالیست‌ها با دریافت پول در مسابقات شرکت می کردند، اما این نخستین بار بود که همه چیز به صورت قانونی و ثبت شده در دفاتر انجام می شد و بدین ترتیب پایه و اساسی ریخته شد تا فوتبال طی نیم قرن بعدی نه تنها به محبوب ترین ورزش در جهان تبدیل شود، بلکه از حالت ورزش صرف هم به در آمده و به یک پدیده اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تبدیل شود که تاثیرات آن تار و پود جوامع را در بر گرفته است. حال در طی این صد سال اوج زیبایی ها در فوتبال، حتی آن را به درجه یک هنر رسانده است و چه بسیار تیم ها که آن را به بهترین شکل ارائه کرده‌اند، اما چند روز پیش تر گروهی از متخصصین و کارشناسان زبده فوتبال جهان به گرد هم آمدند تا بهترین تیم فوتبال را که در طی یکصد سال بیشترین تاثیر گذاری را روی تار و پود این ورزش و جهان داشته معرفی کنند. حال آنچه که در زیر می خوانید نتیجه بررسی دقیق آنها است.

هیئت انتخاب کننده

در درجه اول آنچه که اهمیت داشت، ایجاد یک هیئت انتخاب کننده بود. در این مورد دست‌اندرکاران فیفا روی سه رده صنفی نظر داشتند که عبارت بودند از **بازیکنان، مربیان** و **نویسندگان فوتبال**. موضوع دیگری که اهمیت پیدا می کرد، در مورد سن وسال هیئت انتخاب کننده بود، چرا که آنها باید بهترین تیم فوتبال قرن راانتخاب می کردند و با محدودیت در سن، میزان و وسعت دید آنها هم کاهش پیدا می کرد. بنابراین تصمیم گرفته شد که در هر سه رده صنفی پنجاه سالگی به عنوان عامل محدود کننده در نظر گرفته شود.

به عبارت دیگر هر یک از اعضای انتخاب کننده باید ۵۰ سال یا بالاتر از آن می‌بودند. حال با توجه به موارد بالا، نفرات برای هیئت انتخاب کننده از جانب خبرگان و نخبگان فوتبال جهان که تعداد آنها به یکصد نفر می‌رسید، به فدراسیون بین‌المللی فوتبال معرفی شدند و آنگاه زمانی که شمارش آراء فرستاده شده توسط این یکصد نفر به پایان رسید، در مجموع ده نفر به عنوان هیئت انتخاب کننده حائز اکثریت اعلام شدند. در این هیئت ده نفره پنج فوتبالیست سابق، چهار مربی و یک نویسنده مشهور و بزرگ فوتبال جای گرفته بودند که عبارت بودند از:

۱- میشل پلاتینی، فرانسه، ۵۴ ساله، بهترین فوتبالیست جهان و اروپا

۲- یوهان کرایف، هلند ، ۶۳ ساله، بهترین بازیکن جهان و اروپا

۳- فرانتس بکن بائر، آلمان، ۶۵ ساله، بهترین فوتبالیست جهان و اروپا

۴- ادسون آرانتس (پله)، برزیل، ۶۹ ساله، بهترین فوتبالیست جهان و آمریکای جنوبی

۵- دیه گو آرماندو مارادونا، آرژانتین، ۵۱ ساله — بهترین فوتبالیست جهان و آمریکای جنوبی

۶- مارچلو لیپی، ایتالیا، ۶۲ ساله، مربی قهرمان جهان با ایتالیا ۲۰۰۶

۷- امه ژاکه، فرانسه، ۶۵ ساله، مربی قهرمان جهان فرانسه ۱۹۹۸

۸- آلکس فرگوسن، بریتانیا، ۶۹ ساله، مربی چندین قهرمانی انگلستان و اروپا با منچستریونایتد

۹- ماریو زاگالو، برزیل، ۷۵ ساله، مربی قهرمان و نایب قهرمان جهان با برزیل (۱۹۷۰ — ۱۹۹۸)

۱۰- بریان گلانویل، انگلستان، ۶۵ ساله، بهترین و مشهورترین نویسنده فوتبال در جهان و سردبیر مجله ورلدساکر

تیم قرن: از چپ به راست - کارلوس آلبرتو، بریتو، جرسون، کلودو، آلدو، اورالدو، تستائو، پیاتزا، ریوه لینو، پله، جرزینهو و فلیکس

پس از انتخاب این ده تن همه دوستداران فوتبال و دست‌اندرکاران در جامعه فوتبال در جهان متفق‌القول بودند که بهترین، باتجربه‌ترین و فهیم‌ترین گروه برای انتخاب بزرگترین تیم قرن برگزیده شده‌اند و تیمی که توسط این گروه برگزیده شود، به راستی و بدون هیچ تردیدی بهترین تیم فوتبال در تاریخ این ورزش تلقی خواهد شد.

انتخاب نامزدها

آنگاه نخستین وظیفه اعضای ده گانه گروه این بود که در طی مباحثات سه روزه خود، ده تیم فوتبال را به عنوان نامزدهای انتخاب اصلی برگزینند. بدین ترتیب ده قاضی انتخاب شده مدت سه روز را به مباحثه و جدلهای جدی و سخت پرداختند و سرانجام در عصر روز سوم ده تیم انتخابی به شرح زیر معرفی شدند:

۱- تیم ملی ایتالیا — قهرمان جهان در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸ در دو جام جهانی پیاپی شکست‌ناپذیر و قدرتمند

۲- تیم ملی مجارستان ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴ – قهرمان المپیک ۵۲ و نایب قهرمان جهان ۵۴ شکست‌ناپذیر طی سه سال و شکست انگلستان در ویمبلی با شش گل

۳- تیم ملی برزیل ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ — قهرمان جهان در دو دوره متوالی — فوتبالی زیبا و بنیانگذار روش ۴-۲-۴

۴- تیم ملی انگلستان — قهرمان جهان ۱۹۶۶ — شکست‌ناپذیر با مربیگری سر الف رمزی بنیانگذار روش ۲-۴-۴

۵- تیم ملی آلمان — قهرمان اروپا ۱۹۷۲ و قهرمان جهان ۱۹۷۴ با ستارگانی چون بکن بائر، مولر، اوه رات

۶- تیم آژاکس آمستردام، هلند — قهرمان اروپا در سه دوره متوالی ۱۹۷۱ — ۱۹۷۲ — ۱۹۷۳ با ستاره‌ای چون کرایف بنیانگذار فوتبال کامل یا (فوتبال — بسکتبال)

۷- تیم رئال مادرید — قهرمان اروپا در پنج دوره متوالی (۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰) با ستاره‌ای چون دی‌استفانو با فوتبالی تهاجمی

۸- تیم ملی ایتالیا قهرمان اروپا ۱۹۶۸ و نایب قهرمان جهان ۱۹۷۰ با ستارگانی چون مازولا، ریورا، فاکتی، ریوا بنیانگذار سیستم دفاعی و ضدحمله

۹- تیم ملی برزیل قهرمان جهان ۱۹۷۰، فوتبالی با طراوت و شاد با بزرگانی چون پله، کارلوس آلبرتو، جرزینهو و توستائو

۱۰- تیم فوتبال منچستریونایتد انگلستان ۲۰۰۲، قهرمان اروپا، انگلستان و جام حذفی — فوتبال تهاجمی و زیبا با ستارگانی چون بکهام، رونی و رونالدینیو

البته به غیر از ده تیم بالا، تیم‌های دیگری هم صاحب رأی شده بودند و اتفاقاً شمارش آرا به قدری نزدیک به یکدیگر بود که کمیته ابتدا تصمیم گرفت تا بیست و پنج تیم را برای فهرست مقدماتی انتخاب کند، اما به دلیل تاخیر و پیچیدگی بیش از حد روی همان ده تیم تصمیم گرفته شد وگرنه تیم‌هایی نظیر بایرمونیخ از آلمان با سه بار قهرمانی اروپا ۱۹۷۴، ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶، تیم ملی آرژانتین قهرمان جهان ۱۹۸۶ با مارادونا، تیم ملی هلند نایب قهرمان جهان ۱۹۷۴ و ۱۹۷۸، تیم اینترمیلان از ایتالیا قهرمان اروپا در سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ و بنیانگذار روش دفاع زنجیری و یا برزیل قهرمان جهان ۱۹۹۴ و نایب قهرمان جهان ۱۹۹۸ و قهرمان جهان ۲۰۰۲ و... همه و همه تیم‌های درخشان

قرن به حساب می‌آمدند، اما افسوس که تنها ده تیم باید انتخاب می‌شد تا سرانجام یکی از آنها لقب تیم قرن را به دست می‌آورد.

انتخاب نهایی

و سرانجام زمان برای انتخاب نهایی فرارسید. در ابتدا تصور بسیاری برآن بود که هریک از اعضای گروه عرق ملی وخوی وطن‌پرستانه خودرا به کار گرفته و به تیم‌های مربوط به کشورهای خودشان رأی خواهند داد که نتیجه‌گیری را بسیار مشکل می‌ساخت، اما واقعیت به شکل دیگری روی خود را نشان داد. نحوه انتخاب بدین ترتیب بود که در هر دور، داورها نام یک تیم را روی برگه نوشته و آن را تحویل می‌دادند و سپس دبیر جلسه، آرا را شمارش می کرد و تنها در صورتی کار رأی گیری به اتمام می‌رسید که یک تیم شش رأی از ده رأی ممکن را به دست می‌آورد. حال شگفت اینکه تنها در مرحله اول هیچ تیمی به حد لازم دست نیافت چرا که در دور دوم بود که یکی از تیم‌ها از ده رأی ممکن، صاحب هشت رأی شد و این نشان می‌داد که اکثریت قریب به اتفاق خبرگان روی تیم قرن اتفاق نظر داشتند.

برزیل کبیر

آری تیم مذکور را کارشناسان برزیل کبیر نام نهاده‌اند. یعنی برزیلی که موفق شد در سال ۱۹۷۰ با اقتدار مقام قهرمانی جهان را به دست آورد. از نظر روش بازی، روح فوتبال تهاجمی و زیبا، جمع شدن ستاره‌ها و غلبه بر حریفان کوچک و بزرگ، این برزیل سال ۱۹۷۰ بود که لقب تیم قرن را به خود اختصاص داد و حتی رأی‌دهندگان زمانی که نام آن را روی برگه‌های خود می‌آوردند، لقب کبیر را هم به آن اضافه کرده بودند. جالب اینکه در دور دوم از رأی گیری نهایی که هشت تن از خبرگان به برزیل کبیر رأی داده بودند، تنها دو نفر باقی مانده بودند که به تیم دیگری رأی داده بودند. یکی از آنها مارادونا بود که اصولاً همواره برزیل را رقیب اصلی آرژانتین قلمداد می کرد و احساس خوبی نسبت به تیم ملی برزیل نداشته است، بنابراین او به «آرژانتین ۸۶» رأی داد و نفر دوم هم امه ژاکه از فرانسه بود که او تیم رئال مادرید قهرمان پنج دوره پی‌درپی از جام باشگاههای اروپا را به عنوان تیم قرن انتخاب کرده بود وگرنه بکن‌بائر، پلاتینی، کرایف، پله، زاگالو، لیپی، فرگوسن و گلانویل همگی به برزیل رأی داده بودند. حتی در دور اول در رأی گیری هم که اکثریت به دست نیامد، باز هم برزیل کبیر صاحب پنج رأی شده بود که این پنج رأی از جانب پله، زاگالو، گلانویل، پلاتینی و لیپی به دست آمده بود، اما پنج رأی دیگر بدین شکل تقسیم شده بود که بکن بائر به آلمان، امه ژاکه به رئال مادرید، مارادونا به آرژانتین، کرایف به آژاکس و فرگوسن به منچستریونایتد رأی داده بودند، یعنی حتی در دور اول هم برزیل کبیر در برابر هریک از تیم‌های دیگر با اختلاف پنج رأی در برابر یک رأی، بهترین شناخته شده بود. همه این فعل و انفعالات در رأی‌گیری حاکی از آن بود که برزیل ۷۰ یا همان برزیل کبیر، با برتری مطلق به عنوان تیم قرن شناخته شده است.

سرگذشت برزیل کبیر

ماجرای برزیل کبیر یا برزیل ۷۰ از چهار سال پیش‌تر یعنی از جام جهانی ۱۹۶۶ در انگلستان شروع شد. در آن مسابقات فوتبال محکم و خشن اروپایی، محلی برای فوتبال تکنیکی و شکننده آمریکای جنوبی قائل نشد و در نتیجه این چهار تیم اروپایی بودند که مقامهای اول تا چهارم را به دست آوردند. انگلستان، آلمان، پرتغال و روسیه چهار کشور فوق بودند، اما تیم برزیل که قربانی خشونت حریفان خود شد همان دور مقدماتی با دو شکست و تنها یک پیروزی حذف شد و آرژانتین و اروگوئه که به دور دوم راه یافته بودند، هر دو با ناداوریهایی که در برابر آنها شکل گرفت از جام خارج شدند. آرژانتینی ها که به شدت معترض بودند بازی در برابر انگلستان را به جنجال کشاندند تا آنجا که سر الف رمزی مربی تیم ملی انگلستان در برابر خبرنگاران جراید و رسانه‌ها، اعضای تیم ملی آرژانتین را «حیوانات» نامید. همه این مسائل باعث شد که دوستداران فوتبال در آمریکای جنوبی به شدت نسبت به رفتار و گفتار اروپاییان دلخور شده و مصمم شوند که چهار سال بعد و در جام جهانی مکزیک از اروپا انتقام بگیرند و چنین شد که سه تیم از آمریکای جنوبی یعنی برزیل، اروگوئه و پرو با تمام قدرت به جام جهانی سال ۷۰ گام گذاشتند تا در برابر اروپاییان از حقانیت فوتبال آمریکای جنوبی دفاع نمایند. در این میان اروپاییان هم بیکار ننشسته و همراه با برخی از بزرگترین ستارگان تاریخ فوتبال، تیم‌های خود را روانه مکزیک کردند. ایتالیا با ستارگانی چون فاکتی، ماتزولا، ریورا، ریوا، دومنگینی و... درواقع منتخبی از ستارگان اینترمیلان، آ.ث.میلان، یوونتوس و ناپل در این تیم جای گرفته بودند. انگلستان هم با اشخاصی چون گوردون بکس، بابی چارلتون، بابی مور، جف هورست، آلن کلارک، پیتر اورگود و... درحقیقت اینان نیز ترکیبی از منچستریونایتد، لیورپول، لیدزیونایتد، چلسی و اورتون را به همراه داشتند. آلمانها نیز با امثال بکن بائر، مولر، زیلر، اشنلینگر و اوه‌رات از باشگاههایی چون بایرمونیخ، بورسیا دورتموند، فرانکفورت، شالکه، هامبورگ و کلن گام به مسابقات نهادند. روسها هم با نظایر یاشین، چسترونوف، مترولی، بیشوتز و سربریانیکوف از باشگاههایی چون دینامومسکو، اسپارتاک مسکو، دینامو کیف، زسکامسکو و دینامو تفلیس به مسابقات آمده بودند و در کنار این قدرتهای اروپایی بلژیک با پل وان همیست، چکسلواکی با نوازنیاک، رومانی با دومیتراچه، سوئد با کیندوال و بلغارستان با آسپاروخوف هم حرفهایی برای گفتن داشتند. درواقع در کنار برزیل، اروگوئه و پرو از آمریکای جنوبی و مکزیک به عنوان میزبان و حداقل شش قدرت اروپایی، جام جهانی مکزیک به سال ۱۹۷۰، به یک جام جهانی رویایی تبدیل شده بود که حوادث جام جهانی گذشته و برخوردهای نه‌چندان قابل قبول با آمریکای لاتین هم حساسیت مسابقات را دوچندان کرده بود و در این میان برزیل قدم به مسابقات گذاشت.

قدرتمندترین تیم فوتبال تاریخ

برزیل که در جام جهانی قبلی به شکل فاجعه‌باری شکست خورده و حذف شده بود، برای جام جهانی ۱۹۷۰، کار را بسیار قوی آغاز کرد. آنها کلیه ستارگان خود را در کنار یکدیگر جمع‌آوری کردند و آنها را زیرنظر ماریو زاگالو یک مربی جوانی که تا هشت سال پیش‌تر همبازی آنان بود قرار دادند. آنگاه مسابقات مقدماتی جام جهانی برای ورود به جام جهانی ۱۹۷۰ در مکزیک آغاز شد. برزیل در دور مقدماتی در گروهی مشکل با پاراگوئه، کلمبیا و ونزوئلا قرار گرفت درحالی که تنها تیم فاتح از این گروه به جام جهانی راه می‌یافت. در تیم ملی برزیل فلیکس یک دروازه‌بان باتجربه بود. در دفاع برزیلی‌ها کارلوس آلبرتو، پیاتزا و بریتو را داشتند. در خط میانی برزیل با جرسون، ریوه‌لینو، کلودوآلدو، قدم به مسابقات گذاشت و اما خط حمله برزیل که هنوز هم از آن به عنوان بزرگترین خط حمله در تاریخ فوتبال یاد می‌شود، عبارت بود از پله، توستائو و جرزینهو.

برزیل برای اولین مسابقه خود به کشور کلمبیا رفت و با دو گل توستائو این تیم را شکست داد. در مسابقه بعد، برزیلی‌ها به کشور ونزوئلا قدم گذاشتند و با سه گل از جانب توستائو، دو گل از جانب پله، این تیم را پنج بر صفر شکست دادند. برزیل در مسابقه بعدی به خاک پاراگوئه گام نهاد و با گلهای جرزینهو، ادو و گلی که مدافع حریف به ثمر رساند، با نتیجه سه بر صفر حریف قدر خود را شکست داد. حال نوبت به مسابقات برگشت رسید. برزیل ابتدا کلمبیا را با نتیجه شش بر دو شکست داد. توستائو دو گل و پله، جرزینهو، ادو و ریوه‌لینو هر کدام یک گل به ثمر رساندند. در مسابقه بعدی برزیل با نتیجه شش بر صفر ونزوئلا را منهدم کرد، توستائو سه گل، پله دو گل و جرزینهو یک گل دیگر را در این مسابقه به ثمر رساندند. و سرانجام نوبت به آخرین مسابقه برزیل رسید. بیش از یکصد و هشتاد و سه هزار نفر در استادیوم مشهور ماراکانا گردهم آمده بودند تا جشن صعود برزیل را به جام جهانی برگزار کنند. فراموش نشود که پاراگوئه هم به غیر از مسابقه با برزیل تمامی مسابقات خود را فتح کرده بود. بنابراین این مسابقه می توانست سرنوشت‌ساز هم باشد. اما تک گل پله، سبب شد تا برزیل فاتح آخرین نبرد مقدماتی هم باشد و با شش پیروزی از شش مسابقه و ۲۳ گل زده و دو گل خورده، راهی مکزیک شود.

در مکزیک، برزیل باز هم در مشکل‌ترین گروه یا گروه مرگ در برابر سه قدرت اروپایی یعنی انگلستان، چکسلواکی و رومانی قرار گرفت. اما آنها با آتشبازی خود

بقیه در صفحه ۳۵

مشاور خانواده

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وسواس فراموشی

* خانمی هستم ۳۸ ساله، کارمند، متاهل و دارای ۳ فرزند. تازگی‌ها مدام به خودم می‌گویم «نکنه چیزی را فراموش کرده باشم» و یا «چیزی را از قلم انداخته باشم.»

**** آیا این فقط فکر است یا در این زمینه تجربه‌ای هم داشته‌اید؟**

* نمی‌توانم به چیز خاصی اشاره کنم و تقریباً تمام کارهایم هم منظم پیش می‌رود اما قادر نیستم احساس آزاردهنده‌ای که مدام به من می‌گوید چیزی را فراموش کرده‌ام، از خودم دور کنم.

**** این حس چه زمانهایی پررنگ تر می‌شود؟**

* زمانی که می‌خواهم کاری انجام دهم یا کسی انجام دادن کاری را از من خواسته است.

**** در کل عملکردتان را چگونه ارزیابی می کنید؟**

* معمولاً عملکرد بسیار خوبی دارم، چه در اداره و چه در خانه، اما همیشه احساس می کنم چیزی را فراموش کرده‌ام.

چندی پیش می‌خواستیم برای تعطیلات به سفر برویم، هر چند وقت یکبار فهرست مواردی را که نباید فراموش کنم، چک می کردم اما باز با خودم می گفتم چیزی را فراموش کرده‌ام.

**** آیا در سفر به این نتیجه رسیدید که چیزی را فراموش کرده‌اید؟**

* خیر.

** چنین رفتاری با حواس‌پرت بودن فرق دارد. در اینجا شما فقط فکر می کنید چیزی را فراموش کرده‌اید، ولی واقعاً اینطور نیست. این واکنش، از احساس ناخودآگاهی سرچشمه می‌گیرد که حاکی از نداشتن علاقه به کاری است که درحال انجامش هستید یا ممکن است از احساس گم کردن چیزی در زندگی سرچشمه بگیرد. چنین حالتی به یک حس ناهشیار مبنی بر گم کردن چیزی تبدیل می‌شود. اگر حسابدار هستید اما همیشه دوست داشته‌اید موسیقیدان باشید و میل و علاقه‌ی خود را سرکوب کرده‌اید، این سرکوبگری به شکل احساس فراموش کردن چیز خاصی متجلی خواهد شد. ذهن شما قادر به قبول و درک آرزویی که محقق نشده، نیست، بنابراین آن را به شکل حسی مبهم آشکار می کند.

***به قضاوتهایتان اعتماد کافی ندارید و در اصل، به قابلیت‌هایتان شک می‌کنید تا از پس خودتان برآیید**

به خاطر وجود چنین احساسی، اغلب تصمیمات و قضاوتهای خود را بازبینی می کنید. هسته چنین رفتاری، شک داشتن به خود است. به قضاوتهایتان اعتماد کافی ندارید و در اصل، به قابلیت‌هایتان شک می کنید تا از پس خودتان برآیید. باید چندین بار خودتان را بازبینی کنید تا مطمئن شوید تمام کارهایی که انجام می‌دهید، درست از آب درمی آیند. این روند ممکن است در شما ایجاد وسواس کند؛ زیرا فکر می کنید باید مدام خودتان را چک کنید. با این که «کاملاً مطمئن هستید» شیر گاز را بسته‌اید، دوباره آن را کنترل می کنید. درها، پنجره‌ها و ماشین را دوباره بازبینی می کنید. ممکن است ده متر به عقب برگردید تا مطمئن شوید در پارکینگ را بسته‌اید. از خود بپرسید:

«اگر احتمال فراموش کردن چیزها وجود نداشت، چه می کردم؟» این نوع فکر، «نامحدود» نامیده می‌شود. برای رویاپرداز به اجازه کسی نیاز نیست، فقط باید خودتان بخواهید. وقتی رویای خود را یافتید، ببینید برای رسیدن به آن چه گامهایی را باید بردارید.

چرا باید وقت‌تان را بابت دلایلی مبنی بر انجام ندادن کارها هدر دهید، درحالی که تنها دلیلی که نیاز دارید این است که چرا باید این گونه فکر کنید؟ مثلاً اگر زندگی خود را بر رانندگی متمرکز کرده‌اید، دیگر نیازی نخواهد بود ذهنتان را به چیزهایی مثل بستن یا نبستن در گاراژ مشغول کنید. مجسم کردن کارهای مورد علاقه و جالب، شک به خود را به اطمینان مبدل می کند. برای خود هدفی معین کنید. خواهید دید که انرژیتان به طور اتوماتیک، صرف نمایان کردن خواسته‌تان خواهد شد.

مهارت‌های مربوط به حافظه را در خود قوی کنید.

اگر تاکنون نوشتن خاطرات روزمره‌تان را تجربه نکرده‌اید، همین حالا این کار را انجام دهید. هر روز، مهمترین فعالیت‌ها، افکار، آرزوها و موفقیت‌های خود را یادداشت کنید. تعداد لحظات مهمی که در طول یک روز وجود دارد، ولی به خاطر ثبت نشدن از آنها استفاده کافی نمی کنیم، شگفت‌آور است.

درواقع با ثبت نکردن این موارد، آنها را به سطح هوشیاری منتقل نمی‌کنیم. اجازه ندهید چنین اتفاقی برایتان بیفتد.

به زندگی خود توجهی کنید که درخور آن باشد. پس از گذشت یک سال، برگردید و چیزهایی را که نوشته‌اید، بخوانید. فکر می کنم از میزان بینشی که به دست آورده‌اید، متعجب خواهید شد. این کار را ادامه دهید و خاطره‌نویسی را به عادتی ماندگار تبدیل کنید. هرچه بیشتر این کار را انجام دهید، نتیجه بهتری خواهید گرفت.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حقوقی

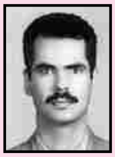

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اشتباه در حکم دادگاه

سوال: پدر پیری داشتم که حدودپانزده سال پیش دار فانی را وداع گفت. از آن مرحوم یک باب خانه باقی مانده بود که باید بین همه ورثه تقسیم می‌شد که جمعاً دو دختر وسه پسر فرزندان او بودیم. چون همگی برادران و خواهرانم در اماکن دیگری زندگی می کردند و فقط من در منزل پدری بودم قرارشد که بنده سهم آنها از منزل را بخرم و در همان جا زندگی کنم. بنابراین قیمت منزل را از چند بنگاه مسکن جویا شده وسپس درحضور همگی برادرها وخواهرها و به مبلغ چهل میلیون تومان خانه را خریدم وسهم هر یک از برادران و خواهران برمبنای قانون ارث وبه میزان هر برادر دو برابر هر خواهرمشخص گردید و قرارشد که از طرف من پرداخت شود. بنده نیز با هریک از آنها برسرنحوه پرداخت به نوعی به توافق رسیده و پول همه آنها به جز یکی از خواهرانم را داده‌ام. اما چون برادر و خواهر بودیم این معامله مکتوب نشدومدارکی در این خصوص وجود ندارد. اینک وپس از ۱۵ سال که از این قضیه می گذرد چهار نفر از آنها با انکار معامله انجام شده تقاضای اجرت‌المثل سهم خود از خانه را نموده اند که علیرغم توضیحات فراوان بنده بازهم دادگاه مرا به پرداخت اجرت المثل منافع استفاده شده محکوم کرده است. با این توضیح که بااقرار یکی از برادرانم در جلسه دادگاه به فروش سهم خود به من، این برادر را مستحق اجرت‌المثل نشناخته وبه نفع او حکم نداده است. تجدیدنظرخواهی از این رأی هم فایده‌ای نداشته ومحکومیت بنده قطعی شده است. آن چه سبب ضایع شدن بیشتر حق من گردیده این است که کارشناس تعیین شده توسط دادگاه مبلغ اجرت المثل را به نسبت همه آنها یعنی ۴نفرتعیین کرده که عیناً همان مبلغ درحکم صادره درج شده است. درحالی که باتوجه به این که دادگاه یکی از برادرانم را از زمره مدعیان خارج کرده لازم بوده که سهم وی از مبلغ تعیین شده توسط کارشناس کسر گردد که این گونه نشده است. باتوجه به این که حکم صادره قطعی بوده و دیگر قابلیت اعتراض ندارد چاره کار من چیست؟ آیا این حکم عادلانه است؟ آیا مجبور به پرداخت هستم؟ آیا راهی برای جلوگیری از تضییع حقم وجودندارد؟

شه تا و اسکندری ـ شیراز

تقاضای تصحیح حکم

پاسخ : در هر دعوی مطروحه درمحاکم دادگستری

مشاوره تخصصی زنان و زایمان

خانم دکتر لیلا اصغری
متخصص زنان و زایمان
مشاوره تلفنی تا پایان سال
دوشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه رفع

رایج ترین مشکل خانم ها

قاعدگی، اختلالات جسمی و روحی بسیاری به وجود می‌آورد که دانستن علت آنها و راه درمانشان –که بسیار نیز ساده است – برای خانمها ضروری است. در گفت‌وگوی پزشکی این هفته دکتر لیلا اصغری به بسیاری از پرسش‌های شما پاسخ داده است.

❋ سندرم پیش از قاعدگی چیست؟

❋❋ بیش از ۷۵ درصد زنان در سنین باروری علائمی را قبل از قاعدگی تجربه می کنند که به آن علائم سندرم پیش از قاعدگی می گویند. این علائم بسیار متنوعند و حدود ۱۳۸ تا هستند که در هر خانمی حتی در هر سیکل قاعدگی متفاوت است و ثبت و نوع علائم آنها متفاوت است.

❋ رایج ترین این علائم کدامند؟

❋❋ نفخ شکم، حساسیت سینه‌ها، سردرد، اختلالات عصبی شدن و...

❋ این سندرم را چگونه تشخیص دهند؟

❋❋ تنها یک علامت برای تشخیص این سندرم کافی است. البته بعضی از این علائم فقط در نیمه دوم قاعدگی وجود دارند و پس از قاعدگی از بین می‌روند. برای تشخیص قطعی این سندرم باید تمام نشانه‌های روزانه خود را حداقل در دو سیکل قاعدگی ثبت کند.

بیمار باید بین ۵ تا ۱۱ نشانه اختلال خلقی را که بیشترین و آزاردهنده‌ترین اختلال است، ذکر کند. این نشانه‌ها و شدت آنها باید به حدی باشد که ارتباطات روزانه، کار و سایر جوانب زندگی بیمار را مختل کند.

معیارهای تشخیص اختلالات خلقی رایج در سندرم پیش از قاعدگی

۱–خلق و خوی شدیداً افسرده، احساس ناامیدی، سرزنش خود

۲–اضطراب شدید، تنش، حالت عصبی لرز

۳– عدم ثبات شدید روحی، احساس غم ناگهانی یا گریه بی‌دلیل

۴– خشم دائمی یا تحریک پذیری

۵– کاهش علاقه به فعالیت‌های عادی و روزمره مثل کار، مدرسه، دوستان، سرگرمی‌ها و...

۶–احساس اشکال در تمرکز

۷– احساس بیماری، خستگی زودرس یا فقدان شدید انرژی

۸–تغییر قابل توجه در اشتها، پرخوری شدید یا تمایل شدید به انواع خاص از مواد غذایی

۹– خواب آلودگی شدید یا برعکس

۱۰ –احساس از پا افتادگی یا ناتوانی در کنترل خود، کاهش و یا اختلال در میل جنسی

۱۱ –سایر نشانه‌های رایج جسمانی مثل حساسیت، سردرد، درد مفاصل یا عضلات، احساس نفخ و افزایش وزن

❋ علت اصلی این سندرم چیست؟

❋❋ علت سندرم پیش از قاعدگی نامعلوم است ولی نظرهای مختلفی برایش ذکر شده است. مانند تغییرات در هورمونهای میانه استروژن و پروژسترون، احتباس (تجمع) مایعات در بدن، کمبود یا افزایش پروستات گلدندین در بدن، وجود آلرژی به هورمونهای داخلی، کمبود سروتونین و...

❋ توجیه‌های علمی این سندرم چیست؟

❋❋ سه فرضیه به عنوان علل اختلالات سندرم پیش از قاعدگی مطرح شده است: فرضیه هورمونهای تخمدانی، نظریه هیپوفیز و نظریه روانی —اجتماعی.

در فرضیه هورمونهای تخمدانی، اختلالات خلقی قبل از قاعدگی مربوط به عدم تعادل نسبت استروژن به پروژسترون همراه با کمبود نسبی پروژسترون است.

در نظریه هیپوفیز، سروتونین یکی از عوامل ایجاد کننده این اختلال است و کاهش سروتونین منجر به ایجاد خلق افسرده و تحریک پذیری و افزایش میل به کربوهیدراتها می‌شود.

و نظریه روانی — اجتماعی، علت این سندرم را تظاهرات خودآگاه از عقده‌های ناخودآگاه در زمینه تنش فرد به عنوان مادر و زن می‌داند.

❋ راه درمان این سندرم چیست؟

❋❋ درمان اصلی این سندرم تغییر روش زندگی و روان درمانی و تجویز داروهاست. تغییرات شیوه زندگی شامل تغییراتی در برنامه غذایی مانند پرهیز از مصرف کربوهیدراتهای ساده، خوردن غذاهایی به فواصل کوتاه، کاهش یا حذف نمک، کافئین، قند، الکل و سیگار، افزایش ورزشهای هوازی ۲۰ تا ۳۰ دقیقه سه بار در هفته، تمریناتی برای کاهش استرس مانند تقویت افکار و رویاهای مثبت.

❋ درمان دارویی چگونه است؟

❋❋ ۱) استفاده از کربنات کلسیم ۱۲۰۰ — ۱۰۰۰ در روز، منیزیم، ویتامین ب۶.

۲) کپسول مفنامیک اسید که باعث بهبود خستگی، سردرد و تغییرات خلق می‌شود.

۳) ناپروکسان سدیم باعث کاهش درد می‌شود.

۴) مصرف روزانه اسپرینولاکتون باعث تخفیف علائم آن و کاهش مایعات احتباسی می‌شود.

استفاده از نور برای درمان و تحریک پذیری نیز گزارش شده است.

■

مشاوره دندانپزشکی

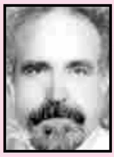

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مدعی باید ادعای خود را با دلایل قانونی به اثبات رساند. خوانده دعوی یا مدعی علیه نیزدر مقام دفاع از خویش همین تکلیف را دارد. شما نتوانسته اید ادعای خود مبنی برخریدن سهم الارث خواهران وبرادران خویش را ثابت کنید و دادگاه این معامله را احراز نکرده وآن را مبناقرارنداده است. بنابراین حکم صادره مبنی بر محکومیت شما برطبق اصول قضایی بوده است. اما دادگاه در محاسبه آنچه مورد حکم قرارگرفته مرتکب اشتباه گردیده وهرچندیکی از خواهران را ذیحق نشناخته اما سهم او را از آنچه برای هر چهار نفرتعیین کرده کسرننموده که دراین خصوص حق باشمااست. قانونگذارایران درمواد۳۰۹ و ۳۵۱ و ۳۶۰ قانون آیین دادرسی مدنی راه حل این مشکل را پیش بینی کرده است. به موجب ماده ۳۰۹قانون آیین دادرسی مدنی «هر گاه در تنظیم ونوشتن رای دادگاه سهوقلم رخ دهد مثل از قلم افتادن کلمه ای یازیادشدن آن ویا اشتباهی درمحاسبه صورت گرفته باشد تا وقتی که از آن درخواست تجدیدنظرنشده، دادگاه راساً یابه درخواست ذی نفع، رای را تصحیح می‌نماید. رای تصحیحی به طرفین ابلاغ خواهد شد. تسلیم رونوشت رای اصلی بدون رونوشت رای تصحیحی ممنوع است و...»

اما چون نوشته‌اید به حکم صادره اعتراض کرده‌اید و پرونده به دادگاه تجدیدنظررفته است بنابراین مواد۳۵۱و۳۶۰ قانون آیین دادرسی مدنی نیزباید اعمال شود. پس، لازم است جنابعالی با استناد به مواد فوق الذکر وبه موجب درخواستی به دادگاه تجدیدنظر، اشتباهی که در حکم صورت گرفته را توضیح داده و تقاضای تصحیح دادنامه صادره را نمایید. دادگاه رسیدگی نموده وحکم را تصحیح خواهد کرد.

ماده ۳۶۰قانون آیین دادرسی مدنی جهت مزید اطلاع ذکر می‌گردد: «هر گاه در تنظیم و نوشتن رای دادگاه تجدیدنظر، سهویا اشتباهی رخ دهد، همان دادگاه با رعایت ماده (۳۰۹) آن را اصلاح خواهد کرد».

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا
۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

عشق گوهری است گرانبها اگر باغم توام باشد ● تولستوی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان رجایی‌شهر - کرج

فرار از جهنم!

قسمت اول

تهیه: مجید شادمان نژاد
تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

از آنجا که امروز قصد داشتم خودم را به زندان رجایی‌شهر کرج برسانم، صبح زود از دفتر مجله خارج شدم. در طول مسیر، سرمای زمستانی هوا را به خوبی می‌شد حس کرد. سوزی که مذبوحانه از درزهای در ماشین به درون می‌خزید، پاهایم را کرخ کرده بود. اگرچه گرمای بخاری ماشین تلاش می‌کرد تا بر این سوز زمستانی غالب شود، اما من همچنان سوز سرما را بیشتر از لذت گرما احساس می‌کردم. ترجیح دادم چشم‌هایم را ببندم و تا رسیدن به زندان کمی استراحت کنم چون می‌دانستم روز پرکاری پیش رو دارم.

* * *

مقابل در زندان ازدحام شده بود. معمولاً روزهای ملاقات همین‌طور است. می‌دانستم اگر بخواهم جمعیت را کنار بزنم و وارد شوم، مطمئناً مردم اعتراض می کنند پس با تلفن همراه با مسوول محترم حفاظت تماس گرفتم و اعلام حضور کردم. چند دقیقه بعد نگهبانی از داخل به سمت بیرون آمد و مرا صدا کرد. برای همراهی با او جمعیت را کنار زدم و وارد نگهبانی شدم.

مسیر طولانی در ورودی تا داخل زندان را در سکوت طی کردیم. گروهی در راهرو اصلی در انتظار اعزام به دادگاه ایستاده بودند. منظره ناخوشایندی که شاید در بدو امر کمی روح و روان بیننده را مکدر هم می کند. به هر حال پس از عبور از کریدور وارد دفتر حفاظت شدم و پس از طی مراحل اداری، به دستور ریاست محترم سه خانم از بند زنان برای مصاحبه وارد دفتر شدند. طبق زمان‌بندی که داشتم به دو نفر اعلام کردم که بعد از یک ساعت و نیم دیگر بیایند و مصاحبه‌ام را با اولین نفر آغاز کردم.

اولین فردی که امروز مصاحبه‌اش را مطالعه خواهید کرد، زنی بود بلندقد و سفیدرو که چادر گلدار به رنگ آبی و سفید بر سر داشت، زن خیلی زود سرصحبت را باز کرد و آرام و شمرده از زندگی تلخ‌اش گفت. زندگی ای که باعث شد عاقبت او سر از زندان دربیاورد. با ما همراه شوید تا بدانید که چرا او با اینکه سی سال بیشتر ندارد، دو سابقه کیفری در پرونده‌اش ثبت شده و هرگز لذت خوب زندگی کردن را نچشیده. این شما و این هم داستان مددجوی این هفته ما:

* * *

–سی سال قبل در یکی از شهرهای آذربایجان شرقی به دنیا آمدم. من فرزند بزرگ خانواده بودم. پدرم کارگر یک کارخانه صنعتی بود و مادرم هم خانه‌دار. فقط یک خواهر دارم که از من کوچکتر و موفق‌تر است و زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای در کنار همسر و فرزندانش دارد.

متاسفانه من و خواهرم در شرایط ناآرامی به دنیا آمدیم و بزرگ شدیم. پدرم مرد زحمتکشی بود. همه تلاشش این بود تا خانواده کوچکش در رفاه باشند، اگرچه با حقوق کارگری نمی‌توانست زندگی آنچنانی برای ما مهیا کند، ولی در حد توانش تلاش می کرد، اما مادرم... مادرم اگرچه او هم در خانه تلاش می کرد تا به رتق و فتق امور خانه بپردازد ولی متاسفانه به دلیل یک بیماری روحی — روانی نمی‌توانست آنطور که باید و شاید محیط امن و مناسبی برای ما، فراهم آورد. او و پدرم مدام درحال دعوا و مشاجره بودند.مادرم تصور می کرد که پدرم مجدداً ازدواج کرده و با همسر دیگرش زندگی می کند. اگرچه او تحت نظر پزشک اعصاب و روان هم بود، اما با این حال هر از چندی این توهمات در درونش شکل می گرفت و باعث کلی دعوا و تشنج می‌شد. بیچاره وقتی از دارو و درمان پزشکان ناامید می‌شد به سراغ دعانویس‌ها می‌رفت تا شاید به دست آنها بتواند از شر این افکار مالیخولیایی نجات پیدا کند که به‌رغم همه تلاش‌هایش کمتر نتیجه می گرفت و دوباره روز از نو روزی از نو.

زندگی در چنین محیط متشنجی باعث شد که من و خواهرم هم اوضاع و احوال خوبی نداشته باشیم. این شرایط به مراتب برای من سخت‌تر بود. چون من بزرگتر بودم و بیشتر متوجه مضمون دعواها و درگیری‌ها می‌شدم. مادر آنقدر به بیماری بدبینی دچار بود که حتی اجازه نمی‌داد پدرم برای منزل تلویزیون بخرد. او تصور می کرد تلویزیون هم می‌تواند مثل هوو جای او را در خانه بگیرد. به همین دلیل وقتی پدرم — که از رفتن من و خواهرم به منزل همسایه‌ها برای دیدن برنامه‌های تلویزیون ناراحت بود —اقدام به خرید یک دستگاه تلویزیون کرد، با چوب به پدرم حمله کرد و او را زد و کار پدر بیچاره‌ام به بیمارستان کشید! ناگفته پیداست که در این شرایط متشنج امکان زندگی هم سخت است چه رسد به تحصیل. تصور نکنید که می‌خواهم برای تحصیلم دنبال مقصر بگردم، اما اگر شما چشم‌هایتان را ببندید و یک لحظه خودتان را جای من بگذارید، متوجه می‌شوید در خانه‌ای که جز جنگ و دعوا در آن اتفاق خاصی نمی‌افتد، محیط خوبی برای درس خواندن نیست. بیماری مادرم عملاً امکان تحصیل را از من و خواهرم گرفت و ما مجبور شدیم بعد از پنجم ابتدایی قید درس و مدرسه را برای همیشه بزنیم.

خب دختری که درس نخواند، باید شوهر کند و برود سر خانه و زندگی‌اش.

در محیط شهرستان خیلی نمی‌توان دختر را عاطل و باطل در خانه نگه داشت. سه سال بعد از اینکه من خانه‌نشین شدم، سر و کله خواستگارها پیدا شد. پانزده سال داشتم و بیشتر از سنم به نظر می‌رسیدم. خودم هم دلم می‌خواست زودتر از محیط متشنج خانه‌مان دور شوم. خواستگارم هم‌محلی‌مان بود. اما سطح زندگی آنها خیلی بالاتر از ما بود. اولین چیزی که در مورد آنها به چشم می‌آمد نانوایی بزرگی بود که به آنها تعلق داشت و تقریباً همه محل نان سنگک مورد نیازشان را از آنجا تهیه می کردند.

اختلاف سطح خانوادگی ما، باعث مخالفت پدرم با این ازدواج بود. مادرم هم در این میان مرتب غر می‌زد که ما هیچ وقت نمی‌توانیم جهیزیه‌ای در سطح خانواده آنها بخریم. دورادور متوجه شده بودم که خانواده پسر هم خیلی به این وصلت تمایلی ندارند. از نظر آنها ما در سطح پایینی از زندگی بودیم و در شأن آنها نبود که از چنین خانواده‌ای عروس بگیرند، اما پسر خانواده مصر بود با من ازدواج کند.

خیلی طول نکشید که هر دو متوجه مخالفت‌های خانواده‌ها شدیم. برای من این ازدواج منتفی بود. تا اینکه یک روز برحسب اتفاق پسرک را دیدم. او که خیلی هیجان‌زده هم به نظر می‌رسید، خیلی تند و بریده بریده گفت که اگر من او را دوست دارم، بدون توجه به مخالفت هر دو خانواده همراه او فرار کنم و بعد هم که کار از کار گذشت برمی گردیم و آن وقت هر دو خانواده ناچارند که با ازدواج ما کنار بیایند.

نه اینکه بگویم عاشق دلخسته او بودم، نه! فقط برای فرار از آن خانه جهنمی، پیشنهاد پسرک را قبول کردم و قول و قرار فرار را گذاشتیم.

* * *

دو روز که از فرارمان گذشت، به پیشنهاد او به منزلمان زنگ زدم و به آنها اطلاع دادم که چه اتفاقی افتاده. بعد هم به اتفاق پسرک و خانواده‌اش به خانه برگشتیم. طبق پیش‌بینی‌مان، خانواده‌ها ابتدا باور نکردند که چه اتفاقی افتاده، اما وقتی مرا برای انجام معاینات خاص پزشکی به پزشک قانونی بردند، چاره‌ای برایشان نماند جز آنکه با ازدواج ما موافقت کنند. پس همان روز من و او را به یک محضر بردند و به عقد هم درآوردند تا حداقل از آبروریزی بیشتر جلوگیری کرده باشند. بعد هم مختصر خرت و پرتی برایم خریدند و بدون هیچ مراسمی، مرا به خانه شوهر فرستادند.

اوایل همه چیز خوب بود. از خوب هم بهتر، عالی بود. اما کم کم زندگی آن روی خودش را به من نشان داد و فهمیدم در چه دامی افتاده‌ام. یک سال از ازدواجمان می گذشت که فهمیدم برادر بزرگ شوهرم، به جرم نگهداری و فروش مواد مخدر در زندان حبس می کشد. کمی که گذشت این راز برایم آشکار شد که خانواده همسرم در زیر لوای نانوایی، به خرید و فروش مواد مخدر مشغول هستند و اصلاً منبع درآمد خانواده از این راه است و نانوایی پوششی است برای خلافهای آنها!

با فهمیدن این موضوع، احساس کردم دنیا بر سر

خراب شده. حالا دیگر نه راه پس داشتم و نه راه پیش. اگر پدر و مادرم می‌فهمیدند می گفتند ما که از اول مخالف بودیم، خودت کردی حالا هم باید بکشی حقت است! نه... اصلاً دوست نداشتم هر ساعت و هر دقیقه سرزنشم کنند. بدتر از همه اینکه باردار هم بودم و نمی‌خواستم فرزندم از نعمت داشتن پدر یا مادر بی‌نصیب شود. پس چشم‌هایم را به روی واقعیت‌ها بستم و با خودم گفتم می‌مانم و زندگی می کنم!

برادر شوهرم که از زندان آزاد شد، تصمیم گرفت برای تبریک ازدواج به منزل برادرش بیاید. او به عوض شیرینی، برای همسرم سه گرم هروئین آورد و من برای اولین بار هروئین را در دستان آنها دیدم. از شوهرم پرسیدم که این چیست و چه اثراتی دارد. شوهرم گفت مثل داروست و اعصاب آدم را آرام می کند. به آدم آرامش می‌دهد.

من ساده دل و احمق که اصلاً هیچ شناختی نسبت به مواد مخدر و اثرات آن نداشتم و فقط جسته و گریخته شنیده بودم که مواد جرم دارد، بدون آنکه به عواقب کار فکر کنم یا حداقل از یک نفر سوال کنم مثل بز اخفش در کنار آنها نشستم و همپای آنها هروئین کشیدم.

اگرچه بار اول لذت بردم، اما دفعات بعد دیگر آن لذت تکرار نشد و من به امید آنکه دوباره آن نشئگی را تجربه کنم هر بار مقدار مصرفم را بیشتر کردم. اما هیچ وقت به آن لذت نرسیدم، فقط در عرض کمتر از یک ماه به یک معتاد هروئینی تمام عیار تبدیل شدم.

چون یکضرب از هروئین شروع کردم، به همین خاطر خیلی زود بدنم به هروئین عادت کرد و کشیدن دیگر پاسخگوی نیازم نبود. شوهرم که مدتها بود به تزریق روی آورده بود، پیشنهاد داد من هم تزریق کنم، اما من از سوزن و سرنگ می‌ترسیدم، شوهرم که متوجه ترس من شده بود، خودش قبول کرد که به من هروئین تزریق کند و به این ترتیب خون بازی ما شروع شد.

فرزندم هنوز به دنیا نیامده بود که شوهرم را با سه گرم مواد گرفتند. ظاهراً یکی از همسایه‌ها، ما را فروخته بود. بعد از دستگیری شوهرم من تنها و بی کس ماندم. مطمئن بودم نه خانواده همسرم و نه خانواده خودم، هیچ کدام روی خوش به من نشان نخواهند داد و به زودی آنچه دارم ته می کشد و دیگر نه پولی برای خرید مواد برایم باقی می‌ماند و نه چیزی برای خوردن. از طرف دیگر من کسی را نمی‌شناختم تا برایم مواد بیاورد. ترس از خماری و گرسنگی وادارم کرد تا دو روز بعد از دستگیری شوهرم، به اداره مبارزه با مواد مخدر بروم. می‌دانستم به تنهایی قادر به ترک مواد نخواهم بود. پس به آنجا مراجعه کردم و از آنها خواستم مرا به زندان بفرستند تا در طول مدتی که همسرم دوران محکومیتش را می‌گذراند و ترک می کند، من هم ترک کنم و بعد هم زندگی سالمی را با هم در کنار فرزندمان آغاز کنیم.

پس از تشکیل پرونده محکومیت صد هزار تومانی جریمه دولتی، مرا به مدت سه ماه و ده روز یعنی جمعاً ۱۰۰ روز در زندان نگه داشتند. در این مدت – اگر چه با سختی زیاد – اما به هرحال ترک کردم و کمی بعد از همسرم، از زندان آزاد شدم به امید آنکه زندگی پاک و سالمی را شروع کنیم.

اما هنوز عرق تن‌مان خشک نشده و جوهر مهر آزادی‌مان خشک نشده بود که شوهرم بساط مواد را پهن کرد.

من که در مقابل مواد هیچ اراده‌ای از خودم نداشتم، بلافاصله بعد از تولد پسرم همپای شوهرم شروع به مصرف مواد کردم.

خانواده کم کم متوجه اعتیادم شدند. برای آنها باور این موضوع که دخترشان هروئین تزریق می کند خیلی سخت بود. چرا که نه در خانواده پدری‌ام و نه در خانواده مادری‌ام یک نفر سیگاری هم نبود چه رسد به هروئینی! به همین دلیل بود که آنها وقتی فهمیدند من به چه دردسری افتاده‌ام، طردم کردند.

شوهرم که دیگر خیالش راحت شده بود کسی کاری به کارش ندارد، قید کار در نانوایی را زد و خانه‌نشین شد. حالا دیگر روز و شب کارمان این بود که هروئین تزریق کنیم. هزینه مواد را هم از راه فروش مواد به دست می‌آوردیم. درآمدمان خیلی نبود فقط کفاف خرج و مخارجمان را در حد بخور و نمیر می‌داد. وضعیت خوبی نداشتیم. تا اینکه یکی از دوستان شوهرم متوجه اوضاع و احوال شد و پیشنهاد داد که برای آنها جنس بیاوریم و خرجمان را از این راه تامین کنیم. او از استیصال ما نهایت سوءاستفاده را کرد و گفت چون من زن هستم و کسی به من مشکوک نمی‌شود همراه آنها بروم و از شهر دیگری مواد بیاوریم و در شهر خودمان خرد کنیم! من که تا آن روز چنین کاری نکرده بودم خیلی ترسیدم اما او ساعتها برایم کلاس گذاشت و راه و رسم آوردن و جاسازی کردن و برخورد عادی داشتن را یادم داد. شوهرم که گویی مواد غیرتش را از او گرفته بود، آنقدر از این کار هیجان‌زده بود که فقط منتظر روز موعود بود تا هرچه زودتر راهی شویم. من اگرچه خودم معتاد بودم، اما از اینکه با یک مرد اجنبی ساعتها هم کلام شوم و او آنقدر خودش را صمیمی احساس کند که دست به کیف و وسایل خصوصی‌ام بزند، به شدت عذاب می کشیدم. اما چون به شدت آلوده به مواد بودم و می‌ترسیدم روزی به خاطر خماری به فساد بیفتم به این کار تن دادم. یعنی به یک بد تن دادم تا از بدتر جلوگیری کنم.

دوست شوهرم هم که دو نفر بدبخت، بیچاره پیدا کرده بود، از این درماندگی ما نهایت استفاده را برد تا به منافع خودش برسد.

بالاخره بعد از چند روز آموزش روز موعود فرا رسید. قرار شد از شهر خودمان به تبریز برویم و از آنجا به ارومیه و از آنجا به جاجین برویم. مواد را باید از شخصی در این شهر تحویل می گرفتیم. به جاجین که رسیدیم، فردی منتظرمان بود. او سیصد گرم هروئین تحویل من داد، بعد از آن ما از هم جدا شدیم. من باید به تنهایی برمی‌گشتم، آنهم نه با اتوبوس که با یک سواری – شخصی. شوهرم و رفیق‌اش هم با یک وسیله دیگر تا اگر آنها به هر دلیلی گیر افتادند من بروم.

اگرچه در طول مسیر از شدت اضطراب حالت تهوع گرفته بودم اما به هر ترتیبی بود، خونسردی خودم را حفظ کردم تا بالاخره به سلامتی به شهرمان رسیدیم. مواد را در منزل خودمان تحویل او دادیم. او هم در مقابل مقداری هروئین و کمی هم پول به ما داد. خب این برای ما خیلی خوب بود. تا مدتی کارمان شده بود همین! اگرچه از عواقب گیر افتادن به شدت می‌ترسیدم، اما فکر می کردم در این شرایط چاره‌ای جز قبول این خطر نداریم.

مدتی گذشت تا اینکه یکی دیگر از برادرشوهرهایم که در زندان بود آزاد شد. – ناگفته نماند که شوهرم سه برادر داشت که همگی آنها در کار خرید و فروش مواد بودند – او پس از آزادی متوجه شد که ما برای فلانی مواد می‌آوریم، به سراغمان آمد و به شوهرم گفت که دیگر برای آن فرد کار نکنیم و به جای آن برای او مواد بیاوریم. او گفت در مقابل هم کرایه خانه‌مان را می‌دهد و هم موادمان را تامین می کند. شوهرم بلافاصله پیشنهاد برادرش را پذیرفت. به هرحال او برادرش بود و بهتر از یک غریبه می‌توانستند با هم کنار بیایند.

مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه دوباره شوهرم گیر افتاد. این بار هم سه گرم مواد از او گرفتند. روز دادگاه من خیلی به قاضی التماس کردم تا از شوهرم بگذرد اما از آنجا که خانواده آنها سابقه‌دار بود و شوهرم هم چند سابقه دیگر در پرونده‌اش داشت، قاضی اهمیتی نداد و شوهرم روانه زندان شد.

با رفتن او، من و پسرم تنها ماندیم. مستاصل و درمانده نمی‌دانستم به کجا باید پناه ببرم. تصمیم گرفتم فرزندم را به بهزیستی بسپارم و بار دیگر خودم را به یک مرکز بازپروری معرفی کنم که شوهرم در زندان چنان کاری کرد و چنان اشتباهی را مرتکب شد که مسیر زندگی من و خودش را تغییر داد. اشتباهی که هیچ آدم عاقلی مرتکب آن نمی‌شود!

اگر کنجکاو هستید که بدانید چه اتفاقی باعث تغییر مسیر زندگی این زوج خلافکار شد، ***هفته آینده خواننده ادامه این ماجرا باشید.***

اگر هر روز راه عوض کنی هرگز به مقصد نمی رسی

● بلاغت

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

وقتی عمو در شلوغی شهر گم شد

هرچه فکر کردم یادم نیامد که من به کسی گفته باشم حال پدربزرگم بد است! اما بقیه خانواده حدس می‌زدند خبر از همین طریق به گوش عمو رسیده...

رفتیم سراغ عمومنصور... بابابزرگ چند روزی بود که دیگر حتی نمی توانست حرف بزند. نفسش خس خس می کرد. مادر و بقیه زنهای خانواده کم کم خودشان را برای تدارک مراسم ختم و پذیرایی از میهمانها آماده می کردند...

اوضاع خانواده حسابی بهم ریخته بود. دیگر وقتش بود که به عمومنصور خبر بدهیم. عمو نزدیک به ۱۵ سالی می شد که قید خانواده را زده بود و رفته بود سراغ زندگی‌اش.

از روزی که سر مغازه توی بازار بین برادرها و پدربزرگ اختلاف پیش آمد، عمومنصور به تصور اینکه بابابزرگ طرف پسرهای دیگرش را گرفته، دست زن و بچه‌اش را گرفت و یکدفعه غیبش زد...

نمی‌دانستیم کجا باید دنبالش بگردیم. بعد از پانزده سال اصلاً کی زنده بود و کی مرده...

من که از اولش گفتم، کار عبثی است. بهتر است عمو را فراموش کنیم. اگر نگران حال بابابزرگ بود توی این همه سال یک سراغی از او می گرفت...

اما پدرم و عمه‌ها و عموهای دیگرم اصرار داشتند قبل از فوت پدربزرگ، عمومنصور پیدایش شود. نمی خواستند پدرشان آرزو به دل بمیرد... خلاصه من و شهریار پسر عمه‌ام مامور شدیم که دنبال عمومنصور بگردیم. پدرم گفت:

–بروید دفتر صنف کاغذفروشها... چند سال پیش یکی به من گفت که منصور رفته سراغ کار کاغذ...

هیچ کس مطمئن نبود که حتی عمومنصور هنوز در تهران باشد. انگار داشتیم دنبال یک سوزن در انبار کاه می گشتیم...

باید دستور را بی چون و چرا انجام می‌دادیم... خلاصه من و شهریار راه افتادیم و پرسان پرسان به این طرف و آن طرف رفتیم.

به هر دری می‌زدیم پیدایش نمی کردیم و حال پدربزرگ بدتر و بدتر می‌شد... تا اینکه یک شب وقتی ناامید و خسته به خانه برگشتیم، دیدیم مرد مسنی با موهای جوگندمی و صورت سوخته کنار تخت بابابزرگ نشسته!

از ته چهره‌اش او را شناختم. عمومنصور بود. نمی دانستم از کجا آمده و چطور باخبر شده فضای خانه سنگین بود. رفتم تو آشپزخانه. زنها داشتند پچ پچ می کردند. از مادر پرسیدم:

– کی عمو را خبر کرده؟

شانه بالا انداخت و گفت:

–هیچ کس نمی‌داند. شاید شما که رفتید پرس‌وجو کردید، یکی بهش خبر داده...

هرچه فکر کردم یادم نیامد که من به کسی گفته باشم حال پدربزرگم بد است! اما بقیه خانواده حدس می‌زدند خبر از همین طریق به گوش عمو رسیده...

پدربزرگ ضعیف و نالان حرف می‌زد. عمو گوشش را نزدیک برده بود و سر تکان می‌داد. یک ساعتی آنجا ماند و بعد هم بدون هیچ حرف اضافه خداحافظی کرد و رفت. پدرم تا دم در حیاط دنبالش رفت. هرچه بهش اصرار کرد شام بماند، نماند و رفت.

تو خانه همه گیج و منگ بودند. یکی می گفت:

– چقدر پیر شده.

آن یکی می گفت:

–نکردیک کمی بیشتر پیش این پیرمرد بماند. عجب کینه شتری دارد...

مادرم غر می‌زد که چرا از او سوال نکردیم خانه‌اش کجاست و چه می کند... همه چیز انگار در بهت و ناباوری گذشته بود و کسی نمی‌دانست چه کار باید می کردند...

خلاصه آن شب هر کس حرفی زد. صبح روز بعد عمو برگشت. این بار همراه همسرش و دو دختر جوانش... وقتی از خانواده دل کنده بود، فقط یک دختر ۵ و ۴ ساله داشت. حالا با دو دختر لاغراندام و بلندقد وارد خانه شد. سلامی کوتاه کرد و به طرف اتاق پدربزرگ رفت...

در را بستند. صدای صحبت و همهمه از اتاق می آمد. همه گیج بودیم. مادر گفت:

–این بار نگذارید بی حرف برود... از او سوال کنید کجا زندگی می کند، کار و بارش چیست، آدرسی، نشونه‌ای از او بگیرید.

یک ساعتی توی اتاق بودند. وقتی بیرون آمدند، پدر جلو رفت و پیشانی دخترک جوان را بوسید و گفت:

– منصور چه دخترهای خوبی داری...

واصرار کرد برای ناهار بمانند... قبول نکردند. مادر جلوی در ایستاد و قسم خورد که آنها را نمی بخشد اگر ول کنند و بروند. ۱۵ سال بس بود و حالا وقتش رسیده بود همه خانواده دور هم جمع باشند.

عمو مستاصل به زنش نگاه کرد و قبول کرد بماند.

به محض اینکه زن عمو آمد تو آشپزخانه، سوال و جوابهای زنانه شروع شد. عمه ترمه هم دست عمومنصور را گرفت و شروع به گله کرد... که این ۱۵ سال یک احوالی نپرسیده و این اوج بی معرفتی است. به عمو گفت اگر نمی آمد و پدربزرگ فوت می کرد، هیچ وقت او را نمی بخشید و...

عمو سرش پایین بود. پدرم هم ادامه داد که چرا باید یک نفر اینقدر بی‌وفا باشد!

همه گفتند و گفتند و عمو حتی یک کلمه از خودش دفاع نکرد. دلم برایش یک جورایی می سوخت و انگار سوگل دختر عمویم هم حال مرا داشت که یکدفعه صدایش را بلند کرد و گفت:

–خب دیگر بس است. چقدر شماتتش می کنید. حالا خود شماها که مثلاً دور هم جمع بودید چقدر از احوال هم باخبرید؟

سوگل با چشم‌های غمناک و صدای گره خورده گفت:

–عمو این سالها خیلی هم از احوال شماها بی خبر نبود... من همه خبرها را بهش می‌دادم.

یکدفعه همه شوک زده شدند!

–زن عمو ارتباطش را همیشه با من نگه داشت. این سالها عمو بیشتر از شماها حواسش به حال پدربزرگ بود. حتی وقتی پدربزرگ عمل قلب کرد، کل مخارج عمل را داد... من به شما گفتم بیمه داده... در حالی که بیمه یک رقم خیلی کمی از آن را پرداخت کرد. یا وقتی سقف خانه پدربزرگ را می خواستیم ایزوگام کنیم و همه شماها طفره می‌رفتید و می گفتید این خانه کلنگی است و بهتر است آن را بفروشیم، عمو به من پول داد تا سقف را تعمیر کنم و من به شماها گفتم، شوهرم یک آشنا داشته و آمد مجانی این کار را انجام داده!

حالا هم فکر می کنید پول این داروهای خاص را کی می‌دهد؟ کدام یکی از شماها دست تو جیب کردید؟

نگاهها پر شد از شرمندگی. باورم نمی‌شد که سوگل همه این سالها با عمو و زن عمو تماس داشته! همه انگار مچاله شده بودند. شرمنده و خجالت‌زده... عمومنصور سری تکان داد و از سوگل خواست آرام بگیرد. بعد زنش را صدا زد و همگی با هم رفتند...

پدربزرگ چند هفته بعد فوت کرد. عمومنصور، بیشتر مخارج ختم را پرداخت کرد و دوباره در این شهر شلوغ گم شد. این بار حتی سوگل هم دیگر خبری از او ندارد...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشـک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشـاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشـنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

رئیس و مرئوس

سرکار خانم گ—چ از تهران مشکل خود را چنین مطرح کرده‌اند:

دختری ۲۶ ساله هستم که عنقریب و طی چند ماه آینده با نامزدم پیمان زناشویی خواهم بست. نامزدم جوانی ۳۰ ساله با نیرو و انرژی کاری فراوان است و ما بسیار هم به یکدیگر علاقه‌مندیم. هر دو هم شاغل هستیم ضمن آنکه تحصیلات دانشگاهی هم داریم. من در رشته گرافیک رایانه‌ای تحصیل کرده‌ام و نامزدم هم مهندس برق است. درواقع همه چیز به خوبی و خوشی و مطابق برنامه برای ما پیش می‌رفت تا اینکه حدود سه ماه پیش تر مدیر قسمت ما عوض شد و یک بانوی ۳۹ ساله به عنوان مدیر انتخاب شد. حال اگرچه مدیر قبلی که او هم یک بانو بود روابط بسیار حسنه‌ای با ما داشت و بخصوص برای من مانند یک خواهر بزرگتر عمل می کرد، اما در مقابل مدیر عامل تازه، من سعی کردم تا از ابتدای کار شروع کنم و ابتدا روحیات او را بشناسم و بعد در صورتی که موضع را مناسب یافتم آنگاه با او صمیمی تر شوم، اما زهی خیال باطل. نمی‌دانم بر چه مبنایی او از همان روز اول بنای بدرفتاری را بر من گذاشت. این در حالی بود که من هیچگونه رفتار و یا کینه‌ای بر علیه او نداشتم. اما او مرتباً از کار من ایراد می گیرد و مرا متهم به کم کاری می کند. حتی برخی اوقات تصور می کنم که او نسبت به من حسادت می کند چرا که او هنوز ازدواج نکرده است. یک روز درحالی که او به تازگی کار خود را آغاز کرده بود، من و دوستم که هر دو در شرف ازدواج هستیم، به نزد او رفتیم و از روی ادب از او خواستیم تا به عنوان میهمان ویژه در مراسم عقد و عروسی ما شرکت داشته باشد. اما او ناگهان با چهره‌ای گرفته رو به ما کرد و گفت که اینجا یک اداره است و مکانی برای مطرح شدن امور خصوصی و مسخره‌بازی نیست. درواقع او مراسم ازدواج ما را به مسخره‌بازی تشبیه کرده بود که بر من بسیار گران آمد و اگرچه حرفی نزدم، اما با غضب دفتر او را ترک کردم. از آن روز به بعد رفتار او نسبت به من حتی بدتر هم شده است.

ناراحتی عصبی و روحی

باور کنید از آن پس من دچار ناراحتی‌های عصبی و روحی بسیاری شده‌ام. تنی چند از کارمندانی که از سالها پیش تر او را می‌شناسند به من گفته‌اند که او با کسانی که نمی‌خواهد کار کند چنین رفتاری می کند تا آنها خسته شده و محیط کار را ترک کنند، اما من از مدتها پیش تر روی این کار و نقشی که در آینده من و شوهرم ایفا خواهد کرد حساب باز کرده‌ام. حتی رفتار من نسبت به نامزدم هم تغییر کرده است و بسیار نسبت به او بداخلاق شده‌ام. البته او به من اصرار می کند که به کار خود در شرکت پایان دهم و در جای دیگری دنبال اشتغال باشم. نامزدم معتقد است که با توجه به رشته من که هم هنری و هم فنی است، من برای استخدام شدن مشکلی نخواهم داشت، اما من نمی‌خواهم آن همه سابقه را رها کنم و حقیقت دیگر این است که نمی‌خواهم در برابر او احساس شکست داشته باشم. احساسی که بدون تردید او را ارضاء می کند. اما از سوی دیگر همه زندگی خود را تحت تاثیر مشکلات کاری مشاهده می کنم، ضمن آنکه انگیزه و اشتها برای کار را هم از دست داده‌ام و این امر هم سبب شده که او بیشتر مرا مورد انتقاد قرار دهد. و حالا به شما روی آورده‌ام که به من کمک کنید و بهترین راه را به من نشان دهید که چگونه از این مخمصه خود را نجات دهم. بخصوص در شروع زندگی زناشویی به آرامش دست یابم تا زندگی مشترکمان را برای خود و شوهر آینده‌ام تبدیل به جهنم نکنم. لطفاً هرچه زودتر مرا راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

اهمیت سازش

سرکار خانم گ—چ از تهران:

ابتدا باید این نکته را یادآور شوم که احساس می کنم توضیحات کاملی در مورد رفتارهای خودتان با مدیر مربوطه، مطرح نکرده‌اید، چرا که من بعید می‌دانم که ابتدا به ساکن، یک مدیر باتجربه، درحالی که نیاز دارد به اینکه در مکان جدیدی که تازه مشغول کار شده، روابط حسنه‌ای داشته باشد و تاثیر خوبی از خود به جای بگذارد، ناگهان رفتار و خلق و خوی ناپسندیده‌ای از خود نشان بدهد چرا که این امر نه به نفع او است و نه منافع محیطی را که او مدیریت آن را برعهده دارد، رعایت می‌شود. درواقع نه تنها هیچ نفعی از چنین رفتاری به دست نمی‌آید، بلکه تاثیرات کاملاً منفی برجای گذاشته می‌شود. پس قبول می کنید که من نمی‌توانم دلایل شما را قانع کننده تلقی کنم. البته یک موردی را که شما یادآور شده‌اید و می‌تواند مورد موثری باشد اینکه شما و دوست همکارتان هر دو در شرف آغاز زندگی زناشویی هستید، با چهره‌ای بشاش و خوشحال به نزد او رفته‌اید و البته قصد و نیت شما کاملاً خیرخواهانه و حتی مودبانه بوده است، اما بیایید خودتان را به جای یک بانوی ۳۹ ساله که هنوز ازدواج نکرده بگذارید و ناگهان دو دختر آنهم خوشحال و خندان را در برابر خود مشاهده می کنید که خبر از ازدواج عنقریب خود می‌دهند. در حقیقت می‌خواهم بگویم که نحوه کار و ظاهری که در آن جلسه از خودتان نشان داده‌اید، بسیار ناشیانه بوده است و برای کسی که کمی حساس باشد و تحمل چندانی نداشته باشد، می‌تواند یک فخرفروشی و حتی تمسخر تلقی شود. حال اگر اتفاق دیگری رخ نداده و هیچگونه دلیل واقعی دیگری وجود نداشته باشد، تردیدی ندارم که او حرکت شما را بدین معنا تلقی کرده که قصد داشته‌اید چنین یادآوری به مشکل او که در نزدیکی‌های میانسالی هنوز ازدواج نکرده داشته باشید و آنگاه خواسته‌اید به نوعی خودتان را برتر از او از نظر مقام و مرتبه اجتماعی نشان دهید، که البته برای او قابل قبول نبوده است.

استراتژی نادرست

حال این رفتار ناشیانه از جانب شما باعث واکنش و استراتژی نادرست از جانب او بوده است. درواقع او برای آنکه خود را در برابر شما به اثبات برساند و در حقیقت به شما بفهماند که در آنجا چه کسی در کنترل است و چه کسی حق دارد، رفتاری را که از آن ذکر کرده‌اید در قبال شما پیش گرفته است. او در حقیقت می‌خواهد به شما بقبولاند که دلیل ازدواج نکردن او شایسته نبودن نیست بلکه مشغله و درگیر بودن در کار و وظیفه است که خود را غرق آن کرده است.

اصولاً نیازی به این نبوده که شما و دوستتان به نزد او بروید و به جای خوشامدگویی و گفتن تبریک و تهنیت به خاطر پست تازه، از ازدواج و جشن مربوط به آن بگویید. این عمل شما به معنای آن بوده که مرکز ثقل آن ملاقات را که قاعدتاً باید مدیر تازه باشد، به سوی خودتان منتقل کرده‌اید و خود و ازدواج خودتان را دلیل آن ملاقات جلوه داده‌اید و این امر بر او بسیار گران آمده است. اما همانگونه که قبلاً اشاره کردم همه این رفتارها و واکنش‌ها به خاطر یکسری سوءتفاهم‌ها است که کار و آنهم ناشی از عدم شناخت کافی نسبت به یکدیگر بوده است.

چه باید کرد؟

اولاً بیایید و گفته‌های این و آن را درباره مدیر خودتان، فراموش کنید. در این میان همه می‌خواهند آتش بیار معرکه شوند و برای خودشیرینی هر کسی ایده‌ای را ارائه می‌دهد و مطمئن باشید همانطوری که به نزد شما می‌آیند و از او و رفتار او می گویند، به نزد او هم می‌روند و از شما و عادتهای شما می گویند، بنابراین باید خودتان مستقیماً رفتار کنید. در اسرع وقت به نزد او بروید و دقیقاً از همان جلسه ابتدایی خود بگویید و اینکه متوجه نشده بودید که صحبت شما تا چه اندازه می‌تواند حساسیت‌های او را برانگیزد. آنگاه از او عذرخواهی کنید و به او بگویید که تنها هدف شما ارائه کار و وظیفه در بهترین و بالاترین حد ممکن است و بس و بقیه مسائل خصوصی است و به محیط کار ربطی ندارد. درواقع سعی کنید آن دلخوری و حساسیت را از دل او خارج کنید و همه چیز را از نو آغاز کنید. من تردیدی ندارم که با توجه به حسن نیت و خلوص شما با کمی شکسته نفسی از پس این مهم برمی‌آیید و در آستانه ازدواج پر از برکت خود آرامش لازم را برای خودتان در محیط کار برقرار می کنید، ضمن آنکه روابط حسنه‌ای را هم با مدیریت آغاز می کنید.

موفق و پیروز باشید

مثل ایتالیایی ● وقت خورده عمر است

خوزستان خاستگاه ترین های شگفت انگیز جهان

قایقرانان نوجوان در حاشیه تالابها همیشه آماده اند تا مسافران را به گشت و گذار در تالاب ببرند

دیدار از زندگی عشایر کوچ نشین لذت خاص خود را به همراه دارد

استان **خوزستان** با مساحتی بالغ بر ۶۷هزار و ۲۸۲ کیلومتر مربع در جنوب غربی ایران قرار دارد. جمعیت کنونی استان چهار میلیون و ۲۳۴ هزار نفر برآورد شده که ۳۳ درصد آن را روستاییان تشکیل می دهند. تابستانهای آن طولانی و گرم است به طوری که حداکثر مطلق درجه حرارت در شهرهای اهواز، آبادان و دزفول در تابستان به ترتیب ۵۰ و ۴۱ و ۵۰ درجه می رسد و معمولا در تیرماه به بالاترین حد خود و در بهمن ماه به پایین ترین میزان خود در طول سال می رسد. وجود تالاب هورالعظیم، باتلاقها، نیزارها و سواحل زیبای خلیج فارس در جنوب و کوههای بلند و برفگیر در تمامی نقاط شمالی استان و جلگه بسیار پست و گرم شرق خوزستان، دورنما و چشم اندازها و اقلیمهای متفاوتی بویژه در فصل بهار در چهارسوی استان فراهم آورده است. همچنین وجود دریاچه پشت سدهای استان از جمله دز که به عنوان ششمین سد مرتفع جهان شناخته شده، کارون ۳، کرخه و سدهای شهید عباس پور و خلیل خان (چهل بری) امکانات فراوانی برای بهره برداریهای گردشگری در این استان فراهم آورده است. همچنین وجود چشمه های آب گرم و معدنی عین خوش، دهلران، گراب، سبزنگر، گلگیر، در استان زمینه دیگری برای اکوتوریسم فراهم آورده که هر یک از آنها استفاده های درمانی متفاوتی دارند، هرچند تاکنون بهره برداری گسترده ای از این چشمه ها صورت نگرفته است.

استان خوزستان با داشتن آثار و بناهای تاریخی به جای مانده از تمدنهای پیشین که در طول تاریخ حیات خود به طور مستمر و مداوم بر این سرزمین حکومت کرده اند، از جاذبه های توریستی قابل ملاحظه ای برخوردار است. علاوه بر آثار تاریخی مشهور و اماکن مذهبی مانند زیارتگاهها و بقعه های متبرکه، چشم اندازهای طبیعی استان بویژه در مناطق کوهستانی از جاذبه خاصی برخوردار است. شاید برای کسانی که با جغرافیای استان آشنایی کامل ندارند و نام خوزستان برای آنان تنها تداعی کننده منظره ای از سرزمینی گرم و تفتیده با مردمانی با چهره های آفتاب سوخته است، دعوت به دیدن کوههای باقله های پوشیده از برف ایذه، دامنه های سرسبز اطراف این شهر، نرگس زارهای وسیع بهبهان و دشتهای لاله های واژگون رنگارنگ لالی و مسجدسلیمان، غریب بنماید اما واقعیت این است که اینها تنها گوشه کوچکی از زیبایی های استان خوزستان است. کارون پرپیچ و تاب که بر پهنه دشت وسیع خوزستان می خرامد، جلوه ای منحصر به فرد در طبیعت این استان دارد.

غیر از کارون، دیگر رودخانه های جاری در استان از جمله رود کرخه به عنوان طولانی ترین رود خوزستان، دز، مارون، هندیجان (زهره) و شاوور جاذبه های خاص خود را دارند که سدهای احداث شده در مسیر آنها چشم انداز زیبایی به وجود آورده و مامن مسافران و میهمانان است تا ساعاتی از اوقات خود را در کنار آنها با آرامش سپری کنند.

سد کارون ۳ با مخزنی معادل سه میلیارد متر مکعب و نیروگاه ۲۰۰۰ مگاواتی سالانه توان تولید چهار میلیارد کیلووات ساعت برق را دارد و دیدار از این سد عظیم خاطره ای فراموش نشدنی را برای میهمانان بر جای خواهد گذاشت.

بزرگترین پل قوسی کشور بر روی دریاچه سد کارون ۳ در خوزستان چشم اندازی بسیار زیبا دارد و بنا به گفته مسوولان این سد، برای رفاه حال گردشگران و مسافران، توقفگاهی به ظرفیت ۱۰۰ خودرو در این محل در نظر گرفته شده تا آنها از چشم اندازهای زیبا و طبیعی آن به راحتی بهره ببرند. طول این پل ۳۳۶ متر است.

سد دز با ارتفاع ۲۰۳ متری در شمال خوزستان روی رودخانه دز احداث و به کمک توربینهای این سد سالانه ۲/۲ میلیارد کیلووات برق تولید می شود.

سد شهید عباسپور (کارون) در شمال شرقی مسجدسلیمان نیز که سال ۱۳۵۵ ساخته شده، مخزنی به گنجایش ۹/۲ میلیارد متر مکعب را داراست و برای آبیاری نزدیک به ۴۱ هزار هکتار زمین کشاورزی در نظر گرفته شده است. این سد نیز محل مناسبی برای گذراندن یک روز مفرح است.

سد کرخه که به عنوان بزرگترین سد خاکی خاورمیانه، روی رود کرخه احداث شده به همراه سد گتوند علیا، گدارلندر بر روی رودخانه کارون از دیگر سدهای دیدنی استان هستند. سدهای بزرگی چون دز، عباسپور، کرخه، مارون و مسجدسلیمان همه ساله حتی در ایام نوروزی پذیرای میهمانان و هموطنان هستند.

عشایر در خوزستان

دیدار از زندگی عشایر کوچ نشینی که در شش ماهه دوم سال در استان خوزستان اقامت دارند، تصویری هفت رنگ از چادرهای سفید که مردانی در آن اتراق کرده اند و زنانی که دامنهای پرچین و رنگارنگشان دل بیننده را به میهمانی رنگها می برد نیز مطمئنا علاقه مندان خاص خود را دارد.

در این تصویر الوان، طبیعت سرسبز، گوسفندان ایل و بزغاله های زیبای نورسیده آنها را در دامن خود می پرورد و نوای زنگوله های این موجودات به همراهی صدای خلخال پاهای زنان عشایر سمفونی کوچ ایل را با هم می نوازند.

تالابهای خوزستان

تالابهای زیبا و وسیع مانند **تالاب هورالعظیم** در دشت آزادگان و تالاب بین المللی شادگان، پارکهای جنگلی دزفول، شوشتر، مسجدسلیمان، نرگس زارهای طبیعی بهبهان و منطقه جنگلی دب حردان از دیگر جاذبه های طبیعی خوزستان به شمار می روند. تالاب بین المللی شادگان در جنوب خوزستان با وسعتی برابر با ۴۰۰ هزار هکتار متشکل از عرصه های آب شیرین، شور و لب شور است که شهرستان شادگان و روستاهای آن را چون نگینی در بر گرفته است.

از این مقدار مساحت تالاب، پهنه ای حدود ۳۲۷ هزار هکتار آن به لحاظ داشتن طبیعت بهتر و تنوع زیستی قابل توجه طبق مصوبه شورای عالی حفاظت محیط زیست در سال ۱۳۵۱ به نام پناهگاه حیات وحش شادگان جزو مناطق چهارگانه سازمان حفاظت محیط زیست به ثبت رسید. تالاب شادگان از تالابهای نادر و مهم کشور است که به رغم فصلی بودن بخش آب شیرین آن، آب شور تالاب به دلیل متصل بودن به خورها و خلیج فارس، دایمی و پرآب است. بنابراین اکوسیستم و گیاهان و جانوران و بطور کلی تنوع زیستی در دو محیط را می توان در آن ملاحظه کرد. در این تالاب پوشش گیاهی زیبایی از «چولان» (گبن)، «بردی»، «نی» و علف شور دارد و بیش از ۱۵۰ گونه از پرندگان شاخص و حمایت شده نظیر «اردک مرمری»، «تنجه»، «گیلانشاه خالدار»، «فلامینگو»، «اردک سرسفید»، «لیکو تالابی» و نیز ماهیانی نظیر «شیربت»،

«بنی»، «کپور»، «بیاح»، «شانک» در آن به وفور یافت می‌شوند و همچنین لاک پشت فراتی (لاک نرم) نیز از جمله گونه‌های جانوری زیبای موجود در این تالاب است.

روستاییان بومی حاشیه این تالاب مردمی خونگرم و صمیمی هستند که اکثرا به زبان عربی سخن می گویند، با هماهنگی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان روستای «رگبه» به عنوان روستای نمونه و پایگاه گردشگری تالاب تعیین شده و افرادی در زمینه راهنمایی و ارائه خدمات مورد نیاز به گردشگران تعیین شده‌اند. همواره می توان قایقهایی با قایقرانان نوجوان را در کنار آب منتظر یافت که با کمترین توقعی و مختصر اشاره‌ای «مردی های» (پاروهای مخصوص) قایقها را به آب انداخته و روح انسان را برفراز پهنه وسیع تالاب با رقصی با نشاط پرواز می دهند.

قدیمی ترین پل جهان

شهرستان **ایذه** واقع در منطقه کوهستانی شمال خوزستان در ۲۰۵ کیلومتری شمال شرق اهواز، مرکز ایالت آیاپیر در دوره ایلامیان بوده و یکی از موزه‌های بی نظیر سنگ نگاره ایران و جهان محسوب می شود. بیشتر آثار دیدنی و با ارزش ایذه که در دوره پارتها نیز از شهرهای مهم ایران زمین بوده است، به صورت نگار کنده و گنجینه‌های جاویدان نقش برجسته‌ها بر دل کوه هستند که از ورای قرنها، استوار و پرشکوه همچنان ایستاده‌اند و عظمت آنها گویی گذر زمان را به سخره گرفته است.

«**کول فره**» واقع در هشت کیلومتری شمال شرق دشت ایذه، «اشکفت سلمان» در جنوب شهر ایذه، شیرهای سنگی که یادمانی از شجاعان بختیاری و «خونگ اژدر» یادمانی از دوره ایلیماییدها به شمار می روند، از جمله آثار دیدنی این شهرستان هستند. در این نگار کنده‌ها، عبادتگاه نارسینا (از خدایان عیلامی) صحنه‌هایی از نیایش شاهان، قربانی کردن برای خدایان و آیینهای مذهبی و غیر مذهبی را بر سینه خود به یادگار دارد.

شهرستان **بهبهان** در جنوب شرقی استان خوزستان نیز با بافتی زیبا و کهن آثاری همچون شهر «ارجان» یادمان دوره ایلامی، پل «ساسانی خیرآباد» یادمان دوره پیش از اسلام، آتشکده «خیرآباد»، کاروانسرای «دژ مهتابی» یادمانهای دوره ساسانی، حمام «بخت خان» و خانه «نجف خان» یادمانهای دوره پهلوی و مقبره‌های امامزاده اباذر و بشیر و نذیر را در خود جای داده است.

قدیمی ترین پل جهان به نام پل «ساسانی» نیز در دزفول قرار دارد که هنوز عبور و مرور بر روی آن در جریان است. آرامگاه «یعقوب لیث»، مقبره «حزقیل نبی(ص)»، «سبزقبا» برادر امام رضا(ع)، بقعه «شاه رکن الدین»، بقعه «رودبند» و بقعه «محمدبن جعفر طیار» در دزفول از جمله آثار دیدنی این شهرستان هستند.

شهر **شوش** در شمال غرب خوزستان، شهری است با قدمت چند هزار ساله که تاریخ، نام آن را به عنوان نخستین خاستگاه شهرنشینی و یکجانشینی در ایران به ثبت رسانده است. این شهر حدود دوهزار و ۴۰۰ سال پیش، مرکز و پایتخت دو امپراطوری بزرگ و متمدن ایلام و هخامنشی بوده است که فرمان جهانی حقوق بشر کوروش کبیر در این منطقه یافت شده است. بقایای دوران باشکوه شوش در ویرانه‌های چهارتپه «آکروپل»، تپه «آپادانا»، شهر «شاهی»، شهر «صنعتگران یا پیشه وران» به جای مانده است. مقبره «دانیال نبی(ع)» قلعه شوش «شهر شاهی»، «کاخ شاوور» و معبد باستانی «چغازنبیل» از مهمترین آثار این شهرستان به شمار می آیند.

شوشتر، شهر سازه‌های آبی شگفت‌آور و گنجینه مهندسی آب ایران باستان در خوزستان حکایت دیگری دارد که آسیابها و آبشارهای آن در کنار بافت قدیمی خاص با محله‌ها و خانه‌های قدیمی شوشتر واقع در ۹۵ کیلومتری شمال اهواز نیز گواه تاریخ کهن این سرزمین است. یادمانهایی چون «کلاه فرنگی»، آسیابها یا آبشارها»، قلعه «سلاسل»، پل «شاپوری»، مسجد جامع، امامزاده عبدالله از جمله آثار ارزشمند این شهر است که از دوره‌های مختلف تاریخی در دل آن به جای مانده‌اند.

مسجدسلیمان را شاید بتوان نخستین شهر پارسی در خوزستان و جنوب غرب ایران به شمار آورد، این شهر به روایتی همان شهر «پارسوماش»، نخستین شهر آریاییهای مهاجر به این سرزمین است. معبد «بردنشانده» مربوط به دوره پارتها، صفه «سرمسجد» و آتشکده آن به همراه چاه نمره یک به عنوان نخستین چاه نفت ایران و خاورمیانه از جمله آثار تاریخی این شهر هستند.

در شهرستان **رامهرمز**، شهر سلمان فارسی قلعه «دا ودختر» از دوران ساسانی، شهر «مختارک» یادآور قیام سیاهان علیه حکومت عباسیان و «تل برمی» بزرگترین سایت ایلامی نیز از جمله یادمانهای تاریخی آن هستند که در این شهرستان واقع در شرق خوزستان قرار دارند. ■

تالابهای خوزستان از دیگر جاذبه های طبیعی آن به شمار می روند

شکوفه های زندگی

زهره نامنی

فاطمه نامنی

محمدرضا معصومی

حنانه عسکری پور

عرفان و عارفه اسلامی

علی خورشیدی

ایلیا خورشیدی

امیرحسن وامیرحسین فرهادی

تولدت مبارک

محمدحسن چیزری

دنیا پورروحی

سید محمدطاهری

فربد داد بخشی

کسی که قدرت را با پول بخرد عدالت را هم به پول می فروشد

● مثل انگلیسی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

دلداده‌گی از نوع شگفت‌انگیز آن

وقتی جعفر دیگر تصمیم گرفت کت و شلوار پوشیده و دسته گل به دست بیاید خانه‌مان، من خیلی وقت بود که منتظرش بودم...

سر کوچه یک آبمیوه‌فروشی بود که پاتوق بچه محل‌ها به حساب می‌آمد. جعفر مفتش وقتی سال دوم دبیرستان، مدرسه را ول کرد این آبمیوه‌فروشی را باز کرد...

اهل درس نبود و عاشق این بود که یک روزی پولدار شود! بهش می گفتیم مفتش، چون علاقه زیادی داشت به اینکه از ته و توی زندگی همه اهل محل سر دربیاورد و آنقدر مردم را سین‌جیم می کرد تا بالاخره سر از کارشان دربیاورد... برای همین آبمیوه‌فروشی‌اش شد پاتوق... مسابقه فوتبال که می‌شد تلویزیونش را به خط خیابان می گذاشت و چارپایه‌اش را تو پیاده‌رو ردیف می کرد و همه بچه محل‌ها می‌نشستند با هم فوتبال نگاه می کردند. تیم مورد علاقه‌مان که می‌برد از خوشحالی هر کدام چند تا لیوان آبمیوه می خریدیم. تیم‌مان هم که می‌باخت از عصبانیت باز چند لیوان آبمیوه خنک می‌خوردیم بلکه آرام بگیریم... خلاصه این جعفر مفتش برخلاف تصور همه خیلی زیرک و باهوش بود و اهل کار... تومان، تومان پول جمع کرد و کنار آبمیوه‌فروشی‌اش ساندویچ سرد فروخت و کم کم یک موتور خرید و...

از او خوشم می‌آمد. هر چند که هیچ سنخیتی با هم نداشتیم ولی به نظرم همیشه آدم جالبی می‌آمد... من تنها کسی بودم که جعفر هیچ علاقه‌ای به کنکاش تو زندگی‌ام نداشت. چون زندگی من ساده و راحت بود. بعد از مدرسه رفتم دانشگاه، سرم تو کتاب و درس بود. جعفر کاری به کارم نداشت و همیشه مثل دوتا همسایه خوب کنار هم می‌نشستیم و حرفهای متفرقه می‌زدیم...

جعفر می‌دانست که پدرم کارمند بانک است و مادرم هم معلم مدرسه... خواهر بزرگم خیلی سال بود که ازدواج کرده بود و خواهر کوچکترم با اختلاف سن زیادی از ما به دنیا آمده بود و روی هم رفته، چیزی برای پنهان کردن و یا ماجرایی برای بازگو کردن نداشتیم. تا اینکه سال آخر دانشگاه بودم و غزاله خواهر کوچکم که حالا داشت به سرعت رشد می کرد و دختر دبیرستانی شده بود، توجه جعفر را جلب کرد... مدتی بود که متوجه می‌شدم جعفر رفتارش با من یک کمی فرق کرده. معلوم نبود چرا یک وقتهایی تحویلم می گرفت و یک وقتهایی اصلاً انگار نه انگار این همه سال است با هم رفیق هستیم. غزاله هم از دستش عاصی شده بود. می گفت یک بار همراه دوستانش رفته که آبمیوه بخورد و جعفر به او آبمیوه نفروخته و گفته:

–بهتر است زودتر بروی خانه تا اینجا بایستی و آبمیوه بخوری.

یک بار هم غزاله که دیرش شده بود و می‌خواسته با تاکسی برود مدرسه، تا جعفر دیده بود چند ماشین شخصی جلوی پای غزاله بوق زده‌اند، به غیرتش برخورده بود و مغازه را ول کرده و آمده بود سر خیابان و او را سوار تاکسی کرده بود...

غزاله که غرغر می کرد، بهش می گفتم همه اینها از سر دلسوزیه و اگر یک مرد چشم پاک توی دنیا وجود داشته باشه این جعفر مفتش است...

اما غزاله از او خیلی بدش می‌آمد و آنقدر غرغر کرد که بالاخره یک روز رفتم سراغ جعفر و گفتم:

–حالا نمی‌شه به خواهر ما هم مثل بقیه آبمیوه بفروشی؟

جعفر براق شد و گفت:

–چه بی‌غیرتی هستی تو!!! یعنی حاضری خواهرت بیاد سر کوچه بایسته و این همه پسر لات و لوت که می آیند

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

تنها کاری که برای همسرم انجام دادم

مریم پدر و مادرش را خیلی سال پیش از دست داده بود و با برادرش زندگی می‌کرد. دختر خوش قیافه و کم سن و سالی بود

به مادرم گفتم هر زنی که شما برای من انتخاب کنید بی‌چون و چرا قبول می کنم و با او ازدواج می کنم. نه اغراق کرده بودم و نه برای دل خوش کردن او این حرف را زده بودم.

ما سه برادر بودیم. مادر سالها پرستار بود و سخت کار کرد تا ما را به سرانجام برساند. پدرم مرد لاابالی بود که بالاخره یک روز بی‌خبر ما را ول کرد و رفت... همیشه دلم برای مادرم می‌سوخت که این همه بار مسوولیت به گردنش است. ولی او همیشه خوشحال بود که سه پسر دارد و بعدها این سه پسر عصای دستش می‌شوند. هیچ وقت حسرت نداشتن دختر را نمی کشید. نمی‌دانم چرا اینقدر از بچه دختر بدش می‌آمد... فکر می کرد پسر داشتن مایه افتخار است. با چنان غرور خاصی به همکارهایش می‌گفت که سه جوان رشید در خانه دارد که انگار جواهر دنیا را داشت...

مادر هر سه ما را تحت سلطه خودش داشت. عشق متقابلی بین ما بود، اما وقتی برادرهایم بزرگتر شدند، یکی یکی از مادر فاصله گرفتند. به بهانه درس خواندن و سربازی و پیدا کردن کار از خانه بیرون رفتند و کم کم از مادر فاصله گرفتند. کار به جایی رسید که دیگر از او حرف شنوی نداشتند و این برای او مثل مرگ بود... من که بچه آخر خانه بودم شاهد زجری که مادر می کشید بودم و بهش قول می‌دادم وقتی بزرگ شدم اصلاً مثل برادرهایم بی‌معرفت نخواهم شد.

برادرهایم یکی یکی ازدواج کردند و مادر از همان اول، میانه خوبی با زنهای آنها نداشت. هر جا می‌نشست می گفت عروسهایش، پسرهایش را از او گرفته‌اند... توی دلم خیلی غصه می‌خوردم که چرا مادر به قول خودش نه در شوهر کردن و نه در پسر داشتن شانس و اقبال پیدا نکرد...

برای همین شد که قسم خوردم با هیچ دختری ازدواج نکنم مگر اینکه به تایید مادرم باشد. این موضوع خیلی مهم بود و اصل اولیه زندگی‌ام تلقی می‌شد.

در دانشگاه همان رشته‌ای که مادر دوست داشت انتخاب کردم. طوری درس می‌خواندم که مادر رضایت کامل از من داشته باشد. بعد شغل مناسبی پیدا کردم و هر چند در اجتماع روزبه‌روز تجارب جدیدی پیدا می کردم اما هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم که خلاف میل مادر عمل کنم. دخترهای خوبی در محل کارم بودند ولی از آنها روی برگرداندم و گذاشتم مادر برایم همسر انتخاب کند.

تا سی سالگی مادر دلش نمی‌خواست من زن بگیرم، تا اینکه یک روز خاله‌ام بهش گفت که اگر نجنبد و یک دختر مناسب برای من انتخاب نکند، ممکن است که من هم مثل برادرهایم، خودم دست به کار شوم و...

مادر از ترس اینکه خودم دختری را انتخاب کنم، شتابزده افتاد دنبال این ماجرا. سه سال گذشت. روی هر دختری ایرادی می گذاشت. تا بالاخره مریم را انتخاب کرد.

مریم پدر و مادرش را خیلی سال پیش از دست داده بود و با برادرش زندگی می کرد. دختر خوش قیافه و کم سن و سالی بود. درحالی که من ۳۳ سال داشتم، مریم فقط ۱۷ سالش بود. مادر گفت اینجوری بهتر است. خودم تربیتش می کنم...

من مانده بودم معطل که با یک دختر ۱۷ ساله چطور زندگی کنم ولی دم نزدم و از مادر اطاعت کردم.

مراسم عروسی آن طوری که مادر می‌خواست برگزار شد. مریم هم که می‌دانست نمی‌تواند تا ابد در خانه برادرش بماند، تن به این وصلت داد...

قرار شد با مادرم زندگی کنیم. من روزها می‌رفتم سر کار و شبها به خانه برمی گشتم. تا یکی دو سال اول اصلاً نمی‌فهمیدم زندگی مشترک تازه‌ای را شروع کردم. چون مادر همیشه و همه جا کنار ما حضور داشت. تصمیمات زندگی را او می گرفت و حتی موعد بارداری مریم را هم او تعیین کرد...

از اول به مریم گفته بودم که هرگز دلم نمی‌خواهد بدگویی از مادرم بکند، برای همین هیچ وقت اجازه درددل کردن با من را نداشت. اما خیلی وقتها می‌دیدم که مادرم در حق او ظلم می کند. تا حدی که گاهی خودم می‌رفتم از

اینجا سر تا پایش را برانداز کنند؟!

با چنان لحنی گفت که از گفته خودم پشیمان شدم و حس کردم عجب حرف بی‌ربطی زده‌ام. خلاصه این جنگ و جدال غزاله و جعفر ادامه پیدا کرد. دیگر کار به جایی رسیده بود که سایه همدیگر را با تیر می‌زدند...

مدرسه غزاله که تمام شد یک سالی در خانه ماند تا سخت برای کنکور بخواند. گهگداری جعفر سراغش را می‌گرفت، اما سوال و جوابهایش خیلی محتاطانه بود...

یکی دو بار هم غزاله از من پرسید که جعفر چطور اینقدر کاسبی‌اش خوب است؟ و اصلاً چطور پسری است؟!

تازه متوجه شدم که این دوتا برخلاف رفتارهای ظاهری‌شان، به هم توجه ویژه‌ای دارند.

در تنهایی خودم به آنها که فکر می‌کردم غش غش می‌خندیدم که در طول این همه سال نتوانسته بودم متوجه این عشق پنهان و معنی این جنگ و دشمنی ظاهری را بفهمم!!!

خلاصه وقتی جعفر دیگر تصمیم گرفت کت و شلوار پوشیده و دسته گل به دست بیاید خانه‌مان، من خیلی وقت بود که منتظرش بودم... می‌دانستم جواب غزاله هم مثبت خواهد بود.

این وصلت برای خیلی‌ها عجیب بود که خواهر دانشجوی من با یک آبمیوه‌فروش عروسی کند، اما جز من هیچ کس از این عشق پنهان ناگفته چندین ساله خبر نداشت که دیگر نه اختلاف سطح تحصیل، نه دیگر اختلافات طبقاتی نمی‌توانست جلودارش باشد.

حالا شانزده سال از ازدواج جعفر و غزاله می‌گذرد. هنوز مثل خروس جنگی به جان هم می‌افتند اما دیگر همه می‌دانند که این دل و دلدادگی یک عاشق و معشوق است!!!!

■

مریم عذرخواهی می‌کردم، اما این زن فقط بهم زل می‌زد و سکوت می‌کرد...

از آنچه که در درون مریم می‌گذشت حسابی غافل بودم ولی خودم هم از این وضع دیگر کلافه شده بودم. با وجود اطاعت محض من و مریم، مادر باز ناراضی بود و فکر می‌کرد ما در حقش جفا می‌کنیم...

پنج سال از زندگی ما گذشت. زندگی سرد و بی‌روحی که کم کم حس کردم همسرم چنان نفرتی از من و مادرم دارد که روزها حتی یک کلمه با ما حرف نمی‌زد. مادر از این بابت خوشحال بود. می‌گفت جایی ندارد که برود پس مجبور است به این وضع عادت کند و چه بهتر که کمتر حرف بزند... ولی من دلم می‌گرفت. این زندگی مثل برزخ بود. زنم آنقدر با من غریبه بود که هیچ حرفی بین ما رد و بدل نمی‌شد.

سکوت، اطاعت و نگاههای پرخشمش به من می‌گفت که وقت تنگ است و باید این وضع عوض شود، اما من مستاصل و ناتوان منتظر یک معجزه بودم. هر کس می‌آمد و نصیحتم می‌کرد. از برادرها گرفته تا همکارهایم. همه گفتند یک روز زنت ول می‌کند و می‌رود و من باور نکردم.

تا اینکه یک روز از سر کار که برگشتم دیدم وضع خانه پریشان است. مادر عصبانی و مریم و بچه هم نیستند...

مادر برایم تعریف کرد که با مریم دعوایش شده و این زن برای اولین بار و آخرین بار تو روی او ایستاده بود و هرچه حرف در دلش تو این چند سال تلنبار شده بود را خالی کرده بود...

ته دلم از بابت این کار خوشحال بودم. انگار منتظر بودم او به جای من کاری کند اما دیر شده بود. مریم برای همیشه از خانه رفته بود...

سه ماه از او خبری نداشتم و بعد از سه ماه نامه‌ای به دستم رسید که فهمیدم مریم همراه بچه به خارج رفته و دیگر نمی‌خواهد برگردد... از من خواسته بود طلاقش بدهم و فراموش کنم بچه‌ای دارم.

برخلاف تصورم، مادر از این خبر خوشحال شد و من تازه فهمیدم مادرم دچار چه مشکلات جدی روحی است!...

حالا آمده‌ام غیابی او را طلاق بدهم. شاید این تنها کاری باشد که برای او انجام داده باشم!

■

شکوفه های زندگی

رژینا شهرابی فراهانی

عسل ذاکری

محمدپرهام کشانی

نیما شعاری

پارمیدا سالاری

حسن کاظم آبادی

سپنتا جابرزاده

ابوالفضل جابرزاده

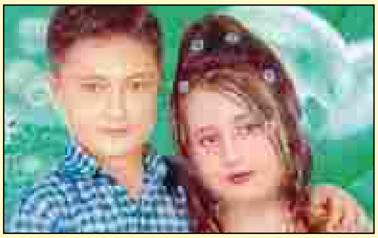

تینا و سهیل پناهی

حنانه پارسائیان

محمدرضا پناهی

علیرضا خنافره

محمدرضا خنافره

کاری که گرگ به زور می‌کند، روباه با حیله انجام می‌دهد

● مثل انگلیسی

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

اتوبوس بارانی...

لیلا خورشیدی - رشت

«اتوبوس بارانی...» نوشته «لیلا خورشیدی» به لطف انتخاب نوعی نظر گاه عینی و ذهنی سنجیده و روایتگری ساده و گیرا، به عنوان یک داستان کوتاه پاکیزه و شفاف در خاطر خواننده چراغی کوچک را روشن می کند و ماندگار می شود.

«لیلا خورشیدی» از میزان تحصیلات، شغل و مشغله‌ها و سوابق فعالیت ادبی خود چندان چیزی ننوشته است.

تا انتهای خیابان تاریک را که نگاه می‌کنی جز ماشین‌های مدل بالای شخصی چیزی به چشم نمی‌خورد. دریغ از یک اتوبوس یا تاکسی. هوا به شدت سرد است و باران بی‌امان می‌بارد. نگاهی به سقف چترم می‌اندازم که میله‌هایش لحظه به لحظه در زیر این باران خم می‌شود و فکر می کنم اگه هم ببندمش، وضعم هیچ فرقی با حالا که خیس آبم نخواهد کرد. آنقدر به انتهای خیابان خیره شدم که وقتی نور چراغ تاکسی را دیدم فکر کردم خیالاتی شده‌ام. فکر کردم:

«خدا کنه بی‌اعتنا از کنارم نگذرد و فقط آب گودال را نصیبم نکنه.»

تاکسی با شدت از کنارم گذشت و با اینکه مسافری نداشت بی‌اعتنا و با سرعت از کنارم رد شد.

چتر را به زور بستم. صدای اتوبوسی که لق لق زدن کهنگی و خستگی‌اش جاده را برداشته بود و از لوله اگزوزش به شدت دود بلند می‌شد، توجهم را جلب کرد. اتوبوس ایستاد. اوه خدایا، ممنون... در اتوبوس را باز کردم همین که پاهایم را داخل گذاشتم، اتوبوس بی‌امان حرکت کرد و من نقش کف اتوبوس شدم. آنقدر خجالت کشیدم که نمی‌توانستم بلند شوم. سرم را بلند کردم. نه، کسی حواسش به من نبود:

«آنقدرها هم جذاب نیستم که همه نگاهها را متوجه خودم کنم.» شاید اگر هزار بار هم کله معلق می‌زدم باز کسی نگاهم نمی کرد. ولی واقعاً داخل اتوبوس شلوغ بود.

دو برابر کسانی که نشسته بودند مسافران دیگری به پا ایستاده بودند. وقتی صدای راننده را که می گفت:

– «چی کار کنم، بنده خدا زیر بارون مونده... سوارش نکنم؟ خوب یه کمی جمع و جورتر وایسید، تاکسی تلفنی که نیست...» و زیر لب غرولند کنان با خودش حرف زد...

فهمیدم که مسافران به خاطر کمی جا اعتراض کرده بودند و نمی‌خواستند که مسافر دیگری سوار اتوبوس شود. این اتوبوس در آن شب سرد زمستانی برای من شبیه کالسکه سیندرلا بود. اما وقتی به یاد فردا می‌افتادم که چه باید به مدیر بگویم، کلافه می‌شدم... با خودم فکرهای مختلفی می کردم و نقشه‌های عجیب و غریب به ذهنم می‌آمد. ماجرای سرایداری مدرسه هم برای من عذاب شده بود و همه چیز هم تقصیر خودم بود. مدتها پیش همسایه مادر و پدرم، که زنی فقیر و بی خانه بود و به دنبال خانه می گشت، از من خواسته بودند که به عنون سرایدار، شوهرش را معرفی کنم خودشان هم تا مدتی که ارثیه پدری‌شان بینشان تقسیم نشده از این بی خانمانی درآیند. من همیشه حواسم به این موضوع بود ولی آن شب با رفتن به خانه‌شان چیز دیگری شنیدم. ارثیه را به دست آورده بودند. من فکر می کردم که به هرحال مبارکشان باشد، اما ای کاش زودتر به من هم اطلاع می دادند تا حالا که سرایدار مدرسه رفته من می خواستم ثواب کنم، کباب نشوم! دیگر ذهنم به جایی قد نمی کشید. نمی‌دانستم فردا چه جوابی برای این اوضاعی که خودم مسببش بودم بدهم. حاضر بودم خودم سرایداری مدرسه را به عهده بگیرم تا مجبور نباشم آنقدر گوشه کنایه‌های مدیر را تحمل کنم. راستش به خودم می گفتم: «آخه به تو چه ربطی داشت که همسایه پدر و مادرت نیازمنده و می‌خوای توی مدرسه جاش بدی. به هرحال اگه زودتر بهم گفته بودن حالا دیگه به دنبال پیدا کردن سرایدار خودم‌رو به مخمصه نینداخته بودم. به قول خانم مدیر:

–این دلسوزی‌ها کاری که از پیش نمی‌بره، فقط باعث آزار خودت میشه، آخه چرا مسوولیت قبول می کنی؟

ولی اشکالی نداره سعی خودم‌رو می‌کنم تا از این موضوع سربلند بیرون بیام. به هرحال راننده کمک بزرگی به من کرد. خدایا هرچی می‌خواد بهش بده. نجاتم داد از این سرما و انتظار کشیدن...»

نگاهی به جمعیت داخل اتوبوس انداختم. عده‌ای با هم از اوضاع مملکت حرف می‌زدند. جوانترها راجع به درس و کتاب و دانشگاه صحبت می کردند. پیرها در حال چرت زدن بودند و تنها کسی که حرف نمی‌زد من بودم که به چهره مسافرها چشم دوخته بودم و با خودم می گفتم:

– «خوش به حالشان، ای کاش جای یکی از آنان بودم، انگار که هیچ درد و غمی ندارند...»

ماشین هرچند یک بار نگه می‌داشت وچند نفر از مسافران پیاده می‌شدند. من آخرین مسافری بودم که سوار شده بودم. چند نفر از کسانی که سرپا بودند روی صندلی‌های خالی شده می‌نشستند. عجب غلغله‌ای در ماشین بود. راننده که به رادیو گوش می‌داد، زیر لب چیزی گفت و صدای رادیو را بلند کرد و از داخل آینه ماشین به دو مسافری که بلند بلند حرف می‌زدند و می‌خندیدند چشم غره رفت. با اعلام وضعیت آب و هوا یکباره همه خاموش شدند و ساکت ماندند. گوینده رادیو با صدایی که شادی در آن موج می‌زد احتمال بارش برف را پیش‌بینی می کرد. بعد از شنیدن این خبر اغلب مسافران خوشحال شدند. به خوشحالی جوانان که در چهره‌هاشان نمایان بود خیره شده بودم که صدای لرزان پیرزنی که کنارش ایستاده بودم مرا متوجه خود کرد. پیرزن با موهای سفید که حنای قرمزش را کنار زده بود، چهره‌ای مهربان اما پر از درد داشت. پیرزن رو به پیرمردی کرد که کنارش نشسته بود، گفت:

– «فردا قراره هادی جراحی بشه. هنوز پول عمل‌رو جور نکردیم. چه خاکی بر سرم بریزم؟»

و پیرمرد که دست لرزانش را روی عصا گذاشته بود سری تکان داد و گفت:

– «خدا بزرگه زن. امشب میرم در خونه حاجی عبدالله ببینم می‌تونه یه وامی بهم بده...»

پیرزن گوشه اشک آلود چشمش را با آستین لباس گل گلی‌اش پاک کرد و چادرش را پایین کشید. پیرمرد نیز آهی کشید وبه پنجره چشم دوخت...

راننده با صدای بلند گفت: «حاجی پیاده شو، رسیدی. اتوبوس ایستاد!»

اما انگار آنها در عالم خود بودند. با صدای مجدد راننده که این بار بلندتر به گوش می‌رسید، رو به پیرمرد کردم و گفتم:

– «حاج آقا، آقای راننده با شما هستن، می گن رسیدید.»

پیرمرد که هنوز متوجه نشده بود، نگاهی به من انداخت و گفت:

– «چیزی گفتی دخترم؟»

سرم را کمی نزدیک کردم و گفتم: «رسیدید، همین جاست.»

پیرمرد نگاهی به پنجره اتوبوس کرد و بخارش را با دستان پینه بسته‌اش پاک کرد و به پیرزن اشاره‌ای کرد و بلند شدند. لبخند کمرنگی به من انداخت و با همسرش از اتوبوس آرام آرام پیاده شدند.

باخودم گفتم: «یعنی تا فردا پول جراحی هادی جور میشه؟ حالا می‌فهمم که هیچ کس بی‌غم و غصه نیست، حتی کسانی که در ظاهر راضی و خوشبخت به نظر می‌رسند.»

با حرکت مجدد اتوبوس زنی که ایستاده بود نشست و من بغل دستش نشستم. آنقدر سرپا بودم که وقتی نشستم حس می کردم دیگر به هیچ چیز نیاز ندارم. تازه نفس گرفته بودم که زن خودش را کنار کشید و پالتوی گران‌قیمتش را پاک کرد. متوجه شدم که از تماس لباسهای خیس و کهنه‌ام با پالتو شیکش دلخور شده. خودم را کنار کشیدم و تقریباً روی لبه صندلی نشستم. زن موبایل خود را بیرون آورد و مشغول بازی بود که موبایلش سر خورد و از دستش افتاد زیر پاهای من. گوشی را برداشتم و به او دادم. زن نگاهی به گوشی انداخت، دستمالی از کیف بیرون آورد، مشغول پاک کردن شد و با صدای بلند گفت:

– «نگه دار، پیاده می‌شم.»

موقع پیاده‌شدن همه‌نظرها به‌زن بود. شاید می‌خواستند ببینند این صدای جسورانه و بلند از کدام حلقوم بیرون زده است.

زن پیاده شد و من در تعجب بودم که چطور حاضر شده در این اتوبوس بنشیند.

حالا دیگر در صندلی‌ام احساس راحتی می کردم. کنار پنجره نشستم، سرم را به شیشه اتوبوس تکیه دادم و با آستین پولیورم بخار شیشه را پاک کردم. چقدر خیابان خلوت بود. یاد روزهایی افتادم که در این ساعت و هوای عادی، در خیابان حتی جای سوزن انداختن نبود. در این فکرها بودم که راننده فریاد زد:

– «ندارم آقا، ندارم ... ای بابا، چه گیری کردم! به همشون باید گفت پول خرد ندارم!»

پسری که موهایش سیخ در هوا ایستاده بود و لباسهای مارک‌داری بر تن داشت و در کنار راننده ایستاده بود از شدت

خجالت گوشهایش سرخ شده بود. اما با صدای ملایمی گفت:

– «خوب بیشتر بردارید.»

راننده گفت: «بهت می‌گم اصلا! پول خرد ندارم. بیشتر بردارم؟ چقدر بیشتر؟ اگه می‌خواستیم این طوری پول مردم‌رو بخوریم که حال و وضعمون این نبود. استغفرالله!»

پسر جوان که انگار آبرویش پیش دو دختر جوانی که روی صندلی پشت راننده نشسته بودند رفته بود، وقتی عصبانیت راننده را دید و فهمید که از عهده‌اش برنمی‌آید تسلیم شد و سکوت کرد.

دلم به حالش سوخت. نگاهی به مسافران انداختم. هر کسی پولهای خردش را دوباره می‌شمرد و از ترس راننده که نکنه کنفت کند، در فکر خود بودند. داخل کیفم از آدرس و دفترچه‌های قسط و ورقه‌های امتحانی که آن روز از بچه‌ها گرفته بودم پر بود. دستی در کیفم انداختم، اما نه نمی‌شد. باید همه را خالی می کردم. وسایل کیفم را خالی کردم و به اندازه اسکناس پسر پول خرد جور کردم. بلند شدم و به صندلی پسر رسیدم. صدایش کردم، اما بیچاره آنقدر عصبانی بود که گویا صدای مرا هم نمی‌شنید. به طرفم که برگشت پول را مقابلش گرفتم. وقتی که پیاده می‌شد لبخند کمرنگی زد و رفت.

وسایل را داخل کیفم گذاشتم که دستی را بر شانه‌هایم حس کردم. برگشتم. زنی که پشت سرم نشسته بود آرام بلند شد و گفت:

– «ببخشید این پول‌رو برام خرد می کنی؟»

به اندازه کرایه ماشینش پولش را خرد کردم. بلند شد، از راننده خواست که بایستد. در موقع رفتن که چادرش به دستگیره صندلی گیر کرده بود، گفت:

– «دستت درد نکنه... اونا که مرد بودن از پس راننده برنیومدن چه برسه به ما که زنیم... خوبیت نداره دهن به دهن بیام باهاش.»

چادرش را مرتب کرد و رفت. و من ماندم و کیفی پر از اسکناسهای درشت.

در چهره افراد نگاه کردم: «آه نه، خدای من! حالا این اسکناسها را چگونه می‌باید خرد می کردم؟ این جا هر کس به فکر خودش است.» با خودم گفتم اشکالی ندارد. من آخر از همه پیاده می‌شم تا اگر راننده حرفی زد که ناراحتم کند کسی نشنود... با خودم فکر می کردم راننده در این شب سرد و تاریک بارانی مرا سوار کرد، پس نمی‌تواند آدم بدی باشد ولی چرا اینقدر عصبانی است و دل خونی از مسافران دارد و با دیدن چهره خندان مسافران بدخلق‌تر می‌شود. بالاخره اتوبوس ایستاد، همه پیاده شدند غیراز من. بالاخره بلند شدم، آرام آرام از میان صندلی‌های خالی که تالحظاتی پیش پر بود از مسافران بزرگ و کوچک، گذشتم. راننده دستش به سمت من بود که پول را بگیرد و سرش پایین بود تا پولهای خرد را از درون کیسه روی داشبورد شکسته جمع کند.

خواستم بدون مقدمه شاهد بی‌حرمتی نباشم. سرفه‌ای کردم و خسته نباشید گفتم. راننده برخلاف انتظارم جوابم را باادب و مهربانی داد.

– «مونده نباشی، خواهر» فکر کردم:

«اوه نه، دارم اشتباه می کنم... حالا که پول‌رو بهش بدم جبران این مهربانی‌رو می کنه!» گفتم:

– «ببخشید آقای راننده، من پول خرد ندارم.»

راننده نگاهی به من انداخت و گفت:

– «اشکالی نداره. حالا دیگه اسکناس لازم دارم.»

با تعجب پرسیدم: «چرا؟»

راننده رویش را برگرداند. خستگی و فشار زندگی را در چهره و چشمانش می‌شد دید. با لبخند کمرنگی گفت:

– «حالا باید برم پول مسافرهارو به صاحب ماشین بدم...»

گفتم: «صاحب ماشین؟»

درحالی که اسکناسهای کهنه را صاف می کرد و چسب نواری از داشبورد ماشین برمی‌داشت و با دندانهایش پاره می کرد و به پولهای پاره پوره می‌زد، گفت:

– «آره... فکر کردی ماشین خودمه؟»

با خودم گفتم: «اگه امروز اینقد هوا بد نبود حتی یک مسافر هم سوار ماشینش نمی‌شد...» وسط فکرم پرید و گفت:

– «شما چند بار هم سوار ماشین من شدید...»

هرچه فکر کردم به یاد نیاوردم، شاید توجهی به راننده نکرده بودم.

– «می‌دونید چیه، شاید اگه این هوا اینقد بد نبود امروز هم باید دست خالی پیش صاحاب ماشین برمی‌گشتم، روزای عادی که میشه همه خجالت می‌کشن سوار این ماشین بشن... خدا هیچ کس‌رو محتاج نکنه!»

سری تکان داد و درحالی که صدایش گرفته‌تر و آرام‌تر شده بود، ادامه داد:

– «وقتی زن و بچه‌هامو به یاد می‌آرم که با چه فلاکتی دارن زندگی می‌کنن وچهره شاد آدمایی‌رو که راحت از کنار هم می‌گذرن نگاه می کنم، عصبانی می‌شم. نمی‌دونم چه ظلمی کردم که این جوری دارم تقاص پس می‌دم! صاحبخونه جوابم کرده، توی این سوز و سرما هر بنگاهی که می‌رم کلی پول رهن و اجاره می‌خواد... شب که می‌رم توچشای زن و بچه‌هام نگاه می کنم پشتم می‌لرزه... به خدا اگه یه انبار هم پیدا کنم حاضرم برم. شب که میرم خونه، بچه‌ها دستامو نگاه می کنن و زنم به دهنم زل می‌زنه که بگم بالاخره یه خونه‌ای پیدا کردم. بچه‌های مردم در فکر برف بازی هستن و اون وقت طفلای من آرزوی یک شب گرم‌رو دارن. چی بگم خانوم؟ سر شمارو هم درد آوردم، ببخشید، اینقدر پرم که نمی‌دونم دارم با کی درددل می کنم. به دوست و آشنا سپردم، ولی این موقع که بهشون نیاز داری درر‌و به روت می‌بندن...»

وقتی از ماشین پیاده می‌شدم تقریباً پاسخ تمام پرسش‌هایی را که در اتوبوس توی ذهنم از آقای محبی (راننده) داشتم گرفته بودم. به طرف خانه راه افتاده بودم. سرما کار خود را کرده بود و باران جای خود را به گلوله‌های سبک و سفید برف می‌سپرد.

***

برف آرام آرام می‌بارد. همه از کارش تعریف می کنند که با چه صمیمیت و علاقه‌ای تلاش می کند. می گفتند: «وقتی که چایی می‌ذاره بوی چاییش مستت می کنه. و وقتی زمین‌رو تی می کشه تا برق نندازه دست‌بردار نیست. چقدر خوش اخلاق و مهربونه.»

هر جا که در مدرسه ازش تعریف می کنند، بهش نگاه می کنم و می‌بینم که چقدر با آن راننده عصبانی و خسته فرق کرده. به هرحال، حالا دیگر سرایدار مدرسه ماست و خانم مدیر هم ازش خیلی رضایت دارد و می گوید: «مرد چشم و دل پاک و پرکاریه و از عهده همه کارها برمی‌یاد، انگار صد سال سرایدار مدرسه بوده!»

با خودم فکر می‌کنم که هیچ کدام از کارهای خدا بی‌حکمت نیست و هر اتفاقی می‌افتد و هر آدمی جلوی راهمان قرار می گیرد بی‌دلیل نیست، فقط باید چشم و گوشمان را برای این نشانه‌ها آماده کنیم.

با خودم فکر می کنم که چه قدر بین ظاهر و باطن آدمها تفاوت هست. شاید اگر اون شب پول خرد به آقای راننده می‌دادم کار به اینجا نمی‌رسید. آقای محبی سینی چایی را داخل دفتر مدرسه می‌آورد و طبق معمول چایی من سفارشی و بزرگتر است!

به سمت کلاس می‌رم، بوی خورشت فسنجان همسر آقای سرایدار جدید تمام مدرسه را برداشته. فکر می کنم همه معلم‌ها آرزو دارند حداقل یه بار دستپخت خانم آقای سرایدار را بچشند، ولی هیچکدام مثل من آخرین مسافر آن شب نبوده‌اند که میهمان امشب خانم و آقای سرایدارمان باشند... ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم لیلا خورشیدی – رشت**

آنچه با عنوان «خاطره‌ای به نام مادر...» نوشته‌اید، پیش از آن که «داستان» یا حتی «خاطره» باشد، «قطعه»‌ای است ادبی – البته در شکل و ساخت امروزی! بی‌گمان خودتان در جریان مطالعه و بازخوانی داستانهای درخشان و تمام عیار، به سهولت می‌توانید تفاوت ماهوی «قطعه ادبی» را با «داستان» که شکل و ساختار درونی و بیرونی منحصر به فرد خود را دارد، دریابید.

ذوق و قریحه نویسندگی‌تان که خوشبختانه نیرومند است و از پشتوانه قدرت مشاهده کم‌نظیری هم برخوردارید؛ پس چرا بر خودتان سخت نمی‌گیرید تا با کوشش و پیگیری بیشتر و بیشتر موفق به نوشتن داستانهایی کامل و خودبنیاد شوید؟ پیشنهادم این است که با دقت و تمرکز هنرمندانه‌تان – دست کم و فعلاً! – شماری از داستان‌های کوتاه شاخص و ماندگار تاریخ صد ساله ادبیات داستانی ایران را بخوانید و بازخوانی کنید. در انتظار خواندن داستانهای تمام عیار جدیدی که خواهید نوشت، برایتان شادی و پویندگی آرزو می کنم.

وقتی که یک برگ حرکت می کند تمام شاخه‌ها تکان می‌خورند ● مثل چینی

از ناکجا

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

پوسیدگی دندان، شایع‌ترین بیماری

به گفته یک متخصص پروتزهای دندانی، امروزه پوسیدگی دندان شایع‌ترین بیماری پس از سرماخوردگی است، به طوری که هر فرد در طول زندگی حداقل یک یا چند دندان پوسیده و یا پرشدگی‌های دندان را تجربه کرده است.

دکتر محمد حسین دشتی اظهار داشت: امروزه با توجه به شیوع پوسیدگی و مشکلات دندانی در میان افراد جامعه آن را می‌توان شایع‌ترین بیماری پس از سرماخوردگی دانست این در حالی است که گاه می‌توان آن را از سرماخوردگی نیز شایع‌تر دانست بنابراین با مشاهده علائمی چون حساسیت دندان نسبت به سرما و گرما، وجود نقاط قهوه‌ای و سیاه روی دندان، احساس دردهای کوتاه و موقت هنگام جویدن غذا به خصوص شیرینی‌جات و تورم لثه، باید به پوسیدگی مشکوک شد.

وی افزود: متاسفانه در اغلب موارد بیمار زمانی متوجه پوسیدگی دندان می‌شود که این پوسیدگی عمیق شده و حتی به عصب رسیده است، این در حالی است که تنها با مراجعه حداقل سالی یک بار به دندانپزشک و تهیه رادیوگرافی دندان‌ها می‌توان قبل از ایجاد درد و ناراحتی به پوسیدگی های خفیف و کوچک پی برده و با انجام کارهای ترمیمی آنها را برطرف کرد.

این استاد دانشگاه در خاتمه تاکید کرد: با رعایت بهداشت دهان و دندان، مسواک زدن پس از صرف هر وعده غذایی و استفاده حداقل روزی یک بار از نخ دندان قبل از مسواک زدن می‌توان به میزان قابل توجهی از پوسیدگی و بیماری های دهان و دندان جلوگیری کرد.

خوردنی‌ها و نخوردنی‌ها برای سلامتی

تنها با انتخاب مواد غذایی سالم و ریزمغذی‌های مناسب می‌توان احتمال ابتلا به سرطان را به طور چشمگیری کاهش داد؛ برای این کار لازم است عوامل مختلف رژیم غذایی را که به عنوان تحریک کننده سرطان هستند شناخت و از آنها پرهیز کرد.

طبق برآورد موسسه تحقیقات بین‌المللی سرطان، حداقل ۳۵ درصد از تمام سرطان‌ها و بیش از نیمی از سرطان‌های دستگاه گوارش با نوع تغذیه ارتباط دارند.

مواد غذایی محرک سرطان مانند چربی‌های اکسید شده روغن که به دفعات برای سرخ کردن استفاده شده، مواد غذایی کهنه، نوشیدنی ها و غذاهای خیلی داغ، چاقی و اضافه وزن از عوامل بسیار مهم در بروز سرطان هستند.

از مواد غذایی مهار کننده سرطان می‌توان مواد غذایی غنی از فیبر، کلسیم، ویتامین دی وای و سی و آ و ب ۱۲، سبزی و میوه‌های تازه، ماهی و اسید چرب امگا ۳ و مقادیر کافی آب در روز را نام برد.

از مواد غذایی غنی از فیبر می‌توان گندم کامل (سبوس‌دار)، حبوبات و آجیل را عنوان کرد.

سبزی و میوه‌ها بویژه سبزی‌های سبز تیره، نارنجی یا متمایل به زرد، چغندر، هویج، مارچوبه، پیاز، سیر و زردچوبه غنی از فیبر و انواع ویتامین‌ها هستند.

بعلاوه استفاده بیشتر از میوه و سبزی‌های تازه حداقل ۵ وعده در روز به طوری که شما سیر شوید در عدم مصرف غذای ناسالم کمک می کند.

برای تامین نیاز روزانه کلسیم و ویتامین D از شیر و فرآورده‌های لبنی کم‌چرب استفاده کنید.

برای استفاده از فواید غلات به جای نان سفید، تافتون و لواش از نان‌هایی مانند سنگک و نان سبوس‌دار استفاده کنید.

نوشیدن روزانه حداقل ۶ تا ۸ لیوان آب به جای نوشابه‌های گازدار و آبمیوه های شیرین توصیه می‌شود.

برای استفاده از کپسول‌های حاوی روغن ماهی و ویتامین E با پزشک خود مشورت کنید.

سعی کنید از غذاهای آماده مثل ساندویچ، پیتزا، کنسرو آماده و غذاهای سرخ شده بیش از یک بار در هفته استفاده نکنید.

به یاد داشته باشید مصرف مواد غذایی تحریک کننده سرطان اگر با مصرف سیگار، چاقی و اضافه وزن همراه باشد خطر ابتلا به سرطان را افزایش می‌دهد.

دوش گرفتن فراموش نشود!

برای پیشگیری از حساسیت‌های ناشی از استخرها، رعایت بهداشت فردی قبل از ورود به این اماکن ضروری است.

دکتر پریسا سلیمانی متخصص پوست در گفت‌و‌گو با خبرنگار ما، با اشاره به این که حساسیت‌های ناشی از شنا کردن در استخرها بسیار شدید است، گفت: بهتر است هر فردی قبل از ورود به این اماکن استحمام کرده و بعد وارد شود. همچنین باید از ورود کودکانی که اختیار ادراری ندارند و نیز بیماران پوستی جلوگیری به عمل آید.

دکتر سلیمانی افزود: برخی از افراد ممکن است پس از خروج از استخر دوش مختصری گرفته و از استخر خارج شوند اما این کافی نیست بلکه زمان رسیدن به منزل بهتر است که دوباره دوش دقیق‌تر و کافی گرفته تا از بروز حساسیت‌های ناشی از استخرها جلوگیری شود.

۱۵ دقیقه بی‌تحرکی، برای کمر درد کافیست

رییس انجمن فیزیوتراپی ایران با اعتقاد به این که سلامت انسان قربانی ماشینی شدن جوامع و زندگی‌ها شده است، گفت: بی‌تحرکی‌های طولانی مدت اعم از نشستن، ایستادن‌های طولانی که همگی نتیجه زندگی ماشینی است پس از ۱۵ دقیقه سبب افت توام بافت نرم و از دست رفتن آب دیسک بین مهره‌ای می‌شود.

دکتر ابراهیمی در حاشیه دهمین سمینار فیزیوتراپی تخصصی ستون فقرات در جمع خبرنگاران اظهار کرد: افت قوام و کاهش مایعات دیسک‌های بین مهره‌ای عاملی برای نزدیکی ستون فقرات در نتیجه شل شدن لیگامان‌ها (رباط‌ها) می‌شود که نتیجه آن اختلال در حرکت مفاصل است. وی با توصیه به هموطنان مبنی بر تغییر در شرایط فیزیکی، ایجاد وضعیت ارگونومی مناسب و خودداری از وضعیت ثابت طولانی مدت، گفت: همه افراد اعم از مرد و زن نباید بیش از ۱۵ دقیقه در وضعیت ثابت باقی بمانند.

رییس انجمن فیزیوتراپی ایران با بیان اینکه رباط در بلندترین طول بیشترین کارآیی را دارد، افزود: این در حالی است که در وضعیت‌های ثابت به مدت طولانی طول رباط‌ها (لیگامان‌ها) کاهش می‌یابد و نقش ثباتی خود را از دست می‌دهد.

دکتر ابراهیمی این بی تحرکی را حتی شامل خواب شبانه دانست و افزود: از این رو متخصصان فیزیوتراپی تمرینات نرمشی (نه تمرینات ورزشی) را مناسب‌ترین تحرک پس از خواب شبانه می‌دانند. پس از خواب شبانه بدن آمادگی زیادی برای صدمه دیدن دارد که این وضعیت مشابه را در نشستن‌های طولانی مدت مشاهده می کنیم.

وی با توصیه به هموطنان مبنی بر عدم انجام حرکات تند و سریع پس از بی تحرکی های طولانی مدت گفت: نشستن‌های طولانی مدت باعث کاهش گودی کمر، ایجاد فتق دیسک کمر و فشار به اعصاب ران می‌شود.

رییس انجمن فیزیوتراپی ایران با بیان اینکه افزایش گودی کمر خطر چندانی ندارد، افزود: هرچند تکنولوژی‌ها و سیستم‌های هوشمند کارآیی بالایی دارند اما سلامت انسان‌ها قربانی این زندگی ماشینی پیشرفته شده است.

دکتر ابراهیمی در پایان یادآور شد: کوتاهی پا، انحراف یک اینچی سر به سمت جلو و حتی ایجاد اشکال در لگن به عنوان سکان کشتی ستون فقرات همگی در بروز اختلال ستون فقرات نقش دارند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

شعبان بی مخ و فرار مغزها

مغز چیز خوبی است و احدالناسی در حقیقت این مسأله شک و شبهه ای ندارد. مگر این که از ناحیهٔ همین مغز مورد نظر مشکل داشته باشد که باید بالکل ویندوزش عوض شود. چنان که به یک بنده خدایی گفتند: «باقالی نخور که برای عقلت ضرر داره»؛ در جواب گفت: «اوهو!.....اصلنم اینجوریا که میگی نیست. من خودم حتی خونه و زندگیمو فروختم باقالی خریدم خوردم؛ و الحمدلله سر و مر و گنده ام و هیچ اتفاقی برام نیفتاده»!

وقتی عقل باشد، تمامی امور انسان روی غلتک می افتد و کمتر به جاده خاکی می زند؛ مگر این که باد لاستیک عقلش کم باشد. به خاطر همین اهمیت موضوع است که به پدیدهٔ فرار مغزها معمولاً به عنوان یک پدیدهٔ نامیمون نگاه می شود و هر کس باید دو دستی مغزش را بچسبد که در نرود. در برود، رفته است!

در فرار مغزها:

در رفتن عقل از بدن، گویند هر نوعی سخن
من خود به نقل از ایسنا، دیدم که جانم می رود

پدیدهٔ فرار مغزها در هر کشوری هست. الآن مثلاً خیلی از مغزهای برخی کشورها همانند افغانستان و ونزوئلا و امثال ذالک، از کشورشان در رفتند آمدند مملکت ما و بعضاً حتی در کار گل وارد شده اند... در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود.

ومتقابلاً تک و توکی هم از کشور ما به قصد ادامه تحصیلات به دیگر کشورها رفته اند که ان شاءالله همه شان دست پر برمی گردند؛ مملکت خودشان را آباد می کنند. الحمدلله سیاست دولت کنونی نیز بر جذب هر چه بیشتر نخبه هاست. شنیدم که مثل ادارات، حق جذب هم می دهند.

در حق جذب:

مرا جذب خودت کن عاقلانه   فراری ام مده از توی خانه
فرار مغزها چیز بدی هست   لهذا مانده ام در آشیانه

وقتی که عاقلان که به فرمودهٔ حضرت حافظ «نقطهٔ پرگار وجودند» از معرکه فاصله بگیرند؛ خدای نکرده ممکن است میدان به دست کم عقلانی بیفتد که بعضاً فرق بین هر هر و خر خر را نمی دانند. در همین راستاست که آقای دری نجف آبادی، دادستان کل سابق کشور، صراحتاً هشدار داده است که: «نباید اجازه دهیم تا شعبان بی مخ ها میدان داری جامعه را به دست گیرند و مردم را تحریک کنند تا برای جامعه دردسر ساز شوند.»

بستهٔ پیشنهادی: برای جلوگیری از ورود شعبان بی مخ های احتمالی به برخی از جریانات، ناچار از ارائهٔ راهکارهای اسطقس داری هستیم که مو لای درزشان نرود. راهکارها را عرض می کنیم:

۱ـ عبور از زیر گیت: استفاده از مظاهر تکنولوژی در جهت مقاصد خوب خودمان یک امر شایسته است. فلذا شایسته است که در هر اداره و مرکز و نهادی، یک گیت بازرسی نصب کنیم که به عقل حساس باشد و چنانچه وارد شونده ای در این زمینه کم داشت، آژیر بکشد یا به هر حال یک صدایی چیزی از خودش صادر کند. مقولهٔ صادرات همیشه مورد تأکید بوده است.

۲ـ مصاحبه حضوری: افراد را روی یک صندلی مقابل خود بنشانیم و از آنها بخواهیم که ظرف مثلاً دو دقیقه بگویند که عقل چیست؟...و یا مثلاً علم بهتر است یا ثروت؟...ازدواج دوم خوب است یا بد؟...و سؤالاتی از این دست که می تواند در شناسایی افراد عاقلتر کمک حال باشد.

۳ـ نشان دادن مار: ناغافل از پشت سرمان یک مار در بیاوریم و به شکلی که طرف جانخورد و قالب تهی نکند، به همراه کلمهٔ مار نوشته شده بر روی یک کاغذ نشان وی بدهیم و صمیمانه اما ناغافل از او بخواهیم که بگوید کدام یک از این دو مورد مذکور، صورت اصلی مار می باشد؟.... این تست خیلی حساس است و معمولاً ردخور ندارد. آمار هم همین را نشان می دهد. اسنادش در پوشهٔ مار و آمار بایگانی موجود است.

۴ـ ارائهٔ چیستان: یک آدم عاقل به خوبی از پس یک معمای مطرح شده برمی آید. حالا فوقش با مشاوران اطرافش مشورت می کند. شور و مشورت چیز بدی نیست. یک تخم مرغ را در مشتتان پنهان کنید و از افراد بخواهید که بگویند داخل مشتتان چی هست. خودتان قبلش خوب نگاهش کنید که فراموش نکنید چی هست. این طوری راهنمایی شان کنید که دورش سفید و وسطش زرد است. اگر کسی گفت که مثلاً یک شلغم است که وسطش یک هویج گذاشتند؛ به طور قطع بدانید که یک چیزیش می شود و یحتمل کم دارد. کم او و کرم شما!

مسافربرنمای مسافرکش!

این طور نیست که هرچی امکانات است، توی تهران است. نخیر؛ اشکالات و مخاطرات هم زیاد است. اولیش این که کلنا اجمعین، همه مان روی گسل هستیم. دوم این که روی همین گسل های معروف ـ که از غم بی حرکتی افسرده است ـ وقتی که می خواهیم از یک نقطهٔ گسل به نقطه ای دیگر از آن برویم؛ مجبوریم سوار تاکسی شویم. تاکسی سوار شدن و پیاده شدن اشکالی ندارد؛ اشکال قضیه در اینجاست که برخی افراد فرصت طلب سودجو که قصد سر کیسه کردن مردم را دارند و اغراض ضد اخلاقی مخوفی در سر می پرورانند، بعضاً در قالب یکسری خودروهای مسافرکش شخصی در سطح شهر به تردد می پردازند و هر جا زنان تنهایی می بینند، چون مسافربرنما هستند، آنها را به عنوان مسافر سوار می کنند و در ادامه راه، به بهانه ای سر فرمان را به سمت یک مسیر فرعی کج می کنند و با کشاندن طعمه های بی گناه خود به یک محل خلوت، گاهی ضمن تعرض به پاره ای از آنها، اقدام به سرقت اموالشان می کنند که روی هم رفته، یک کار پست و پلشت می باشد و ما همینجا آن را شدیداً محکوم می کنیم. کار دیگری از دستمان برنمی آید جز آن که به رسم معمول خودمان یکسری راهکارهایی پیشنهاد عاجل بدهیم.

قابل توجه مسافرهای خانم: این قسمت را آقایان نخوانند؛ می خواهم دو کلمه با خانمهای محترم خصوصی صحبت کنم. عرضم به حضور انورتان که در جهت کاهش خطرات ناشی از مسافربرنماهای ناشی، لازم است که موارد امنیتی مختلفی را در نظر بگیرید که این افراد نابهنجار، شما را به عنوان طعمه در نظر نگیرند. عجالتاً این چند راهکار را یک جایی یادداشت بفرمایید تابعد:

۱ـ خوش باور نباشید: خوش بینی همیشه خوب نیست. شاید طرف خفاش شب باشد. اگر خودرویی که جلو پای شما ترمز می زند غیژژژژژژ....شخصی بود، فوراً سوار آن نشوید. ابتدا سعی نمایید باورش کنید. برای این منظور، حدود ۳۰ سؤال تخصص تستی مکتوب در زمینهٔ تاکسی شناسی به او بدهید. اگر توانست از پس سؤالات برآید، باورش کنید و سوار شوید. اگر هم نه که از شما به خیر و از وی به سلامت.

۲ـ هشدارها را جدی بگیرید: درست است که شما ماشالا هزار ماشالا برای خودتان خانمی شده اید، اما این دلیل نمی شود که هشدارهای امنیتی پلیس را نادیده بگیرید. الان بخش های فرهنگی و آموزشی پلیس، شب و روز مشغول ساخت هشدارهای پلیسی لازم در راستای سوار شدن خانمها به انواع تاکسی هستند. کبرا ۱۱ یکی از این برنامه هاست.

۳ـ کلاس کاراته بروید: اگر خانمها در زمینهٔ حرکات آموزشی و فنون دفاع شخصی، به کردار گردآفرید شاهنامه، آموزشهای رزمی لازم همچون کاراته و کنگ فو و جودو ....وامثالهم را ببینند؛ هیچ مسافربرنمای بی غیرتی جرأت نمی کند به آنها چپ نگاه کند. چپ نگاه کرد، با یک حرکت بموقع، نقش زمین می شود و ساعت ۹ باید شهرداری بیاید ذرات پخش شده اش را جمع کند.

۴ـ تاکسی سوار شوید: تا اطلاع ثانوی تا می توانید هرگز سوار خودروهای شخصی نشوید. تاکسی های مجاز دارای تابلو و کارت شناسایی و رنگ بدنه مخصوص هستند. فقط زیبایی تاکسی ملاک نیست. حافظ در این ارتباط به نکتهٔ ظریفی اشاره کرده است: صد نکته غیر حسن بباید که «تاکسی» / مقبول طبع مردم صاحبنظر شود.

۵ـ اسپری فلفل استفاده کنید: اگر کار از کار گذشت و سوار یک ماشین مسافرکش نامرد نانجیب شدید که قصد جسارت به شما و سرقت اموال شما را داشت؛ از اسپری فلفل استفاده کنید. فقط مراقب باشید که سرعت ماشین کم شده یا بی حرکت باشد. این اسپری ها را شاید بشود از طریق خود نیروی انتظامی تهیه کرد. اطلاع دقیقی ندارم. گویا بعضی ها دستشان دیدند.

۶ـ سوار مترو شوید: به عوض تاکسی های معلوم الحال شخصی، بهتر است از قطار شهری مترو استفاده کنید. نترسید؛ خیلی سیاسی نشده است. رانندگانش هم تماماً قابل اعتماد و اطمینان هستند. هیچ وقت هم تاکنون دیده نشده که راننده ای سر قطار را کج کند از مسیر اصلی منحرف شود. سر و تهش مشخص و معلوم است. مثل خط یک مترو که در حال حاضر از ایستگاه قلهک شروع می شود و به ایستگاه کهریزک ختم می گردد. همانجا که سرای سالمندانش معروف است. (روی تابلوهای داخل قطارهای شهری نگاه کنید تا صحت عرایض ما بر شما معلوم شود.) فقط اگر سوار مترو شدید، بلوتوث خود را خاموش کنید. ممکن است آدم ناراحتی به گوشی تلفن همراه شما جسارت کند. همه جا آدم مزاحم و ناراحت هست. مترو هم مستثنی نیست. می گویید نه؛ اسنادش موجود است.

کتاب، غذای روح بشر است • حضرت امیر(ع)

تغییر دمای غیر قابل تحمل

از جانب سازمان ملل متحد، موسسه‌ای بنیانگذاری شده که تنها وظیفه آن پیش‌بینی تغییرات درجه حرارت روی کره زمین می‌باشد. این موسسه که به نام موسسه تغییرات آب و هوایی نامگذاری شده، در **بن** پایتخت سابق کشور آلمان مرکز ثقل خود را تشکیل داده است و با ارتباطات ماهواره‌ای و رایانه‌ای خود روند دمای روی سطح زمین را از زمانی که این دما به ثبت رسیده تاکنون و سپس تا آینده را اندازه‌گیری می کند. یکی از نخستین نتیجه‌گیری‌هایی که به عمل آمده و متاسفانه بسیار هم نگران کننده می‌باشد، پیش‌بینی تغییرات دما در قرن حاضر می‌باشد که رایانه‌ها نه‌تنها روی این تغییرات متفق‌النظر بوده‌اند بلکه آنچه را که در سطح زمین بر اثر چنین تغییراتی به وجود می‌آید را هم به وضوح پیش‌بینی و توسط تصویر آن را به نمایش گذاشته‌اند. همانگونه که در تصاویر هم مشاهده می کنید بر طبق نظر کارشناسان و رایانه‌ها در طی هفتاد سال آینده، زمین و سطح آن از نیم تا ۷/۵ درجه گرمتر خواهد شد که این گرمای پوسته زمین به نوبه خود باعث آب شدن یخ‌های قطبی، بالا آمدن سطح آب، کمتر شدن میزان باران و بارندگی و در نتیجه افزایش سرزمین‌های خشک و بایر خواهد شد.

از سویی، سیلابهای غیرقابل کنترل و مشکلات در پوسته زمین که در تصویر نشان داده شده نیز از خصوصیات زمین طی هفتاد سال آینده خواهد بود. حال وظیفه مرکزی که در بن فعالیت می کند این نیست که چنین روندی را متوقف کند، چرا که ابزار آن را در دست ندارد، اما وظیفه آن این است که مرتباً و بدون وقفه به بشر هشدار داده و حتی با نشان دادن فجایع و اتفاقات تلخ و پیش‌بینی آنها بدون هیچگونه تعارفی به زمینیان، هشدار دهد که ادامه روند کنونی بخصوص در بخش صنعت و علم، منتهی به شرایطی خواهد شد که کره زمین را بیشتر و بیشتر به سوی بایر شدن سوق دهد.

صدای قطب جنوب

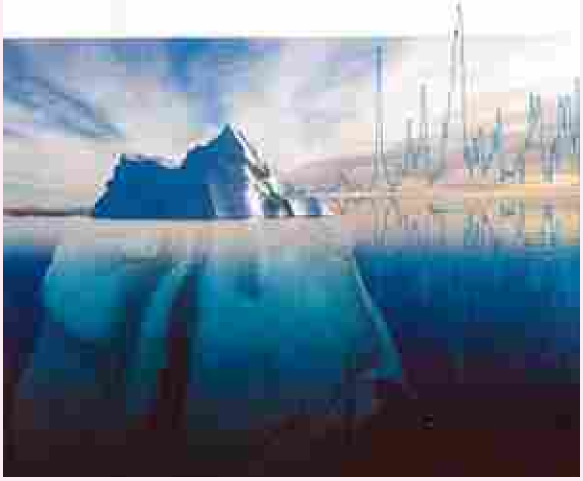

در یک نمایش حیرت‌انگیز که در شهر کارلسروهه در آلمان انجام گرفته است، یک دانشمند آلمانی موسوم به فرانک هالبیگ، صداهایی را که درون یخ در طی صدها هزار سال گذشته جمع شده بود، طی کنسرتی صوتی و تصویری به نمایش گذاشته است. در حقیقت پروفسور هالبیگ پس از تحقیقات فراوان به این نتیجه رسید که یخی که سه هزار و پانصد متر عمق داشته باشد، در قطب جنوب از آنجا که هزاران سال قدمت دارد و هرگز آب نشده که دوباره منجمد شود، در نتیجه صداهای زمانه را هم در خود ضبط کرده است و تنها باید به دنبال راهی بود تا صداهای مذکور را از آن استخراج کرد. آنگاه پروفسور هالبیگ دست به کار شد و با همکاری چند تن از دانشمندان در علوم دیگر سرانجام موفق شد تا صداهای قرون و اعصار را از درون یخهای قطب جنوب خارج کرده و به گوش حضار برساند. صداهایی که در برخی از موارد به هفتصد و چهل هزار سال پیش‌تر می‌رسد. پس از موفقیت کنسرت انجام شده در کارلسروهه پروفسور هالبیگ بر آن است که در برنامه بعدی خود پخش زنده از قطب‌های شمال و جنوب داشته باشد و صدای قرون را به گوش مردم جهان برساند. در تصویر لحظه‌ای از کنسرت صداهای قطب جنوب که در شهر کارلسروهه اجرا شده نمایش داده شده است.

قهرمان مقاومت در مقابل زمین لرزه

ماه گذشته از جانب شاخه محیط زیست در یونسکو فستیوال و مسابقه‌ای برگزار شد که از طریق اینترنت در سرتاسر جهان پخش شد. در این فستیوال ساختمانهای برگزیده در شاخه‌های مختلف از نظر سلامت برای ساکنین و سلامت محیط زیست انتخاب شده و جوایز نقدی به آنان تعلق گرفت. در یکی از مهمترین شاخه‌ها مقاومترین ساختمان در برابر زمین لرزه بود که طی آن کارشناسان و خبرگان با بررسی کامل و یک هفته‌ای روی ساختمانهایی که داوطلب شرکت در این شاخه شده بودند، سرانجام مقاومترین ساختمان را در برابر بالاترین میزان زمین لرزه براساس مقیاس ریشتر انتخاب کردند. همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید یک ساختمان اداری واقع در سانفرانسیسکو که بر طبق تخمین متخصصین در برابر زمین لرزه تا شدت ۱۱/۷ در مقیاس ریشتر مقاوم می‌باشد، انتخاب شده است. یکی از دلایل مقاوم بودن ساختمان بر طبق گفته متخصصین، استفاده فراوان از چوب و تخته در شکل و فرمهای مختلف می‌باشد که باعث انعطاف خارق‌العاده در پایه‌های ساختمان شده است. یکی از جالب‌ترین نکات پیرامون روش کار معماران ساختمان مذکور این است که معماران از شیوه معماری قرنهای چهاردهم و پانزدهم میلادی که در ایران و در دوره پادشاهان صفوی باب بوده بهره گرفته‌اند و به همین دلیل است که چوب و تخته بیشترین مورد استفاده را داشته است. مثال بارز معماری در این دوره که مورد توجه قرار گرفته منارجنبان می‌باشد که دارای بالاترین میزان انعطاف است و زلزله روی آن کارگر نیست، مگر آنکه زمین لرزه از نوع عمودی و بالاتر از یازده درجه ریشتر باشد. در تصویر کوچکتر نوع چوب به کار گرفته شده نیز به شکل واضح‌تری نمایش داده شده است.

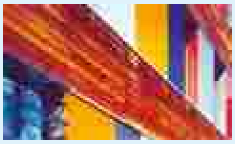

استفاده از انرژی باد در وسط دریا

چند کشور اروپایی مستقیماً شروع به سرمایه‌گذاری روی پروسه‌ای کرده‌اند که برای نخستین بار انجام می‌شود. تاکنون، استفاده از انرژی باد برای ایجاد انرژیهای دیگر از جمله انرژی برق و غیره، در سطح زمین و در مناطق بادگیر که دارای زمینی مسطح می‌باشند انجام می‌شده است، بر همین اساس مناطقی چون صحرای آفریقا و صحرای مغولستان برای چنین کاری بسیار مناسب تشخیص داده شده بودند، اما اخیراً کشورهای اسکاندیناوی یعنی نروژ، دانمارک، فنلاند و سوئد در کنار کشور آلمان که درواقع همسایه آنها می‌باشد، متوجه این نکته شده‌اند که می توان از انرژی باد در دریا و اقیانوسها هم استفاده کرد. بدین ترتیب پنج کشور یادشده شروع به طراحی کشتی‌های ویژه‌ای کرده‌اند که در داخل آنها پروسه تبدیل انرژی باد انجام گیرد و پس از رسیدن به ساحل انرژی تبدیل شده، انتقال پیدا کند. البته برای انجام چنین پروژه‌ای و برای ساختن کشتی مذکور، هزینه فراوانی مورد استفاده قرار گرفت، اما زمانی که سرانجام کار کشتی‌ها آغاز شد، دانشمندان متوجه شدند که تا چه اندازه می‌توانند از انرژی باد در سطح دریاها و اقیانوسها که مرتباً در حال وزش می‌باشد، استفاده نمایند و قابلیت تبدیل انرژی هم به حدی بالا است که هزینه صورت گرفته را به خوبی توجیه می‌نماید.

حال کشورهای پنج‌گانه و ذکرشده نه‌تنها اقدام به عملی کردن پروژه فوق کرده‌اند، بلکه سفارش برای ساخت و تحویل کشتی‌های ویژه تبدیل انرژی باد نیز از سوی کشورهای مختلف صنعتی و درحال توسعه در جهان واصل شده است. در تصویر یکی از کشتی‌های تبدیل انرژی باد را مشاهده می کنید که در مقایسه با آن یک پروسه تبدیل انرژی باد معمولی نیز نشان داده شده است.

چادر هوشمند

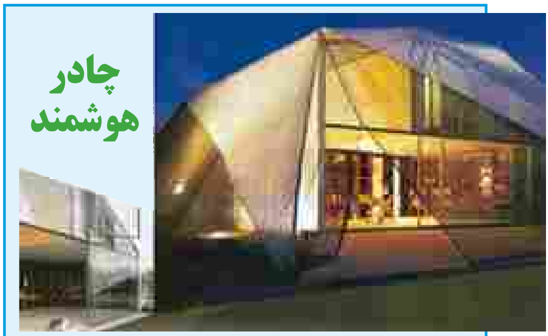

دو معمار یکی از کشور شیلی به نام روخاس و دیگری از آلمان به نام فران پس از آنکه چند سال با یکدیگر همکاری کردند، سرانجام آنچه را که به دنبال آن بودند طراحی نمودند و آن چادر هوشمند می باشد. چادری را که در تصویر آن را مشاهده می کنید دارای سقفی به طول یکصد و هفتاد متر و به عرض پنجاه متر می باشد. این سقف که تماماً شیشه‌ای است خود در کنترل دما نقشی اساسی ایفا می کند. اما ویژگی بسیار مهمی که چادرهای هوشمند دارند و اصولاً طراحی آنان به خاطر همین ویژگی صورت گرفته، این است که در ایجاد گرما و سرما در داخل چادر هیچکدام از گازهای زیان‌آور برای محیط زیست، متصاعد نمی‌شوند، ضمن آنکه کلیه متعلقات چادر اعم از بدنه و قطعات داخلی از مواد بازیافتی تهیه شده است. درواقع چنین خصوصیاتی است که چادرهای هوشمند را از نظر خواص محیط زیستی در سطح بالا قرار می دهد. ضمن آنکه همانگونه که گفته شد، تمامی دمای داخل توسط چادر به صورت خودکار تعیین و افزایش و کاهش می یابد. چند نمونه از چادرها در کشور شیلی و در ارتفاع بالاتر از سه هزار متر ساخته شد که کارایی بسیاری از خود نشان داده است. ساختن چهل دستگاه از چادرهای هوشمند، هزینه‌ای برابر با ساختن هشت دستگاه آپارتمان معمولی را در کشور شیلی، نشان داده که این امر جذابیت‌های بسیاری را در کشورهای درحال توسعه از نظر اقتصادی نشان داده است.

اولین اتومبیل با سوخت سه گانه

تاکنون اتومبیل‌هایی با مصرف سوخت دوگانه بنزین و گاز و یا بنزین و الکتریسیته به بازار عرضه شده‌اند. اما نخستین اتومبیل با قابلیت مصرف سوخت سه‌گانه یعنی بنزین، دیزل و الکتریسیته در سال ۲۰۱۰ به بازار عرضه می‌شود کارخانه BMW طراح نخستین اتومبیل با مصرف سه‌گانه می‌باشد که البته در این راه از متخصصین بنز هم کمک گرفته است. اتومبیل طراحی شده «ام.یک.Vision» یا «نگاه ام یک» نام دارد. یکی از نکات جالب، مصرف در این اتومبیل شش سیلندری است که به طور میانگین ۳۰ کیلومتر در ازای هر لیتر می‌باشد که بسیار میانگین مطلوبی است. اتومبیل مذکور در هر لحظه قادر به تغییر شرایط مصرف خود می‌باشد و این امر سبب می شود که خطر ماندن در خیابان بر اثر نداشتن سوخت، عملاً برطرف شده باشد. چرا که حتی اگر اتومبیل فاقد سوخت دیزل و بنزین هم باشد و حتی باتریهای برقی هم خالی شده باشد، قابلیت شارژ از طریق باتری اتومبیل، در همان لحظه وجود دارد. بنابراین خطری برای بدون سوخت ماندن عملاً وجود ندارد. برای نخستین دسته از «ام—یک—Vision» درحال حاضر قیمتی معادل چهل هزار دلار درنظر گرفته شده است.

بزرگترین

بقیه از صفحه ۱۹

گروه مرگ را تبدیل به گروهی کاملاً زنده کردند. ابتدا چکسلواکی با نتیجه چهار بر یک با گلهای جرزینهو دو گل، پله و ریوه‌لینو مغلوب آنها شد. سپس انگلستان هم با تک گل جرزینهو مغلوب برزیل شد. رومانی هم در برابر فوتبال تهاجمی برزیل با نتیجه سه بر دو شکست خورد که جرزینهو و پله دو گل به ثمر رسانیدند. در مرحله یکچهارم نهایی این پرو بود که با نتیجه چهار بر دو در برابر برزیل شکست خورد. توستائو با دو گل، جرزینهو و ریوه‌لینو جزو کسانی بودند که برای برزیل گلزنی کردند. در نیمه نهایی اروگوئه با دفاعی آتشین در برابر برزیل سه بر یک مغلوب شد. باز هم جرزینهو، در کنار ریوه‌لینو و کلودو آلدو گلزنهای برزیل بودند. و سرانجام در فینالی به یاد ماندنی برزیل با نتیجه چهار بر یک ایتالیا را با تمامی

ستارگان آن روز شکست داد. پله، جرزینهو، جرسون و کارلوس آلبرتو گلزنهای برزیل محسوب می‌شدند. بدین ترتیب برزیل با اقتدار و با پیروزی بر چهار قدرت از اروپا و دو قدرت از آمریکای جنوبی بدون آنکه حتی یک تیم ضعیف در برابر آنها قرار گرفته باشد، فاتح جام جهانی شد.

حال باید گفته شود که برزیل تنها تیم در تاریخ جام جهانی از همان ابتدا تاکنون بوده است که از اولین مسابقه در دور مقدماتی برای ورود به جام جهانی، تا آخرین مسابقه در فینال جام جهانی همه حریفان را با اقتدار شکست داد، بدون آنکه حتی به یک مساوی تن دهد و یا حتی یک مسابقه این تیم به وقت اضافی کشیده شود. از اولین مسابقه در ورودی به جام جهانی تا آخرین مسابقه در فینال جام جهانی برزیل در مجموع ۴۲ گل به ثمر رساند و به خاطر فوتبال فوق نفوذی، ۹ گل هم دریافت کرد. از ۴۲ گل ذکر شده توستائو دوازده گل، پله و جرزینهو هر کدام ده گل، ریوه‌لینو چهار گل، ادو دو گل و جرسون، کارلوس آلبرتو و کلودو آلدو هم هر کدام یک گل به ثمر رساندند و یک دفاع حریف هم آخرین گل را برای برزیل به ارمغان آورد. حال با تمامی آنچه که گفته شد آیا می‌توان حتی کوچکترین تردیدی بر این واقعیت داشت که برزیلِ ۱۹۷۰، بزرگترین تیم فوتبال قرن بوده است؟

شخص غایب همیشه مورد سرزنش است • مثل لهستانی

یک هفته حادثه

پ - شایق

سقوط مرگبار از پشت بام

یک متهم که خود را در معرض دستگیری می دید هنگام فرار از روی پشت‌بام خانه همسایه‌اش سقوط کرد و در دم جان سپرد.

چندی پیش جوان ۳۲ ساله‌ای به نام «حمید» هنگامی که خود را در حلقه محاصره پلیس دید تصمیم به فرار گرفت، اما از روی پشت‌بام خانه همسایه‌اش به پایین پرت شد و جان سپرد. ماموران پس از اینکه جسد این متهم را به پزشکی قانونی انتقال دادند، تحقیقاتی را پیرامون جرم وی از یک راننده که شاکی او بود آغاز کردند و او گفت؛ در فلکه سوم تهرانپارس بودم که جوان ناشناسی از من خواست او را دربست به خیابان «ریحانچی» برسانم.

آن مسافر که خود را «حمید» معرفی کرده بود سرصحبت را باز و ادعا کرد خبرنگار است. در مسیر راه خیلی با هم صحبت کردیم تا اینکه به خانه‌اش رسیدیم و چند بار زنگ زد اما کسی جواب نداد. به همین دلیل «حمید» از من خواست موبایلم را در اختیارش بگذارم تا با پسرش تماس بگیرد. در آن حال پسربچه‌ای به نام «پوریا» در ورودی ساختمان را باز کرد و «حمید» برای آوردن کرایه داخل ساختمان رفت، در آن لحظه مردی که می گفت برادر «حمید» است بیرون آمد و ادعا کرد مسافرم معتاد است و نباید موبایلم را به او می‌دادم که در اینجا بود که با پلیس تماس گرفتم و درپی آن چنین اتفاقی افتاد.

حکم عجیب بزرگان یک روستای بنگلادشی

دختر بنگلادشی که مورد تعرض قرار گرفته بود در یک اقدام عجیب به ۱۰۱ ضربه شلاق محکوم شد و مرد شیطان صفت مورد بخشش قرار گرفت.

بنا به این گزارش، یک دختر بنگلادشی بعد از اینکه مورد آزار و اذیت یک پسر جوان قرار گرفت، در یک اقدام عجیب و سریع با او ازدواج کرد اما چند هفته بعد زمانی که تست بارداری وی مثبت اعلام شد از همسر خود جدا شد.

این حادثه درحالی اتفاق افتاد که قربانی ناخواسته تن به ازدواج داده بود و هیچ اقدامی هم برای شکایت علیه مرد متجاوز انجام نداد و قضیه تجاوز به او بعد از مشخص شدن بارداری وی فاش شد. که در این میان مرد متجاوز که همسرش بود موضوع را اعلام و بدین ترتیب تعدادی از بزرگان روستا دستور دادند دختر باید با ضربات شلاق تنبیه شود.

این درحالی است که مرد متجاوز مورد بخشش قرار گرفت و خانواده این دختر تا زمانی که مجازاتهای اعمال شده علیه آنها را اجرا نکنند در نزد اهالی روستا طرد خواهند شد.

سناریوی پیچیده سه کلاهبردار

سه مرد با طراحی ترفندی زیرکانه در نقش مالک، مستاجر، بنگاهدار، خریداران خانه را به طرز ماهرانه‌ای فریب دادند.

هفته گذشته مرد ۳۱ ساله‌ای به دادسرای ناحیه تهران مراجعه کرد و گفت؛ مدتی بود دنبال یک واحد آپارتمان مناسب برای خرید می‌گشتم تا اینکه یک بنگاهدار قدیمی و مورد اطمینان به من پیشنهاد داد یک ملک کلنگی را بخرم. بعد از اعلام موافقت به همراه صاحبخانه که مردی مسن بود و خود بنگاهدار به آنجا رفتیم. در آن خانه مستاجر زندگی می کرد و با دیدن پیرمرد با او به عنوان مالک صحبت کرد. تمام شواهد از جمله گفت‌وگوی مالک و مستاجر و همچنین صاحب نام بودن بنگاه نشان می‌داد در این معامله اشکالی وجود ندارد. از طرفی سندش را نیز به من نشان داد و درنهایت من مبلغ ۸۰ میلیون تومان از کل قیمت ۱۵۰ میلیون تومان را پرداخت کردم و قرار شد پس از انجام کارهای استعلامی و اداره ثبت و غیره مابقی مبلغ را هنگام انتقال سند در دفترخانه اسناد پرداخت کنم، اما دو روز بعد که برای استعلام رفته بودم، صاحب بنگاه املاک با من تماس گرفت و گفت؛ مالک از قیمت توافقی منصرف شده و می‌خواهد قرارداد را فسخ کند.

من بلافاصله خودم را به بنگاه املاک رساندم و در کمال تعجب دیدم آنجا تخلیه شده و در پیگیری‌های بعدی متوجه شدم سند ملک هم جعلی است و مستاجر و مالک نیز هر دو قلابی بودند... پس از اظهارات این مرد جوان، پلیس آگاهی در تحقیقات اولیه دریافت بنگاه مورد نظر سالها با مدیریت فرد دیگری در آن محل فعالیت داشته و مدیر آن حدود دو ماه قبل به علت تغییر شغل مغازه را تحویل مالک اصلی مغازه داده و متهمان مغازه را از مالک اجاره کرده بودند و در ادامه مشخص شد متهم از چند نفر دیگر نیز تحت عناوین دیگری مبالغ هنگفتی دریافت کرده و مالباختگان نیز در مراجع انتظامی و قضایی از وی شکایت کرده‌اند.

به این ترتیب کارآگاهان با تلاش شبانه‌روزی موفق شدند متهم اصلی به نام سیامک را به همراه پسرعمو و پدر همسر وی که به عنوان همدستانش در شهر قدس نیز مشاور املاک جدیدی تاسیس کرده و در آن محل نیز از تعداد زیادی از شهروندان به همین شیوه کلاهبرداری می کردند را دستگیر کنند.

دروغ بزرگ مشکل‌ساز شد

دانشجویی که در یک جمع دوستانه به قتل مرد جوانی اعتراف کرده بود، دستگیر شد.

هفته گذشته دختر جوانی با پلیس تماس گرفت و گفت؛ من دانشجو هستم و در یک خوابگاه خصوصی زندگی می کنم. دقایقی قبل به طور ناخواسته صحبت‌های یکی از دانشجویان را که با دو تن از دوستانش حرف می‌زد شنیدم. او گفت چندی قبل یک مرد جوان را به دلایلی در شمال کشور کشته است.

ماموران پس از شنیدن اظهارات دختر جوان، بلافاصله راهی خوابگاه مورد نظر شدند و پس از تحقیق و بررسی «ندا» دانشجوی جوان را دستگیر کردند.

دانشجوی جوان که با مشاهده ماموران به شدت ناراحت شده بود، بلافاصله اظهاراتش را دروغ خواند و گفت؛ آنچه را که گفته‌ام یک داستان خیالی بود و واقعیت نداشت. با این حال وی دستگیر شد و صبح دیروز برای بازجویی به بازپرسی دادسرای جنایی تهران انتقال یافت.

در دادسرای جنایی هم بازپرس ویژه از وی خواست حقیقت را بگوید و او گفت؛ من دانشجوی پزشکی هستم چند سال قبل از همسرم جدا شده و تنها فرزندم را نیز به خانواده شوهرم سپردم و خودم در تهران درس می‌خوانم و در یک خوابگاه خصوصی زندگی می کنم و از آنجا که در زندگی متاهلی شکست خورده‌ام، کمی افسردگی دارم.

او ادامه داد، بیشتر اوقات تنها هستم و با کسی صحبت نمی‌کنم، تا اینکه شب گذشته چند تن از دوستانم به سراغم آمدند و سربه‌سرم گذاشتند، اما چون عصبی بودم، با لحن تندی گفتم ولم کنید اینقدر سربه‌سرم نگذارید، من قبلاً یک مرد جوان را کشته‌ام!

«ندا» درحالی که بغض کرده بود، گفت؛ می‌خواستم کاری کنم تا دوستانم دست از سرم بردارند و از من بترسند.

بازپرس پس از شنیدن اظهارات دانشجوی جوان، وی را بازداشت کرد و از کارآگاهان خواست تا با بررسی سوابق زن جوان تحقیقات لازم را انجام دهند تا حقیقت ماجرا روشن شود.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

فیه مافیه – مولوی

کسی گفت چیزی را از یاد برده ام. مولانا گفت:

در این دنیا اگر همه چیز را فراموش کنی باکی نیست. تنها یک چیز را نباید از یاد برد. تو برای کاری به دنیا آمده ای که اگر آن را به انجام نرسانی، هیچ کاری نکرده ای. از آدمی کاری بر می آید که آن کار نه از آسمان بر می آید نه از زمین و نه از کوهها، اما تو می گویی کارهای زیادی از من بر می آید، این حرف تو، به این می ماند که:

شمشیر گرانبهای شاهانه‌ای را ساطور گوشت کنی و بگویی آن شمشیر را بیکار نگذاشته ام یا این که در دیگی زرین شلغم بار کنی، یا کارد جواهر نشانی را به دیوار فرو بری و کدوی شکسته ای را به آن آویزان کنی. ای نادان! این کار از میخی چوبین نیز بر می آید. خود را اینقدر ارزان مفروش که بسیار گرانبهایی!

بهانه می آوری که من با انجام دادن کارهای سودمند، روزگار می گذرانم. دانش می آموزم، فلسفه و فقه و منطق و ستاره شناسی و پزشکی می خوانم، اما اینها همه برای توست، تو برای آنها نیستی. اگر خوب فکر کنی درمی یابی که اصل تویی و همه ی اینها فرع است. تو نمی دانی که چه شگفتیها و چه جهانهای بیکرانی در تو موج می زند. آخر این تن تو اسب توست، اسبی بر سر آخور دنیا. خوراک این اسب که خوراک تو نیست!

یادگرفته های گابریل گارسیا مارکز

چیزی که من آموختم.

در ۱۵ سالگی آموختم که مادران از همه بهتر می دانند، و گاهی اوقات پدران هم.

در ۲۰ سالگی یاد گرفتم که کار خلاف فایده ای ندارد، حتی اگر با مهارت انجام شود.

در ۲۵ سالگی دانستم که یک نوزاد، مادر را از داشتن یک روز هشت ساعته و پدر را از داشتن یک شب هشت ساعته، محروم می کند.

در ۳۰ سالگی پی بردم که قدرت، جاذبه مرد است و جاذبه، قدرت زن.

در ۳۵ سالگی متوجه شدم که آینده چیزی نیست که انسان به ارث ببرد؛ بلکه چیزی است که خود می سازد.

در ۴۰ سالگی آموختم که رمز خوشبخت زیستن، در آن نیست که کاری را که دوست داریم انجام دهیم؛ بلکه در این است که کاری را که انجام می دهیم دوست داشته باشیم.

در ۴۵ سالگی یاد گرفتم که ۱۰ درصد از زندگی چیزهایی است که برای انسان اتفاق می افتد و ۹۰ درصد آن است که چگونه نسبت به آن واکنش نشان می دهند.

در ۵۰ سالگی پی بردم که کتاب بهترین دوست انسان و پیروی کورکورانه بد ترین دشمن وی است.

در ۵۵ سالگی پی بردم که تصمیمات کوچک را باید با مغز گرفت و تصمیمات بزرگ را با قلب.

در ۶۰ سالگی متوجه شدم که بدون عشق می توان ایثار کرد اما بدون ایثار هرگز نمی توان عشق ورزید.

در ۶۵ سالگی آموختم که انسان برای لذت بردن از عمری دراز، باید بعد از خوردن آنچه لازم است، آنچه را نیز که میل دارد بخورد.

در ۷۰ سالگی یاد گرفتم که زندگی مساله در اختیار داشتن کارتهای خوب نیست؛ بلکه خوب بازی کردن با کارتهای بد است.

در ۷۵ سالگی دانستم که انسان تا وقتی فکر می کند نارس است، به رشد و کمال خود ادامه می دهد و به محض آنکه گمان کرد رسیده شده است، دچار آفت می شود.

در ۸۰ سالگی پی بردم که دوست داشتن و مورد محبت قرار گرفتن بزرگترین لذت دنیا است.

در ۸۵ سالگی دریافتم که همانا زندگی زیباست.

سیزده نکته مهم زندگی

یک: دوستت دارم، نه به خاطر شخصیت تو، بلکه به خاطر شخصیتی که من در هنگام بودن با تو پیدا می کنم.

دو: هیچ کس لیاقت اشک های تو را ندارد و کسی که چنین ارزشی دارد باعث اشک ریختن تو نمی شود.

سه: اگر کسی تو را آن گونه که می خواهی دوست ندارد، به این معنی نیست که تو را با تمام وجودش دوست ندارد.

چهار: دوست واقعی کسی است که دست های تو را بگیرد ولی قلب تو را لمس کند.

پنج: بدترین شکل دلتنگی برای کسی آن است که در کنار او باشی و بدانی که هرگز به او نخواهی رسید.

شش: هرگز لبخند را ترک نکن. حتی وقتی ناراحتی. چون هر کس ممکن است عاشق لبخند تو شود.

هفت: تو ممکن است در تمام دنیا فقط یک نفر باشی، ولی برای بعضی افراد تمام دنیا هستی.

هشت: هرگز وقتت را با کسی که حاضر نیست وقتش را با تو بگذراند، نگذران.

نه: شاید خدا خواسته است که ابتدا بسیاری افراد نامناسب را بشناسی و سپس شخص مناسب را. به این ترتیب وقتی او را یافتی بهتر می توانی شکرگزار باشی.

ده: به چیزی که گذشت غم نخور، به آن چه پس از آن آمد لبخند بزن.

یازده: همیشه افرادی هستند که تو را می آزارند. با این حال همواره به دیگران اعتماد کن و فقط مواظب باش که به کسی که تو را آزرده دوباره اعتماد نکنی.

دوازده: خود را به فرد بهتری تبدیل کن و مطمئن باش که خود را می شناسی قبل از آن که شخص دیگری را بشناسی و انتظار داشته باشی او تو را بشناسد.

سیزده: زیاده از حد خود را تحت فشار نگذار، بهترین چیزها در زمانی اتفاق می افتد که انتظارش را نداری.

سمیه درویش

فرهنگ مردم

Azar.Delkhosh@gmail.com

ترانه‌های قلعه گنجی

سر کوه بلند میش بره دنبال
خبر آمد که یارم گشته بیمار
بریزم تو تفنگ باروت بسیار
بسوزم سرحد و شش دنگ رودبار

○○○

سر راهش نشینم خسته خسته
گل ریحون بچینم دسته دسته
گل ریحون ببویم بو نداره
دل من طاقت دوری نداره

○○○

سر کوه بلند جفت کبوتر
سلام بر مادر و چشمم به دختر
نصیحت می کند مادر به دختر
سر بی‌چادر از خانه مشو در

فرستنده: مریم پارسا از قلعه گنج

ضرب‌المثل‌های مردم دوان

○ کور بارک چین

برگردان: مثل کوری که پا روی جوجه می گذارد.

این ضرب‌المثل را درباره کسانی می گویند که هنگام راه رفتن به زیر پایشان توجه نمی کنند و از روی هر چیزی که جلویشان باشد می گذرند.

○ کی اینجوش سی‌موشکال نی

برگردان: کوه اینجا برای ما شکار ندارد.

وقتی می گویند به کسی یا جایی برای رفع نیاز مراجعه شود و نتیجه نگیرد.

○ کمی مادین ادرمکو

برگردان: کوهی می‌آید دهی را بیرون می کند.

وقتی کسی به ناحق جای دیگری را غصب می کند این مثل را می‌آورند.

○ گا کارم کوخر مخو

برگردان: گاو کار می کند خر می‌خورد.

وقتی بیکاره‌ای حاصل رنج کار کرده‌ای را ببرد این مثال را می‌آورند.

○ گجیشک دیز همیشه و چنیک اجوزا

برگردان: گنجشک دزد همیشه با نوک آویزان است.

در مورد آدمهایی می گویند که به خاطر دروغها و عمل بدشان مشتشان باز شود.

ضرب‌المثل آمریکایی

○ بهترین باغبان کسی است که بداند چگونه علفهای هرز را باید از بین برد.

○ اگر هنگام جذر نتوانی ماهی بگیری هنگام مد آزمایش کن.

○ آهسته برو، همیشه برو. (مترادف ضرب‌المثل خودمان «آهسته و پیوسته برو.)

○ وقتی با دوستانت دعوا می کنی تازه می‌فهمی که آنها چقدر از اسرارت باخبرند.

○ کسی که شریک می گیرد، برای خود ارباب می تراشد.

○ کسی که شرم ندارد وجدان هم ندارد.

فرستنده: علی اوسط عظیمی از تهران

آدم هایی هستند که نگاه می کنند ولی نمی بینند ● دکتر هرمز انصاری

پاورقی تاریخی

تاریخ تاراج

۳۰

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: دوستان گران مایه‌ام! گفتم که رستم به کین خواهی سیاوش به توران لشکر کشید و سرخهٔ نازنین و دلیر که پسر افراسیاب بود، کشته شد. پیل‌سم جوان و خردمند نیز با کوبهٔ گرز رستم به آغوش مرگ رفت آنگاه رستم در جنگی تن به تن به افراسیاب تاخت. چیزی نمانده بود که افراسیاب کشته شود ولی پهلوانانش او را یاری کردند تا بگریزد. رستم، توران را گرفت و هفت سال بر تخت نشست. روزی زواره و دیگر بزرگان او را واداشتند تا به کین خواهی سیاوش، توران را ویران کند. پس از چندی مردم به پوزش خواهی آمدند و رستم از کشتار دست کشید و به زابل برگشت. افراسیاب نیز دوباره به توران آمد و به ایران تاخت. از این سوی، گودرز خوابی دید... اینک این شما و این دنبالهٔ افسانهٔ ایرانیان پاک نژاد:

*رفتن گیو به توران

شبی گودرز خواب دید ابری باران‌زا در ایران پدیدار شد و سروشی (فرشته‌ای) به او گفت: گوش کن چه می گویم! کسی در توران هست که از نژاد سیاوش است و کیخسرو نام دارد. گرفتاری‌های ایرانیان از کیکاووس است. تو باید به توران بروی و کیخسرو را بیاوری تا ایرانیان به آسودگی برسند.

گودرز از خواب بیدار شد و خوابش را به پسرش، گیو گفت. گیو گیسوی سپید پدر را بوسید و گفت:

اگر فرمان دهی به توران می‌روم و کیخسرو را می‌آورم. گودرز شانهٔ پسر را نوازش کرد و گفت برو... آبروی ایران در دست توست.

گیو دلیر، پیش همسر محبوبش، بانوگشسب رفت و گفت: ای دختر زیبا و دانای رستم که جانم از تو روشن است... گودرز خوابی دیده و فرمانش این است که به توران بروم. فرمان تو چیست؟ بانوگشسب، لالهٔ ارغوانیِ ماه را با لبخند آراست و ردیف مروارید را نمایاند و گفت:

روانم فدای ایران باد! برو و کیخسرو را پیدا کن و بیاور. تا تو بروی و باز گردی، اگر فرمان دهی، من نیز نزد پدرم، رستم گرامی خواهم رفت. گیو دسته‌ای از گیسوی خوش‌بوی بانوگشسب را گرفت و در گریبان گذاشت و گفت: بوی تو را با خود می‌برم. تو نیز نزد پدرت برو اما بدان که راه‌ها گرفتار چنگ و دندان گرگ‌هاست مبادا گزندی ببینی. بانوگشسب گفت: من زادهٔ رستمم. بیمی به دل راه نده.

باری... بانوگشسب به زابل رفت و گیو بر اسبی نشست تا به توران برود. گودرز گفت: فرزندم! در این سفر، چه کسانی لشکریان تواند؟ گفت: تنها می‌روم زیرا اگر با لشکر بروم، کارم به جنگ می کشد و نمی‌توانم کیخسرو را پیدا کنم. بیژن خردسال را نیز به تو می‌سپارم تا او را پرورش دهی.

گودرز روی پسرش را بوسید و گیو گام در راه نهاد:

همی تاخت تا شهر توران رسید
هر آن کس که در راه تنها بدید،
زبان را به ترکی بیاراستی
ز خسرو (کیخسرو) به خوبی خبر خواستی

گیو زبان ترکی آموخت و جامهٔ تورانی پوشید و به توران رسید. هر جا که می‌رفت و کسی را تنها می‌دید، می‌پرسید آیا کیخسرو را می‌شناسی و می‌دانی کجاست؟ هر پاسخی که می‌شنید، گردن او را می‌شکست تا رازش آشکار نشود. هفت سال گذشت و او وجب به وجب توران را گشت و کیخسرو را نیافت زیرا افراسیاب فرمان داده بود که کیخسرو و مادرش فرنگیس در گوشه‌ای دور از چشم مردم زندگی کنند.

روزی گیو دلاور، خسته و اندوهگین، به بیشه‌ای رسید. اسبش را رها کرد تا بچرد. خودش نیز دست و رویی شست و ایزد بلند پایه را ستایش کرد و در پی شکاری رفت. میان راه، جوان بلند بالا و نیکوچهره‌ای دید که سرشار از پرتو فرّهٔ ایزدی بود. پیش رفت و درودی فرستاد و به ترکی پرسید: کیستی ای بلند اختر؟ آن جوان نیکو بنیاد به پارسی گفت: من آنم که تو سر در پی‌اش نهاده‌ای. من چون تو نژادی ایرانی دارم. گیو گیسوی ابریشمین و خوش بوی او را بوسید و گفت: آیا کیخسرو نیکو نژاد نیستی؟ گفت: هستم... تو نیز گیوی. دیشب خوابت را دیدم که می‌آیی... اینک از رستم گرامی و گوردز دلیر و دیگر رادمرادن بگو! چه می کنند؟ شادمانند؟ گیو گفت: همگی هیچ اندیشه‌ای افزون بر این ندارند که تو به ایران باز گردی. کیخسرو گفت: من نیز چشم به‌راه تو بودم تا با مادر نازنینم به ایران بیایم. اینک برخیز تا پیش فرنگیس گرامی برویم.

هر دو راه افتادند و نزد فرنگیس رفتند. او از دیدار گیو خشنود شد و گفت:

همینک باید از اینجا برویم و سپس راهی ایران شویم زیرا افراسیاب کاراگاهان بسیاری دارد و اگر بدانند کسی به دیدار من و کیخسرو آمده است، روز را بر ما شب خواهد کرد. من از اینجا به جایی دیگر می‌روم و پنهان می‌شوم تا شما به کوه بروید.

کیخسرو پرسید: چرا؟ فرنگیس گفت: زیرا بالای کوه مرغزاری است که گله‌ای اسب دارد. از آن اسب‌ها، یکی از دیگران بلندتر و زیباتر و نیرومندتر است. نامش شبرنگ است و اسب سیاوش بود. پدرت به آن اسب گفته است به کوه برود و تا روزی که تو پیشش می‌روی، از کسی فرمان نبرد. کیخسرو پرسید: این چگونه اسبی است که این همه سال زنده مانده است. فرنگیس گفت: چیزی نپرس و برو.

کیخسرو و گیو چیزی نپرسیدند و به کوه رفتند. به‌زودی شبرنگ را یافتند. شبرنگ با دیدن کیخسرو پیش آمد و مانند آدمیزاد گریست و آه سرد کشید. کیخسرو شبرنگ را بوسید و زین و لگام بر او نهاد و با گیو از کوه پایین آمدند و نزد فرنگیس رفتند و هر سه گام در راه ایران زمین نهادند...

هنوز چندی نگذشته بود که این داستان به گوش پیران رسید و با خود گفت: اینک چه کنم؟ اگر افراسیاب بداند که کیخسرو به ایران رفته است، سرم را خواهد برید. چاره‌ای نیست مگر آن که سپاهی فراهم کنم تا گیو را پاره پاره کنند و کیخسرو را بیاورند.

از آن سوی آن سه نازنین رفتند و رفتند تا خسته شدند و برای پاسی آسایش از اسب فرود آمدند. گیو شکاری کرد و هر سه خوردند و کیخسرو و فرنگیس خوابیدند و گیو نگهبان شد. اندکی که گذشت، گیو سیاهی سوارانی را دید و دانست تورانیان آمده‌اند تا کیخسرو را باز گردانند.

*جنگ‌های گیو با تورانیان

این بخش از افسانهٔ ما بسیار دراز است که آن را کوتاه می کنم... گیو، فرنگیس و کیخسرو را بیدار نکرد و بر اسب نشست و به جنگ تورانیان رفت. گیو از پهلوانان نامداری است که گرچه چون رستم نیست اما یال و کوپالی بی‌مانند دارد. او به آوردگاه رفت و بسیاری از تورانیان را به خاک افکند و نستیهن و کلباد دلیر را به گریز واداشت. سپاهیانِ خسته و رنجور تورانی نزد پیران گردن‌فراز بازگشتند و چهرهٔ خود را که از ترس سفید شده بود، با شرم سرخ کردند.

پیران از شکست تورانیان خشمگین شد و سپاهی دیگر گردآورد و خودش برای کشتن گیو و گرفتار کردن فرنگیس و کیخسرو راهی شد. از آن سوی، گیو و کیخسرو و فرنگیس از رودی به نام گلزریون گذشتند. پیران نیز به این سوی رود رسید و زورق (قایق) در آب افکند و به‌تنهایی به آن سوی رود رفت. گیو به فرنگیس و کیخسرو گفت: شما گوشه‌ای پنهان شوید تا ببینم این کیست که با زورق می آید.

آن دو رفتند و گیو جامهٔ رزم پوشید و بر اسب نشست. چون زورق به کنارهٔ رود رسید، پیران با اسبش پیاده شد و جنگ آغاز شد. گرچه پیران، کهن‌سال بود اما جنگجویی بی‌همال (بی‌مانند) بود و کار به دارازا کشید. سرانجام گیو کمندی به سوی او افکند و بازویش را بست و با خواری پیش فرنگیس و کیخسرو برد و گفت:

این نابه‌کار را آوردم تا خونش را پیش پای شما بریزم. فرنگیس به پیران نگریست و گریست و به گیو گفت:

ای پهلوان و ای جوانمرد! این پیران است که بارها جان من و کیخسرو را از مرگ رهانیده است. او را بیامرز و بگذار برود. گیو گفت: گرچه می‌دانم که جنگاوران هنگام رزم هرگز نباید مهربان باشند، اما از خون این پیران ناشایست و ناتوان می گذرم و او را دست بسته بر اسبش می نشانم تا برود و به همه بگوید گیو دلیر می خواست مرا بکشد اما اشک‌های زنی نگهبان جانم شد. پیران خروشید و گفت: ای گیو! مرا بکش زیرا نمی‌خواهم با چنین ننگی زنده بمانم. فرنگیس خندید و گفت: ای مردان پهلوان! شما از دامان زنان هستی یافته‌اید. چرا زن را خوار می‌پندارید؟... سپس بر سر گیو غرید و فرمان داد: آزادش کن برود! گیو کمند از او باز نکرد و بر اسبش نشاند و تازیانه‌ای بر اسب زد و پیران رفت...

بشنوید از افراسیاب. او نیز از آمدن گیو و رفتن کیخسرو و فرنگیس آگاه شد و جهان پیش چشمش سیاه شد و شتابان به سوی رود گلزرویون شتافت. در راه لشکریان پراکندهٔ نستیهن و کلباد را دید و جامهٔ خشم پوشید. کمی دیگر که رفت، پیران را دید که با دستی بسته بر اسب نشسته و

رویش از اندوه سیاه است. افراسیاب چند و چون داستان را پرسید. پیران گفت:

آری... گیو یک تن بیشتر نیست اما در هر بازویش دیوی نهفته است و چنان پهلوانی است که هزار جنگجوی خون آشام را با یک یورش به خاک می‌افکند. افراسیاب غرید و گفت: با من از اینگونه سخنان نگو... من سر گیو و کیخسرو و فرنگیس را می‌خواهم. تو باید بروی و آنان را بیاوری. اگر گیو ابری شود در آسمان یا بادی غرنده شود در کوهساران، باید این دیوزاد را به چنگ بیاوری. برو فرنگیس را خوار کن و پیش پایم بینداز تا جهان را در چشم او تاریک کنم. کیخسرو را بیاور تا او را خوراک مورچگان کنم.

*رسیدن کیخسرو به کیکاووس

پیران سپاهی از گردان و دلاوران با خود همراه کرد و به آنان گفت: باید سر در پی گیو بگذاریم. اگر او از جیحون بگذرد، دیگر دست ما به او نخواهد رسید و کیخسرو را به ایران خواهد برد آن‌گاه سخن اخترشناسان راست خواهد شد و گلستانی به نام توران را خارستان خواهد کرد.

سپاه تورانیان تاختند وتاختند اما هیچ نشانی از گیو و یارانش نیافتند وآن سه نیک‌بخت از جیحون گذشتند و به سپاهان رفتند. هشت روز در سپاهان (اصفهان) به بزم و شادی نشستند سپس کیخسرو به سوی شهر کاووس شاه رفت.

چو کاووسِ کی، روی خسرو بدید،
سرشکش (اشکش) ز مژگان به رخ بر چکید

کاووس با دیدن کیخسرو به یاد سیاوش گرامی افتاد و او را بویید و گریست. سپس داستان سیاوش و کیخسرو را پرسید و نوه‌اش همه را موی به موی برایش گفت و کاووس از اندوه رنجور شد و چندی به شبستان رفت تا بیاساید و بهبود یابد سپس بزرگان او را بیرون آوردند و گفتند با کیخسرو چه خواهی کرد؟ او را پیش خود نگاه می‌داری یا به جایی دیگرش می‌فرستی؟ کیکاووس فرمود: او را به استخر (شهری در فارس) بفرستند و بر سرش تاج بگذارند و بزرگان و پهلوانان به فرمانش باشند. فرنگیس را نیز در کوشکی باشکوه جای دهند و هر چه خواست، نثارش کنند.

همهٔ بزرگان از شنیدن این فرمان شادمان شدند و فرمان کیکاووس را گردن نهادند اما توس فرمان نبرد و سرکشی کرد. گیو به او گفت: ای پهلوان نامدار! چرا با کیخسرو سرکشی می کنی؟ توس گفت: پس از رستم، منم که از همه پهلوان‌ترم. من فرزند نوزرم. نبیر منوچهرم. در جنگ، شیر پرخاشجویم. نه... من کیخسرو را به شاهی نمی‌پذیرم زیرا فریبرز که فرزند کیکاووس است، به تاج و تخت سزاوارتر است از سویی، خون تورانیان در رگ‌های کیخسرو جاری است.

گیو خشمگین شد و گفت: ای توس! گزافه گویی می کنی. اگر دشمن شاد نمی‌شدیم، من که از تبار گودرزیانم، گوش تو را چنان می پیچاندم که دیگر از این دست، سخن نگویی و درشتی نکنی. توس از جای برخاست و گفت: پاسخت را جایی دیگر خواهم داد.

این را گفت و رفت. چون این سخنان به گوش گودرز رسید، به گیو و کیخسرو و یارانش گفت: باید توس را گوشمال دهیم... زود سپاهی از گردان فراهم کنید تا به او بتازیم... و چنین بود که میان دو گروه از ایرانیان لشکرآرایی شد و سپاه گودرز و سپاه توس برابر هم ایستادند. توس که فرّ و شکوه لشکر گودرز را دید، و چون دانست کیخسرو نیز در آن لشکر است، با خود گفت سزاوار نیست جنگ کنم و نیکوتر آن است که نزد کیکاووس بروم و چاره خواهی کنم.

از سویی، گودرز که دانست توس به بارگاه کیکاووس رفته است، او نیز شتابان خود را به آنجا رساند و سرانجام، گودرز و توس پیش کاووس رفتند. توس به شاه گفت: تو فرزندی چون فریبرز داری که دست پروردهٔ من است. چرا نوه‌ات را که همدست گودرز است، شاه کرده‌ای؟ گودرز از شنیدن این سخن برآشفت و گفت: خداوند را سپاس بگوی زیرا شمشیری همراهم نیست وگرنه تو را دو نیم می کردم. ای نادان! کیخسرو فرزند سیاوش است. اگر سراسر این سرزمین را بگردی، همچون کیخسرو نخواهی یافت.

کاووس دست هر دو پهلوان را گرفت و گفت: آرام باشید. شما ایرانی نژادید و نباید با هم ستیزه جویی کنید. مگر می خواهید افراسیاب نابه کار را شاد کنید؟ توس گفت: ای پادشاه سپید بخت! این گره با دست توباز می‌شود. بیا و فریبرز را شاه کن وآشوب را بخوابان. کاووس اندکی اندیشید و گفت: چاره‌ای یافتم. دژی هست به نام بهمن که جایگاه اهریمنان است. هر کس بتواند این دژ را بگیرد، شاه است. گودرز و توس پذیرفتند و رفتند تا سپاهیان خود را به سوی دژ بهمنِ بد نژاد ببرند. نخست فریبرز و توس و نوذر با لشکری بی کَران به سوی دژ بهمن رفتند. این دژ دیواری بلند و استوار داشت. سپاهیان فریبرز هر چه کوشیدند، نتوانستند به دژ راه یابند و پس از چندی، خسته و رنجور بازگشتند سپس کیخسرو و گیو و گودرز با لشکر خود راهی شدند. چون به دژ پلید بهمن نزدیک شدند، کیخسرو به برج و باروی دژ نگریست و گفت:

این دژ را نمی‌توان با زور گشود. قلمی زرین و عنبر و چرم آهو بیاورید تا با واژه‌های ایزدی چیزی بر آن بنویسم.

گودرز فرمان‌برد و کاغذی از چرم آهو با قلمی زرین و جوهری عنبرین به کیخسرو داد. او نامه‌ای که سرشار از واژه‌های ایزدی بود بر آن کاغذ نوشت و آن را به نیزه‌ای بست و به گودرز گفت: این نیزه را کنار دژ بهمن ببر و نام خداوند را به زبان بیاور و نیزه را به دیوار دژ بکوب و زود از دژ دور شو.

گودرز چنین کرد و چون نیزه به دیوار دژ بهمن کوفته شد، دودی سیاه و زرد برخاست و سراسر دیوار، غبار شد و دیوار از میان رفت. آنگاه کیخسرو فرمان داد همهٔ تیراندازان هر چه تیر دارند، به درون دژ بیندازند. تیراندازان چنین کردند و اهریمنانی که در دژ بهمن بودند، کشته شدند و خون سیاهشان دود شد و به هوا رفت. پس از پاسی دودها ناپدید شدند و نوری زیبا و درخشان سراسر آنجا را گرفت. کیخسرو با یارانش به دژ رفتند و با سخنانی ایزدی، روان پلید اهریمن را از دژ زدودند و آن‌جایگاه را پاک کردند آنگاه با شادی و سرودهای خسروانی و پیروزی به بارگاه کیکاووس رفتند.

بزرگان و پهلوانان که از آمدن کیخسرو آگاه شدند، به پیشوازش رفتند و او را با شادی نزد کیکاووس بردند. نخست فریبرز از اسب فرود آمد و دست کیخسرو را بوسید و گفت: بی گمان تو برای شاهی، از من شایسته‌تری وگرنه دژ پلید بهمن را نمی گشودی. من آن دژ را دیده‌ام و می دانم گشودنش کار زور نیست و کار فرّهٔ ایزدی است... سپس توس پیش او آمد و شانه‌اش را بوسید و به او مبارکباد گفت. پس از او همهٔ بزرگان و گردان پیش آمدند و او را ستودند. آن گاه کیکاووس نزد کیخسرو آمد و در آغوشش کشید و سر و رویش را بوسید. سپس دستش را گرفت و بر تخت شاهی نشاند و تاج کیانی را بر سرش نهاد و گفت:

ای بزرگان و ای رادمردان! از امروز کیخسرو شاه شماست. من بسیار پادشاهی کرده‌ام و سراسر روزگار خود را در جنگ با اهریمنان و دشمنان ایران زمین سپری کرده‌ام. اینک می خواهم اندکی بیاسایم... این را گفت و به شبستان رفت تا دنبالهٔ روزگارش را به آسودگی سپری کند... تا باد، چنین بادا!

*پاشاهی کیخسرو و داستان فرود

چون کیخسرو بر تخت شاهی نشست، روزگاری چند به دادگری پرداخت و به مستمندان زر و سیم بخشید و دانایان و هنرمندان را به کارهای گران گماشت و کار مردم را سامان داد. سپس رستم را به هندوستان فرستاد وآن سرزمین را گرفت. پس از چندی، به توس فرمود سپاهی فراهم کن و به توران بتاز. توس شادمان شد و زودتر از زود لشکری گران گرد آورد و به سوی توران رفت. در آن روزگار، فرزند دیگر سیاوش که فرود نام داشت و فرزند جریره بود، از توران مرزبانی می کرد. کاراگاهان به او گفتند چه نشسته‌ای که ایرانیان با سپاهی نیرومند به سوی ما می‌آیند. فرود نزد مادرش رفت و گفت: جنگی در پیش است زیرا دشمنان به این سوی می‌آیند. خوب است تو از این دژ بروی. جریره گفت:

اندوهگین نباش... برادرت کیخسرو شاه ایران است. او به کین خواهی مرگ پدرش و پدرت سیاوش آمده است. فرود پرسید: مگر پدر من و او یکی است؟ مادرش گفت: آری... سیاوش خوب‌ترین مردی بود که روزگار به خود دیده بود. افراسیاب او را کشت. کیخسرو سال‌ها چون دیوانگان سخن گفت وگرنه افراسیاب او را نیز کشته بود زیرا نمی‌خواست از نژاد سیاوش کسی زنده بماند. فرود پرسید: پس چرا مرا نکشت؟ جریره گفت: زیرا پیران که پدر من است، با افراسیاب پیمان بست که هرگز به تو نگوییم پدرت سیاوش بوده و تو را چون تورانیان بپرورانیم تا افراسیاب از تو بیمناک نباشد. فرود گفت: اینک با این جنگی که در پیش است، چه کنم؟ جریره گفت: هیچ... کیخسرو برادر توست و این لشکر را به توران فرستاده است تا افراسیاب را کیفر کند. تو نیز باید با او یار شوی تا خون پدرت پایمال نشود. هنگامی که سپاه آنان به این دژ رسید، نزدشان برو و بگو کیستی تا با تو نجنگند سپس هم‌پیمان شوید و به افراسیاب بتازید.

فرود گفت: مادر نازنینم! من هیچ‌یک از ایرانیان را نمی‌شناسم. پیش که بروم و با کدام‌شان سخن بگویم؟ جریره گفت: با تخوار دلیر برو. او همهٔ پهلوانان ایران را می‌شناسد.

برفتند، پویان، تخوار و فرود
جوان را سر و بخت برگشته بود

تخوار و فرود بالای تپه‌ای رفتند و از دیدن آن سپاه نیرومند شگفت زده شدند.

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما گل اندیشان لب از سخن فرو بست. تا هفتهٔ دیگر شکیبایی می کنیم تا ببینیم رنج‌نامهٔ فرود و مرگ این نازنین چگونه خواهد بود. بدرود.

ادامه دارد

در غیاب دشمن هم نباید جو زده شد

● مثل یونانی

رمز موفقیت قهرمانان

پای صحبت پیشکسوت کشتی: محمدعلی صنعتکاران

سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶ بهترین دوران کشتی ایران

کشتی ما همیشه در سایه‌ای به نام فوتبال قرار گرفته است

داود غرانوش

اشاره

او از کشتی‌گیران قدیمی و پیشکسوت کشورمان است که امروز نایب رئیس فدراسیون کشتی و مدیرفنی تیم‌های ملی است. صنعتکاران، شکست دهنده سیناویسکی اعجوبه روس در سال ۱۹۶۱ یوکوهاماست.

«محمدعلی صنعتکاران»، سالها قهرمان کشتی جهان، المپیک، آسیا و ایران بود. او نخستین رئیس فدراسیون کشتی ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی است و سرمربی تیم ملی کشتی ایران در المپیک مونیخ ۱۹۷۶ است. صنعتکاران در دو هنر رزمی «جودو و کاراته» نیز درجه استادی دارد. این پهلوان، دارنده ۳ مدال طلا، نقره و برنز جهان و بازیهای المپیک در دهه ۶۰ میلادی است.

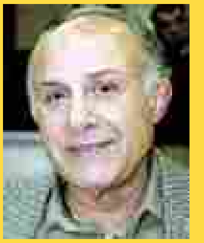

بچه نایب السلطنه

روز ۲۷ اسفند ماه ۱۳۱۶ در کوچه بحرالعلوم واقع در چهارراه سرچشمه تهران قدیم متولد شدم، اما در خیابان نایب السلطنه بزرگ شده‌ام. من نخستین رئیس فدراسیون کشتی دوران انقلاب اسلامی هستم. حدوداً ۶۰ سال با کشتی حرکت کردم و غمها و شادیهای کشتی را خوب می‌شناسم. همسرم با تمام غیبت‌هایم – به خاطر کشتی — با من مدارا کرد. دارای دو دختر و یک پسر هستم که دخترها همراه همسرانشان و همسر و پسرم در کانادا زندگی می کنند.

فعلاً هم در فدراسیون به عنوان نایب رئیس و مدیرفنی تیم‌های کشتی کشورمان درحال خدمت هستم.

آنقدر زمین خوردم که مپرس

دوران تحصیل من در مدارس صفوی، علمیه، ناصرخسرو و محمدعلی فروغی سپری شد و دیپلمم را از دبیرستان مرآت در میدان سپاه کنونی گرفتم.

در سال ۱۳۳۱ در ۱۵ سالگی در دبیرستان ناصرخسرو با «کشتی» آشنا شدم. آشنایی من با کشتی آنقدر خوب بود که در آن محو شدم. دیدن کشتی در ۱۵ سالگی و لخت شدن و روی تشک رفتن، برایم تازگی داشت. البته ورودم به روی تشک کشتی دبیرستان ناصرخسرو خوشایند نبود، چون از سوی باتجربه‌ها آنقدر زمین خوردم که مپرس!

خط قرمز

در آن روز زنده‌یاد امان الله تاجیک خواننده ترانه «رود کارون» همراهم بود. وقتی از تشک بیرون آمدم، با آن مرحوم از مدرسه بیرون زدم و به خاطر زمین خوردنهای پیاپی از باتجربه‌ها، دور کشتی را خط قرمز کشیدم اما...

اما این «خط قرمز» چندان دوام نداشت، چون سریع از مدرسه ناصرخسرو جدا و رهسپار دبیرستان محمدعلی فروغی، که نزدیک منزلمان بود شدم و با دوستانم به باشگاه شهباز رفتم. در گود زورخانه شهباز، تشک ۴×۴ پهن کرده بودند که عده ای در آن کشتی می گرفتند و من هم با پرداخت ۴ تومان ثبت‌نام کردم و...

استاد غفوریان

مربیان تشک کشتی آن زمان باشگاه شهباز آقایان حسین بدر و لباف‌زاده بودند و من چند ماه زیرنظر این دو بزرگوار تمرین کردم. البته زنده‌یاد جوادزاده، اصغر رنگیان، ابراهیم نادری و محمد لباف‌زاده نیز مانند من روی همان تشک تمرین می کردند و این ادامه داشت تا اینکه خبر آمد قرار است یک مربی بزرگ و استاد به باشگاه بیاید تا تمرینات کشتی‌گیران را زیرنظر بگیرد. بالاخره استاد رحمت‌الله غفوریان به عنوان مربی وارد باشگاه شد و تازه آن موقع بود که ما فهمیدیم نقش مربی در ورزش به ویژه کشتی چیست. تمرینات ما با استاد غفوریان در باشگاه شهباز ادامه داشت تا اینکه ۷/۵ ماه بعد همه کشتی گیران با هدایت آقای غفوریان به باشگاه دارایی کوچ کردیم و حریف تمرینی من هم اکبر حیدری کشتی گیر پرسابقه بود.

خواب نوشین

در باشگاه دارایی و روی تشک، آنقدر با حیدری تمرین کردم و زمین خوردم که داشتم از کشتی بیزار می‌شدم، اما یک اتفاق خوش‌یمن رأی من را زد.

در آن زمان (۱۹۵۴ ژاپن) تیم ملی کشتی کشورمان با دو مدال طلای توفیق و نقره محمدعلی فردین در جهان بلندآوازه شدند و تهران و مردم کشورمان غرق در شادی و آن روز وقتی جیپ‌های حامل قهرمانان پیروز کشورمان از ژاپن برگشتند، من و بچه‌های محل دنبال جیپ‌ها بودیم و محو قهرمانان یادشده. سپس من خودم را به جیپ رساندم و دست محمدعلی فردین را که نایب قهرمان سال ۱۹۵۴ جهان بود، در دستم گرفتم و... بعد ناگهان از خواب پریدم، چون همه را در خواب می‌دیدم.

وقتی از خواب پریدم و آن را برای مرحوم مادرم تعریف کردم، گفت مطمئن باش تو هم قهرمان خواهی شد. از آن روز به بعد تمرینات خود را جدی‌تر زیرنظر مرحوم غفوریان ادامه دادم و ۷ ماه بعد در مسابقات قهرمانی تهران حضور یافتم. در آن مسابقات من فقط به آقامصطفی تاجیک باختم و دوم شدم. آن روز پرویز عرب گفت بچه ها مواظب باشید این تازه‌وارد یک مدعی است. در همان سال (۱۳۳۴) دیپلم گرفتم و یک سال بیکار بودم تا اینکه توسط آقای محب رئیس باشگاه دارایی به استخدام وزارت دارایی درآمدم و درآمد ماهانه‌ام ۴۵۰ تومان بود.

دیدار با ترکها

سال ۱۳۳۸ قهرمان مسابقات انتخابی شدم، اما آقابلور به من اجازه نداد در صف مدعیان تیم ملی وارد شوم و قرار شد مصطفی تاجیک و مهندس توفیق کشتی بگیرند که توفیق وزن کم کرد و جلوی تاجیک بی‌شانس شد. من قبل از قهرمان شدنم مسابقه مهمی داده بودم که در مقابل ترکها بود. آن زمان ترکها برای چند دیدار دوستانه وارد تهران شدند. خیرالله شاهین قهرمان ترک در مسابقه اول با تاجیک مساوی کرد و شب دوم مقابل من قرار گرفت. همه دیدند که مسابقه من با خیرالله مساوی شد اما داوران به سود کشتی گیر ترک رأی دادند. مسابقه دوم من با خارجی‌ها با اینوولچف بلغاری بود که او را در تهران شکست دادم و آماده و قبراق به پیشواز مسابقات قهرمانی جهان در سال ۱۹۵۹ تهران آمدم.

نخستین دیدار خارجی

۲۰ اسفند ماه سال ۱۳۴۱ تیم کشتی بلغارستان برای انجام چند دیدار دوستانه به تهران آمد. من برای نخستین بار در یک دیدار خارجی در وزن پنجم کشتی گرفتم. حریف من پتکو درمنچیف بلغاری نفر دوم مسابقات جهانی سال ۱۹۶۲ تولیدو بود. کشتی من و حریف بلغاری با شش حادثه توأم بود. چهار زیر بدون نتیجه از او و در مقابل من با دو بار با زیر یک خم و دوخم او را خاک کردم و دو امتیاز گرفتم. این دو خاک در ۱۰ دقیقه کشتی سند پیروزی من را امضا می‌کرد. داوران از جمله گاسپادین ولچف ملاقاسمی و مهدی یعقوبی یک بر سه به سود من رأی دادند و پیروز میدان شدم.

خاطره بد

در آن مسابقات سیناویسکی روس موفق شد مصطفی تاجیک را ضربه فنی کند، اما در این مسابقه توث مجاری،

منچستر انگلستان — سال ۱۹۶۵: ایران قهرمان مسابقات جهانی کشتی شد.
ایستاده از راست: نبی سروری (مربی) محمدعلی صنعتکاران (نقره)، احمد رضایی، امیر حمیدی داور بین‌المللی) سیاوش تیموری، سیدمحمد خادم (رئیس فدراسیون کشتی) منصور مهدی‌زاده، محمدابراهیم سیف‌پور و منصور سرداری.
نشسته: عبدالله موحد، سیدعلی اکبر حیدری و محمدعلی فرخیان.

مسابقات قهرمانی یوکوهاما (ژاپن) سال ۱۹۶۱: ایران قهرمان جهان ایستاده از راست: غلامرضا تختی (طلا)، ابراهیم سیف پور (طلا)، حبیب‌الله بلور (سرمربی)، نشسته از راست: محمدعلی صنعتکاران (طلا)، امامعلی حبیبی (طلا)، منصور مهدی‌زاده (طلا)، نصرالله سلطانی‌نژاد (نقره) و حمید توکل (برنز).

خیرالله شاهین ترک و... حضور داشتند و همه زیر دست سیناویسکی قرار گرفتیم. البته من و مصطفی تاجیک اوت شدیم و سیناویسکی و ولچف بلغاری اول و دوم شدند. ولچف بلغاری که روزی مغلوب من شده بود، روی سکوی دومی قرار گرفت و من که همه ۶۷ کیلویی‌ها را دید زده بودم، امیدوار شدم که می‌توانم قهرمان جهان شوم. تیم ملی ایران در آن روزها از مقام سومی به چهارمی نزول کرد و من خوب زیر و بم کشتی سیناویسکی را دید زدم که او چه کار می‌کند که حریفانش همه مغلوب او می‌شوند.

طلای گمشده پیدا شد

وقتی مسابقات کشتی ۱۹۶۱ یوکوهامای ژاپن فرا رسید، هیچ کس روی من حساب باز نمی‌کرد. قبل از مسابقه‌ها شادروان تختی به من گفت سعی کن خودت باشی، تحت تاثیر هیچ چیز قرار نگیر و به یاد زحمات و تلاشهای خود باش. در اوایل مسابقه‌ها، حریفانی از کشورهای اندونزی و فرانسه را با ضربه فنی شکست دادم. سپس سراغ سیناویسکی روس، که قهرمان سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ جهان بود، رفتم. در این مسابقه بزرگ که بسیار بر من سخت گذشت و حریف روس قلدر می‌نمود، دو بر یک او را شکست دادم و وقتی از تشک بیرون آمدم همه روی سرم ریختند و در آن حال مصطفی داغستانلی قهرمان جهان به پشتم زد و گفت «برنجی مدال» یعنی مدال طلا مال توست. من در دو مسابقه بعدی‌ام با کشتی گیران ژاپن و هند مساوی کردم، یعنی بر دو مدال طلای گمشده حبیبی پس از ۵ سال باز هم به ایران رسید.

تا دقیقه نود...

درمنچستر (۱۹۶۵) انگلستان، با مربیگری نبی سروری مقابل کشتی گیران آن روزگار به مدال نقره رسیدم. تیم ما بعد از نمایش خارق‌العاده مرحوم محمدعلی فرخیان مقابل الکان تدیف روسی به قهرمانی رسید. کسب سه مدال طلا، دو نقره دلیل بزرگ قهرمانی بودند و من که زودتر از حریف روسی مبارزاتم تمام شده بود، درست تا دقیقه ۹۰ قهرمان جهان بودم، اما وقتی مبارزه واتانابه ژاپنی و ساکارادزه روسی یک بر صفر به سود حریف ژاپنی بود، سپس ساکارادزه دست به حمله زد و حریف را در منگنه حملات خود قرار داد و با اجرای بارانداز سند قهرمانی‌اش را امضا کرد. مدال طلا این بار هم از کف من پرید و بر سینه ساکارادزه نشست و من سومین مدال قهرمانی حیات خود را (نقره) فتح کردم.

وداع با کشتی

من این توان و قدرت را داشتم که تا المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی در صحنه کشتی باشم و مدال کسب کنم، اما از بد روزگار حضور چاپلوسان و آتش بیاران معرکه، اجازه نداد از همه توانم برای افتخارآفرینی بهره‌گیری کنم. در هر سه دوره مسابقات ۱۹۶۶ تولیدو، ۱۹۶۷ دهلی هند و ۱۹۶۸ مکزیکو، توان و قدرت کافی برای حضور در این میادین و کسب مدال را داشتم، اما... وقتی کارگردانان فدراسیون کشتی به فرارهای علنی یعقوبی در مسابقات انتخابی تولیدو اخطاری ندادند، عملاً خود را کنار کشیدم. سیدمحمد خادم سپس به من گفت نتیجه مساوی جدول به پیروزی تبدیل می‌شود تو به مبارزه ادامه بده. من زیربار نرفتم. در رقابتهای انتخابی بازیهای المپیک در دور اول ۷ بر صفر داریوش ذاکری را شکست دادم و بعد بیماری سراغم آمد و مسوولان مرا به هیچ گرفتند و مجبور شدم کشتی را برای همیشه ترک کنم.

کاراته و جودو

آن زمان که از کشتی به خاطر چاپلوسی و تملق گویی برخی افراد کنار رفتم، می‌توانستم باز هم قهرمان شوم. من از کشتی کنار رفتم ولی از ورزش هرگز. به کاراته و جودو روی آوردم و در این دو رشته نیز به توفیق‌هایی رسیدم و استاد شدم.

سرمربی شدم

بعد از حوادث تلخ شکست کشتی در المپیک مونیخ، سیدمحمد خادم مرا به همکاری دعوت کرد. من نیز باید در کنار امامعلی حبیبی و منصور مهدیزاده عهده‌دار هدایت تیم ملی می‌شدیم، اما حبیبی نیامد و من و مهدیزاده دست به همکاری دادیم. حاصل کار ما دو نفر بعد از المپیک و پس از محرومیت ابدی محمد قربانی، سیدعباسی و عبدالله موحد، نایب قهرمانی بود. سه مدال طلای جوادی، فره‌وشی و برزگر و تک مدال برنز محمدرضا نوایی تیم ایران را در رتبه دوم جهان قرار داد. ولی عمر همکاری من و دوست عزیزم منصور مهدیزاده طولانی نبود و من از کشتی و رهبری تیم ملی کناره گرفتم تا اینکه دکتر محمد توکل سرنخ هدایت کشتی را به دست گرفت و من به تنهایی مامور هدایت کشتی شدم و در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ در المپیک‌های مونترال و... با توفیق همراه نبودم.

صنعتکاران: طی مبارزات جهانی خود با کشتی گیران معروف، فقط دو بار مغلوب شدم، در مقابل ۱۸ پیروزی نصیب من شد. با پیروزی بر سیناویسکی در یوکوهاما برای همیشه پرونده او را بستم.

جام تختی

جام کشتی شادروان تختی را راه‌اندازی کردم. برپایی جام مرحوم زنده یاد تختی از مهمترین کارهایم در فدراسیون کشتی بود. زنده کردن نام تختی بزرگ بعد از آن سالهای فراموشی برایم فوق‌العاده باارزش بود. در سال ۱۳۵۸ وقتی دست‌اندرکاران و اهل کشتی به من رأی دادند تا رئیس فدراسیون شوم، برایم افتخاری بزرگ بود، ولی افسوس که شرایط زمانی یار و یاورم نبود که کشتی را در بستر حقیقی‌اش قرار دهم. تمام تلاشم برای حضور در مسابقات جهانی ۱۹۷۹ سانتیاگو و المپیک مسکو بود که به واسطه روزهای طولانی انقلاب و هجوم روسها به افغانستان به جایی نرسید و کشتی‌گیران بزرگ ما انگیزه‌های لازم را نداشتند، بنابراین جای خود را به محمد خرمی سپردم.

بهترین دوران

بهترین دوران کشتی ما همان سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶ میلادی بود که ایران قدرت اول کشتی جهان لقب گرفت، چرا که در سال ۱۹۶۱ توانستیم با دریافت ۵ مدال طلا، قهرمان جهان شویم و این رکورد هنوز پس از سالها شکسته نشده است و این تاریخ درخشانی بود در ورزش ایران. امروز کشتی ما مظلوم واقع شده، بارها در همین چند سال اخیر نوجوانان و جوانان ما در آسیا و جهان مقام آوردند، اما صدا و سیمای کشورمان تنها با خواندن خبر از کنار این موفقیت‌ها گذشت. به نظر من رسانه های گروهی برای ارتقای ورزش بسیار موثر است. فراموش نکنیم که کشتی، ورزش ملی کشور ماست و باید بیشتر برایش تبلیغ کنیم.

فوتبال، کشتی را زمین زده است

کشتی ایران سابقه دیرینه‌ای دارد و امروز در میان دیگر ورزشها مظلومترین واقع شده و در سایه فوتبال قرار گرفته است. کشتی پرافتخارترین و مدال‌آورترین ورزش ایران در مسابقه‌های قهرمانی جهان و بازیهای المپیک است، اما در هیچ دوره‌ای به آن اهمیت لازم داده نشده است. کشتی در طول تاریخ ۶۰ ساله ورزش ایران، جورکش سایر ورزشها در جهان و بازیهای المپیک بوده و بیشترین افتخارات را برای ورزش این کشور به ارمغان آورده است و جالب است بدانید که بودجه فدراسیون کشتی با تمام مدالهای طلا و نقره و برنز و سکوهای جهانی و افتخارات بسیار، به اندازه بودجه یک باشگاه دولتی فوتبال کشورمان نیست.

کشتی امروز ایران

برای پشتوانه‌سازی تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی ایران و در اختیار گرفتن حداقل ۴۰ کشتی‌گیر جوان در رشته آزاد و ۴۰ نفر در رشته فرنگی با کمبود جا روبرو هستیم. البته فدراسیون در تلاش است همچون روسها در هر وزن حداقل پنج کشتی‌گیر یکسان و همتراز برای تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی داشته باشد، اما با کمبود و نداشتن اردوی مناسب و سالن محل تمرینات این کار تقریباً ممکن نیست. یکی از آرزوهای بزرگ من به عنوان پیشکسوت کشتی، نایب رئیس فدراسیون و مدیر فنی تیم‌های ملی کشتی ایران این است که کشتی در ایران دارای چند اردوگاه ویژه و مخصوص به خود با امکانات مجهز همچون خانه کشتی مجموعه ورزشی آزادی در تهران و چند شهر دیگر شود. ■

بهترین انتقامها فراموشی و بخشش است ● جوشن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

قاصدک

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟
از کجا وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، اما، اما
گرد بام و در من
بی‌ثمر می‌گردی
انتظار خبری نیست مرا
نه ز یاری نه ز دیار و دیاری — باری
برو آنجا که تو را منتظرند
قاصدک!
در دل من همه کورند و کرند
دست بردار از این در وطن خویش غریب
قاصد تجربه‌های همه تلخ
با دلم می‌گوید
که دروغی تو دروغ
که فریبی تو، فریب
قاصدک! هان، ولی... آخر... ای وای
راستی آیا رفتی با باد؟
با توام، آی، کجا رفتی؟ آی...!
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی، جایی؟
در اجاقی — طمع شعله نمی‌بندم —
خردک شرری هست هنوز؟
قاصدک!
ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گریند

مهدی اخوان ثالث

نمونه شعر کلاسیک

مسیحا نفسی می‌آید

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
خبر بلبل این باغ بپرسید که من
ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید
جرعه‌ای ده که به میخانه ارباب کرم
هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید
یار دارد سر صید دل «حافظ» یاران
شاهبازی به شکار مگسی می‌آید

حافظ

آینه‌ای برای او

از آینه‌ام بار دگر رنگ پریده‌ست
این آینه جز دشمنی سنگ ندیده‌ست
تصویر غریبی ست که جز زوزه گرگی
در دشت پر از هلهله خود نشنیده‌ست
ای آنکه پر از زمزمه و عطر دعایی
باز آی که دینم به لب کفر رسیده‌ست
صد پنجره در هر غزلم باز نمایید
تا آنکه هنوز از پس این ره نرسیده‌ست
– لختی بوزد شمس نگاهش که در این شب
از آینه‌ام بار دگر رنگ پریده‌ست

مهدی بیاضی – گرگان

«تقدیم به هنرمند توانای موسیقی کتولی آقای
سیداحمد حسینی به پاس مهربانی‌هایش»

زمزمه دوتار

ای دوست ز بس زمزمه ساز تو گیراست
پرجذبه‌تر از نغمه موسیقی دریاست
هرگاه زنی زخمه چو بر سیم دوتارت
در حنجره ساز تو بس شور و نواهاست
بلبل بشود مست ز آهنگ «هرایی»(۱)
شورِافکن و هم موجب شیدایی دلهاست
ورساقی و کله‌کش و زارنجی و «مسکین»(۲)
در گوش دلم خوشتر از آهنگ نکیساست
آیم به سر شوق ز آهنگ «شترناز»(۳)
بهر غم دل مایه تسکین و تسلاست
مجذوب نوازندگی‌ات گشته‌ام، آری
از بس که به هر پرده(٤) ساز تو سخنهاست
لبریز بُوَد قلب تو از رایحه عشق
چون باغ که سرشار ز گلهای شکوفاست
ای آن که نگاه تو پیام‌آور مهر است
خورشید در آیینه چشمان تو پیداست
مشتاق نواهای دوتار توام و دل
دیری‌ست که دلتنگ همان نغمه گیراست
جاوید بماند به جهان نام هنرمند
زیرا که هنر هدیه‌ای از عالم بالاست
موسیقی پرشور مقامی کتولی
گنجینه دیرینه این خطه زیباست

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

۱-اساس ساختار موسیقی کتول متکی بر سه مقام آوازی به نامهای: هرایی، راسته مقام و کله کش می‌باشد: هرایی، مقدمه و پیش درآمد آهنگهای کتولی است.

۲-اشاره به منظومه «عباس مسکین» که به اتفاق منظومه «عباس گالش» از معروفترین منظومه‌های داستانی کتول می‌باشد. برای اطلاع بیشتر از سرگذشت عباس گالش به کتاب گرانقدر «شرف راهزن» مراجعه شود.

۳-شترنازه ورساقی، زارنجی، غریب و یار خدیجه از جمله قطعاتی است که براساس داستان یا روایت خاصی ساخته شده است که فاقد بیان آوازی است.

۴-دوتار کتولی در دو نوع کاسه کوچک و کاسه بزرگ می‌باشد که دارای یازده پرده است.

قانع

نیستی
من معتاد شدم
و هر شب جای دنجی می‌نشینم
کلمه کلمه تزریق می کنم
تا شاعر شوم
اما سالهاست
به قافیه‌ها نرسیده‌ام
حالا تمام بدنم تیر می کشد
هنوز هم به یک روز که بوی تو را بدهد
قانعم

دانیال رحمانیان – جهرم

آلبوم

لبخند می‌زنی
کنارم می‌ایستی
با قلبی گرم و نگاهی نرم
باد می‌آید
موهای بلندت رگبار بوسه می‌شود
احساس می کنم
با باد
با باران
این همه راه را آمده‌ای
احساس می کنم
سالها پیش تو را در خواب دیده‌ام
یا از متن غزلی عاشقانه
بیرون زده‌ای
تا من
دامن گیر تو
یا تو دلپذیر من
تو این حرفها را
در گوشم نجوا کردی
و من گریستم، خندیدم
و تا هنوز
کسی راز آن واژه‌ها را نمی‌داند
هیچ کس نمی‌داند
چرا بعد از آن همه سکوت
بعد از آن همه باد و باران
اینک کنار من ایستاده‌ای و عکس می‌گیری
دستهایت را
موهایت را
و لبخندت را
اما، پیر و دلگیر و چروک، نه!
نشده‌ای
به رنگ همان سالیان پیش از برف
پیش از حرف و حدیث
پروانه و درخت.
من اما
در میدان متروک و قدیمی شهر
برای عکس‌های تو تندیس شدم.

کورس احمدی

در دواره‌ها و شعرواره‌ها

«۱»

هنوز
تنم گرم است
– مثل همیشه –
و دمم گرم
اگر چیزی گفته‌ام
که احتمالاً
موجب رنجش شما شده است
جدی نگیرید
همان طوری که
هرچه تا به حال گفتم
جدی نگرفتید
نمی‌خواهم
ختم و هفتم
سوت و کور باشد
همین که تیراژ معدود کتابهایم
باد کرده است
کافی است

«۲»

تازه‌ترین شعرم را
روی اسکناس کهنه‌ای
نوشتم
که با قسط آخر کتاب اخیرم
به چاپخانه دادم

قنبر یوسفی – آمل

شوق یک لحظه

بعد عمری که غمت با من بود
کاش تکلیف دلم روشن بود
غیر از این دغدغه‌ها دل دل‌ها
چه مگر از تو نصیب من بود!؟
همه عمر دل عاشق من
در تب و تاب تو را جستن بود
پی دیدار تو کار دل من
دربه‌در درپی تو گشتن بود
همه دلخوشی من همه عمر
شوق یک لحظه تو را دیدن بود
آه از این دل دل دلتنگی‌ها
کی دل از دست غمت ایمن بود؟
لااقل کاش در این بادیه‌ها
سهمم از تو، بوی پیراهن بود!

محمد رحیمی – رامهرمز

جوانه های ادبی

احمد نوری زاده – تهران

خرسند می شوم سروده‌های دیگر خود را برایم ارسال کنید تا بهتر بتوانم نظرم را بگویم.

محسن گودرزی – تهران

شعر پر از احساس شما را خواندم. انشاءالله خداوند به فضل و رحمت و مهربانی خود گشایشی در کار شما بفرماید.

ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم
«حافظ»

شعر شما در بعضی جاها از لحاظ قافیه اشکال داشت:

زوزه باد از شکاف و شیشه درب شکسته
می‌زند سیلی تن رنجور آن طفل گرسنه
از شکاف طاق ریزد خاک دیوار شکسته
روزن امید از هر سو به روی باب بسته...

شاهرخ عباس‌پور – ؟

سروده شما از لحاظ وزنی دچار اشکال است:

خرم آن عمر که با مطرب و می آخر شد
جز بدو نیک نباشد ز کسش هیچ خبر
اگر آن سلسله موی به دامان افتد
شکر گو چون شب قدر از سر شب تا سحر
بوسه زن بر رخ گلگون به هنگام وصال
گل بیفشان بر او از قدمش تا که به سر

محب بابایی – ؟

طبع شما میل به کاریکلماتور دارد. باید مرز شعر و کاریکلماتور را حفظ کنید. یکی از اشعارتان در همین بخش چاپ شده است.

افشین فاتح – تهران

سروده شما از حیث قافیه مشکل دارد:

چرا عاشق نباشم من مگر عاشق شدن جرم است
چرا صادق نباشم من صداقت هم مگر جرم است

اگر عبارت «جرم است» را ردیف بگیریم، کلمه قبل از آن باید «قافیه» باشد. آیا «شدن» و «مگر» با هم قافیه می‌شوند؟ به این بیت حافظ نگاه کنید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

«زدند» که عیناً تکرار شده است، ردیف است و کلمه قبل از آن یعنی «میخانه» و «پیمانه» قافیه است.

پروانه حمیدی – تهران

من در قالب دوبیتی از حافظ شعری ندیده‌ام.

قسم

امروز با تمام دل خود
یک شکم سیر
قسم می خورم
و دروغ پشت دروغ
کاش یک بار
داستان جدایی ما
راست باشد

محب بابایی

فردا

فردا
خورشید
بزرگتر از همیشه است
و نورش
دلهای ما را گرم می کند
فردا
واژه ها را
برای تو از شاخه حرف
می‌چینم

کورش یقینی – سبزوار

کجایی

کجایی ای
روشن تر از خورشید
و شکوفاتر از
غنچه های هزار باغ؟
کجایی
ای بزرگتر از
کهکشان
و ناب‌تر از
اولین سلام؟
کی می‌آیی؟

روشنک غدیری – کرج

ما قصه‌ی سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس
• حافظ شیرازی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم!

اگر خداوند کوچکترین شبهه‌ای در پرواز انسان داشت هیچگاه اجازه هبوط نمی‌داد تا در مقابل فرشتگان، سرشکسته شود. سنگ آسمانی

✧مک کنزی: وارد عمل شدن بدون برنامه‌ریزی علت تمام شکست‌های ماست **علی اوسط عظیمی**

✧عشق تو چون گردبادی بزرگ، اقیانوس آرام تنهائیم را به تلاطم واداشت **پروین افتخاری**

✧با صبر کردن جوجه را از تخم بیرون می‌آورید اما بعد از شکستن آن **حسین فیاضی نوغابی**

✧پشتوانه هر فرد توانا افراد توانای دیگری هستند که دیده نمی‌شوند **ستاره دنباله‌دار**

✧خاطراتم را می کاوم، روزی که به سن بلوغ رسیدم، عاشق شدم! و دیگر هیچ...! **عباس عابد**

✧گویند غروب جاییست که آسمان زمین را می‌بوسد، من امشب برای تو غروب می کنم، کجایی آسمان من **شاهزاده ایرانی**

✧پیش از این مردم دنیا دلشان درد نداشت، هیچکس غصه‌ی این را که چه می کرد نداشت، چشمه‌ی سادگی از لطف زمین می جوشید، خودمانیم زمین این همه نامرد نداشت **فری چشم قشنگ**

✧روی آن شیشه تب‌دار تو را ها کردم، اسم زیبای تو را با نفسم جا کردم، شیشه بدجور دلش ابری و بارانی شد، شیشه را یک شبه تبدیل به دریا کردم، با سرانگشت کشیدم به دلش عکس تو را، عکس زیبای تو را سیر تماشا کردم **معصومه عبدلی**

✧وقتی مشکلی بزرگ برایت ایجاد شد، اگر سکوت کردی خدا راه‌حلش را به تو می گوید alone

✧گفتمش، همدم شب‌هایم کو؟ تاری از زلف سیاهش را داد، گفتمش بی تو چه می‌باید کرد؟ عکس رخساره ماهش را داد، وقت رفتن همه را می بوسید، به من از دور نگاهش را داد، یادگاری به همه داد و به من، انتظار سر راهش را داد **هیچکس M**

✧زندگی گل سرخی است که گلبرگهایش خیالی و خارهایش واقعی است **دل شکسته**

✧زنده‌ام با نام تو، پژمرده‌ام بی‌نام تو، حاضرم پرپر شوم در محضر دیدار تو **زهره** taha

✧خواهم که در این غمکده آرام بمیرم، گمنام سفر کردم و گمنام بمیرم **نسرین ۲۲**

✧اگر در معرفت یکتا نبودی دلم بیهوده رسوایت نمی‌شد **زیبا**

✧احترام گذاشتن مثل دوچرخه‌سواری، یک مهارت است که باید آنرا از کودکی آموخت **خاکستری**

✧برای پناهندگی به درگاه خدا نیاز به ویزا نیست **ناصر دیلمی**

✧زندگی نه آنقدر شیرین است و مرگ نه آنقدر تلخ که آدمی شرافتش را به خاطر آن به باد دهد **ابوالفضل دیلمی**

✧ناز آن چوپان که سازش مال ماست، ناز آن قلبی که مهرش آشناست **آریا صمیمی**

✧چاق شدی می دونی از کجا فهمیدم؟ آخه داری جای بیشتری تو قلبم می گیری **فریبا**

✧برایان تریسی: گرایش به نصیحت کردن عمومی است. اما نگران نباشید، گرایش به نادیده گرفتن هم عمومی است **آسمان شب**

✧غم داشتن بخشی از زندگیست ولی غمخوار نداشتن عذاب زندگیست **مازیار**

✧از سوز محبت چه خبر اهل هوس را، این آتش عشق است نسوزد همه کس را **فریده دلتنگ**

✧امام حسین(ع): شتابزدگی نادانی است و نادانی، ناتوانی **اهورا ۷۷۷**

✧ساعتها را بگذارید بخوابند بیهوده زیستن را نیازی به شمردن نیست **ستاره**

✧همیشه دوست داشتم ابر باشم آخه ابر اونقدر شهامت داره که وقتی دلش گرفت جلوی همه اشک بریزه **پاییز**

✧می دونی چرا خدا لای انگشتاتو خالی گذاشته؟ واسه اینکه اونو با دستهای کسی که دوستش داری پر کنی ZO

✧کیلاروس: اگر صرفه‌جویی زراعت کنیم، آزادی درو خواهیم کرد، این محصول طلایی است **قناری**

✧نه، من هرگز نمی نالم قرنها نالیدن بس است می خواهم فریاد کنم، اگر نتوانستم سکوت می کنم، خاموش مردن بهتر از نالیدن است **مانیا**

✧همیشه از خوبی های دوستت برای خودت یک دیوار بساز، اگر روزی بدی دیدی فقط یک آجر کم کن، بی انصافیه که دیوار رو خراب کنی tt

✧من در این کلبه خوشم تو در آن اوج که هستی خوش باش، من به عشق تو خوشم تو به عشق هر که هستی خوش باش **سولماز**

✧۲۰ سال، ۲۰ روز و ۲۰ شاخه گل برای تو که بیستی، افسوس که پیشم نیستی **مجید سلطانی**

✧هیچ اگر سایه پذیرد، من همان سایه هیچم **ساحل**

✧مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب! به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید **سعید کوچولو**

✧دوره ارزانیست، شرف اینجا ارزان، آبرو قیمت یک تکه نان و دروغ از همه چیز ارزان‌تر، و چه تخفیف بزرگی خورده است قیمت انسانها **سنگ آسمانی ۲**

✧دلتنگی های دشوار اما تلخ، کاش دلتنگی‌هایم برای کسی معنا داشت **جیک جیک**

✧نشستن سنگ بودن است و رفتن رود بودن، بنگر که سنگ به کجا رسد جز دریا شدن **مهدی بایمانی**

✧گرگ اگر شیرم دهد میش من است، بیگانه اگر وفا کند خویش من است Mailo

✧وقتی بدونم یه لحظه به یادم هستی، تموم عمر مو فدای اون یک لحظه می کنم **هادی عقلایی**

✧یک روز دل با خودش فکر کرد که بهتره سنگ بشه رفت و قاطی سنگ ها شد، اما عاقبت دل به یک سنگ سپرد **مژگان**

✧زیباترین نگاه را در چشمان کسی دیدم که مرا هرگز ندید **بهناز بندری ۲۰**

✧به دریایی گرفتارم که موجش عالمی دارد، نگاهت را مگیر از من که با آنهم عالمی دارد **فاضل**

✧نه کسی منتظر است، نه کسی چشم به راه، نه خیال گذر از کوچه ما دارد ماه، بین عاشق کشی و مرگ مگر فرقی هست، وقتی از عشق نصیبی نبری غیر از آه **سیدداود زرین**

✧چه کنم دست خودم نیست که یادت نکنم، خواستی گل نشوی تا به تو عادت نکنم **رضا**

✧هرگز در کوهپایه‌های عشق دست کسی را نگیر وقتی می‌دانی قصد رها کردنش را در قله‌ها داری **سیدمحمد**

✧سرود انتظار تو، ترانه دلم شده، بازم امید دیدنت، بهانه دلم شده **فهیمه مباشری**

✧بی تو می‌شه زنده بود، زندگی نمیشه کرد **آذین ه**

✧وقتی دل تنها کالاییست که خدا شکسته آن را می خره، پس چرا من به دست کسی که دلم را شکست بوسه نزنم **یک معتاد در حال بهبودی**

✧هرگز خود را در درجه آخر اهمیت قرار نده **وحید حسینی**

✧من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم، ترا طاقت نباشد از شنیدن، شنیدن کی بود مانند دیدن **رانی**

✧دوست داشتن تنها چیزیه که نوبتی نیست، پس خارج از نوبت دوستت دارم NN

پاسخ به نامه ها

❋ محسن ذوالفقاری مهربان! تنها هدف من از مجهول بودن هویتم، ابراز ارادت به هر دو جنس با یک لحن و یک واژه است! در ضمن بابت ابراز لطف تو نازنین و ارسال نامه به اون زیبایی ممنون هستم.

❋ پر از تهی، عزیز! عالم همه چیزش بر اساس اسبابه و اگر تصور می کنی که چیزی رو از ته دل آرزو داری و مستجاب نمی شه حتماً سببی داره. بخصوص اینکه خواسته تو نازنین مربوط به یه فرشته‌اس.

❋ شاهد آرام! فدای حس طلایی تو، عین نوشته‌ات رو می‌یارم تا همه بخونن: به آن عاشق بگو، سنگ آسمانی صد سال است مسحور و مفتون بر جای خود خشکیده. دور نباشد که عشق نابش او را به آتش کشد تا سراسر آسمان را به سوی دوست درنوردد و خرمن هستی‌اش را شعله پاک خدایی در خود بسوزد و همه نور شود. حال آنکه پرستوی تو در خم کوچه سرگردانست!

❋ ساحل جان! ممنونم که به من انگیزه دادی باور کن فقط چنین انرژی هایی من رو سرپا نگهداشته. در ضمن باور کن نه شتی هستم و نه گلیاری.

❋ عزرائیل کم‌پیدا! هر هفته این جواب رو تکرار می کنم، اگر پیغام‌های ارسالی قابل چاپ باشه حتماً این کار رو می کنم.

❋ یکه‌تاز مهربون: زندگی بدون مشکل مثل خونه بدون سقفه.

❋ فتانه دوست داشتنی! مگر اون فرشته جای بدی رفته؟ اگر پاسخ تو منفیه پس خوشحال باش ۲۵ روزه مثل خودش تنها شدی تنها!

❋ جینگیلی-ف-نازم! من به هر نازنینی یک صفت رو اضافه می کنم و منظورم از فریبا فریبنده بود نه اسم فریبا!

❋ چشم آبی نازنین! باور کن من تو این مملکت پستی ندارم که بی‌انصاف بشم اگر مطلب تو چاپ نشده فقط به همون دلیل همیشگیه و بس.

❋ آقامحمدخان قاجار! لطفاً برام نامه بنویس مخلصتم هستم ولی...

❋ ملیحه.ف.بی نظیر! چرا فکر می کنی سنگ دل نداره، داره اتفاقاً از نوع خیلی خیلی ناز کشم داره!

❋ بچه‌سوسول عزیز! کاش می تونستم غیر از این عمل کنم اما... در ضمن من انجام وظیفه کردم، اگر موفق نبوده خبرم کن.

❋ پارازیت به‌جا! چه کنم تا شرمنده نباشم تو بگو.

❋ نوید جان از بابت اینهمه لطف تو ممنون هستم، فدای تو گفتی از واژه عزیزم استفاده نکنم پس بگو چه واژه‌ای رو باید به کار ببرم؟!

قبول کن سنگ شدن هم این روزها کار خیلی سختیه!

❋ محمد سلامی دوست داشتنی! نیازی به اون کار نیست، حیف ناراحتی که برای اینطور موارد باشه، فدای اینهمه مهربونی و صفاتو.

❋ ز.مب و سمر جان! من رو ببخشید، چون تنها کسی هستم که حق اشتباه ندارم! از شما نازنین‌ها عذر می خوام.

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

K-ZN-فرزان جمشیدی-S-ناجی-M۲-سامان راعی-فرزانه بزرگی-مهدی-کیانوش-صهبا-تیام-مهدیا-دلارام-مدیسا محمدی-خاکستری-ریحانه-پرنسس-فاطمه غفاری-۰۰۰۱۴۳P.S-علی-آریا-شادی، غمگین-ز.مب-پرپرواز-مدعی بی‌ادعا-لیلا ابراهیم‌زاده-بردیا-MEA-صابر و زهره-سپیده-مرد تنها M-مهسا-فاطمه کیخسروی-حمید و راضیه-الهام-آسی پلیکا-پریشان-بیدمجنون-زهره روشن قیاس-مهدی خسروی-عشلی-A.SABA-دل شکسته-FH-آیدا بهاری-M.F-داریوش-عادل-تنهای تنها-رضا.M-نرگس دارابی-حسین یوسفی-اشک دریا-پری تنها-محسن-arg-پگاه-کمانگیر تنها-زلزله-ستاره آبی-زهره taha-احمد دلیلی-خسته دل ۷۸-نسرین ۲۲-آرمین-حسینمه جبین-فرشته برخورداری-مریم پاییزی-محمد سلامی-MEA-یکه تاز-دهنو-مریم خسروآبادی-مامان فخری صفار لواسانی-مبینا-ملیحه ف-یاسمن-سمانه فرجی-داتام-نون بربری-فریما-پویا-تنها-کمربند قهوه‌ای قهرمان خوزستان-آذرخش-ساغر-م-یاس کوچک-اطهر-مریم-گلی اسماعیلی.

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

دوچرخه زمستانی؛ لیپزیگ- آلمان، پنجشنبه ۲۱ ژانویه: خوب است بدانید که این دوچرخه تنها چند ساعت در بیرون خانه مانده بود که چنین قندیلهای بزرگی روی آن ایجاد شده. کشور آلمان یکی از سردترین زمستانهای خود را در چندین سال اخیر می گذراند. دمای هوا در برخی شهرهای آلمان به ندرت از صفر بالاتر می رود.

اعتراض؛ سوفیا- بلغارستان، پنجشنبه ۲۱ ژانویه: در طی راهپیمایی های اخیر در بلغارستان، این مرد اعتراض خود را با تصویری بزرگ از یک گوش نشان می دهد. این راهپیمایی ها در اعتراض به طرحهای اخیر دولت بلغارستان در راستای شنود و کنترل تلفن ها و ایمیل های خصوصی مردم می باشد.

شکلات سرباز؛ پکن- چین، شنبه ۲۳ ژانویه: یک عکاس مشغول عکس گرفتن از این مجسمه جنگجوی قدیمی است که از شکلات ساخته شده است. در جشنواره «سرزمین عجایب شکلاتی» که از ۲۹ ژانویه در پکن شروع به کار کرد، چندین مجسمه شکلاتی از جمله دیوار بزرگ چین، اتومبیل، لوازم خانه و... به نمایش گذاشته می شوند.

کمک؛ خاوسان- تایلند، پنجشنبه ۲۱ ژانویه: یکی از کانونهای صلیب سرخ تایلند با همکاری تعدادی فیل سوار به جمع آوری کمک برای زلزله زدگان هائیتی اقدام کرده است. در این حرکت زیبا و جالب، فیل سواران پس از نقاشی نشان صلیب سرخ بر پیشانی فیلهایشان، به خیابانهای اصلی شهر رفتند و از مردم خواستند کمکهای خود را درون سبدی که فیل ها نگه داشته بودند، بگذارند.

صف زردها؛ موداری- هند، شنبه ۱۶ ژانویه: روستاییان از هجوم این گاو وحشی غافلگیر شده اند. البته این بخشی از یکی از فستیوالهای هند است. این فستیوال که در آغاز سال برگزار می شود، فستیوال آغاز کشاورزی است و در آن، روستاییان تعدادی از دامهای خود را آزاد می کنند.

شنا در یخ؛ پیترزبرگ- روسیه، چهارشنبه ۲۰ ژانویه: این مرد برای استراحتی کوتاه و تجدید نفس به سطح آب یخ زده رودخانه «نوا» آمده است اما دوباره به درون آب رودخانه منجمد شده برمی گردد. برخی از مردم این منطقه اعتقاد دارند که شنا کردن در آب بسیار سرد رودخانه، بخصوص زمانی که به اندازه انجماد سرد شده است، هم برای سلامت جسم و هم زدودن پلیدیها از روح مفید است. البته همانطور که چهره این مرد نشان می دهد، این کار خیلی هم آسان نیست!

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

عکس‌های شاه و قاچاق تریاک

①

خاطره‌ای که این‌بار برای شما تعریف می کنم، به پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برمی گردد و نشان می‌دهد که آن روزها چه جوان ساده‌ای بودم: نه سیاست را می‌فهمیدم نه... بگذارید بقیه‌اش را حالا نگویم تا مزهٔ این خاطره از بین نرود و خودتان با خواندنش متوجه شوید.

آن روزها که همهٔ روزنامه‌های مردمی را تعطیل کرده بودند و نشریات دولتی هم مشتری نداشت، حسابی بیکار شده‌بودم‌وبرای‌این که‌بتوانم‌خرج‌خودم‌ومادرم‌رابدهم، به فکرم رسید یک بار دیگر به انبار حاج عباس کاغذچی بروم و کتاب و مجله‌های باطله را بخرم و با فروش آنها شاید بتوانم صنار سه‌شاهی کاسب‌شوم. چون آدم تکخوری نبودم، فکرم را با یکی از همکارانم به نام رفیع غفاری در میان گذاشتم و با هم به انبار حاج عباس رفتیم و بیش از پنجاه کیلو کتاب و مجلهٔ باطله و مقداری عکس هنرپیشهٔ خارجی و داخلی خریدیم و همه را در چند جعبهٔ پرتقالی گذاشتیم بعد به گاراژ رفتیم و برای اصفهان بلیت خریدیم. پول بلیت‌ها و باری که داشتیم، ۱۷۰ ریال شد و اتوبوس ساعت پنج بعد از ظهر با سلام و صلوات حرکت کرد. حدود هشت صبح بود که به اصفهان رسیدیم و یک راست به خیابان چهار باغ، چایخانهٔ آقا رسول رفتیم. تا ساعت چهار بعد از ظهر استراحت کردیم بعد به حوالی دروازه دولت رفتیم و بساط‌مان را پهن کردیم. هنوز بیست و چند تومان فروش نکرده بودیم که پاسبانی که مأمور آن منطقه بود، آمد و با زبان بی‌زبانی گفت اگر حق و حساب مرا ندهید، باید بساط کاسبی خودتان را جمع کنید. من جلوش ایستادم و کارمان به جر و بحث کشید و آخرش ما را به کلانتری برد که بیش از صد متر با ما فاصله نداشت. در کلانتری پرونده سازی کرد که ما افزون بر سد معبر، به مأمور دولت در حین انجام وظیفه توهین کرده‌ایم. افسر نگهبان که استوار شهربانی بود، دستور داد تا آمدن رئیس کلانتری، ما را حبس کنند. پس از ساعتی، صدای ایست خبردار شنیدم. سکوت، فضای کلانتری را گرفت. فهمیدم رئیس آمده است بنابراین با کوبیدن مشت و لگد به در آهنی بازداشتگاه، سکوت را شکستم. به‌زودی افسر نگهبان در را باز کرد و با خشم گفت:

ـ چه خبره؟ مثل اینکه هوس کردی کتک بخوری؟

با فریاد گفتم: چرا ما رو زندونی کردین؟ مگه چه گناهی کردیم؟ گفت: به مأمور دولت توهین کردین. گفتم: کدوم توهین؟ پاسبون شما به ما و به قانون توهین کرده که از ما حق و حساب خواسته. ما اهل باج دادن نیستیم. افسر نگهبان گفت: تهمت هم که میزنی؟ و بعد ترکه‌ای را که در دست داشت، بالا برد تا به سرم بکوبد. شانس آوردم و افسری که رئیس کلانتری بود، از پشت دست او را گرفت و گفت: استوار چکار می کنی؟ افسر نگهبان به او سلام نظامی داد و گفت:

ـ قربان این دو نفر به یکی از مأمورها توهین کردن و بهش تهمت گرفتن رشوه زدن. افسر کمی به من خیره شد و گفت: من اینو می‌شناسم... فکر کنم از لات‌های تهرون باشه. مطمئنم که بدنش پر از خالکوبیه. لباس‌شو در بیار تا خالکوبی‌هاشو ببینیم.

افسر نگهبان خواست کتم را از تنم در بیاورد من با فریاد گفتم: به کسی اجازه نمیدم به من دست بزنه. من روزنامه فروشم و کارم قانونیه. بدون حکم دادستان حق ندارین منو تفتیش کنین... ولی خودم لخت میشم تا معلوم بشه که آقای رئیس دربارهٔ من اشتباه کرده...

درحالی که کتم را بیرون می‌آوردم، گفتم: آقای رئیس! درسته... شما منو می‌شناسین ولی یادتون نمیاد منو کجا دیدین. وقتی که شما ستوان یک بودین، منو تو سینما خورشید دیدین... همین که این را گفتم، رئیس کلانتری که آن روز سروان شده بود، باز هم مرا نگاه کرد و ناگهان به طرفم آمد و مرا درآغوش گرفت و بوسید و گفت: راست میگی... منو ببخش.

بعد دستم را گرفت و مرا به اتاق خودش برد. افسر نگهبان و همهٔ کسانی که آنجا بودند، با حیرت به هم نگاه می کردند... آنها خبر نداشتند که چند سال پیش، روزی وارد سینما خورشید شدم و داشتم به طرف سالن می‌رفتم که مدیر سینما داد کشید و گفت: این پسری که پیرهن صورتی پوشیده، همدست اوناس.

آشنایی من و رئیس کلانتری

تا این را گفت، افسری بازویم را گرفت. در همان وقت چند نفر پاسبان، دو جوان را از سالن بیرون آوردند. مدیر باز هم داد کشید: آره... این پیرهن صورتیه، همدست این دو نفره. خودم دیدم‌شون که با هم بودن... من اعتراض کردم که چرا منو دستگیر کردین؟ آن افسر با خشونت مرا به پایین پله‌ها هل داد و مأمورها به من دستبند زدند و مرا با آن دو جوان به کلانتری ۹ و از آنجا به فرمانداری نظامی که در میدان ارک بود، بردند. تا آنجا در برابر هر سؤال من که جرمم چیست؟ چند پس گردنی خوردم.

ساعت ده شب سرگردی که ارتشی بود، از من بازجویی کرد و پرسید: این اعلامیه‌ها رو از کجا آوردی؟ گفتم: کدوم اعلامیه؟ در جوابم چنان سیلی محکمی به من زد که برق از چشم‌هایم پرید. بعد پرسید: این دو نفر رو می شناسی؟ گفتم: نه. یک سیلی دیگر که هنوز هم به چک افسری معروف است، به من زد و گفت: پس توی سینما چکار می کردی؟ گفتم: خب معلومه... اومده بودم فیلم نیگا کنم. دوباره سیلی زد و گفت: اومده بودی فیلم نیگا کنی یا اومده بودی با رفقات از پنجرهٔ بالای سالن سینما اعلامیه بریزی تو خیابون؟

خلاصه کنم... مرا ۳۷ روز در زندانی که در باغشاه (میدان حر) بود، زندانی کردند و سرانجام به دادگاه نظامی بردند. در آن دادگاه یک سرتیپ و سه سرهنگ و یک سرگرد حضور داشتند. سرهنگی که نمایندهٔ دادستان بود، پرسید: چرا اعلامیهٔ ضد رژیم پخش می کردی؟ گفتم: جناب سرهنگ! چند وقت پیش منو به جرم طرفداری از شاه و حالا به جرم مخالفت با شاه دستگیر کردین... من هیچوقت نه طرفدار شاه بودم و نه اعلامیه پخش کردم. منو فقط به دلیل دشمنی سیاهی که مدیر سینما خورشید با من داره دستگیر کردن.

سرهنگ که دربارهٔ ماجرای حزب سومکا مرا می‌شناخت، کمی با رئیس دادگاه حرف زد و یک ربع تنفس اعلام کردند. بعد حکم آزادی من و آن دو نفر صادر شد. همین که آزاد شدم، به کوچهٔ بهار رفتم و چوبدستی کلفتی را که در یکی از ناودان‌ها پنهان کرده بودم، برداشتم و خودم را به سینما خورشید رساندم و مشغول شکستن شیشه‌های سینما شدم تا رنجی را که در آن ۳۷ روز زندانی کشیدن در روحم جمع شده بود، خالی کنم.

داشتم شیشه‌ها را می‌شکستم که همین سروانی که حالا رئیس کلانتری اصفهان شده بود، آمد و مرا از پشت گرفت و خواست کتکم بزند ولی مدیر سینما گفت: ولش کن... بذار شیشه‌ها رو بشکنه... حق داره... من با شنیدن این حرف بغضم ترکید و گریه کردم. مدیر سینما مرا داخل سینما برد و برای ستوان که همین سروان بود، تعریف کرد به دلیلی، اشتباه کرده بوده و مرا بیگناه به زندان فرستاده است و حالا می‌خواد حلالیت بطلبد... خلاصه ستوان ما را با هم آشتی داد و ماجرا گذشت تا روزی که او را دوباره در کلانتری اصفهان دیدم. او که خاطرات آن روزها را به یاد آورده بود، وقتی که مرا به اتاقش برد، دستور داد کسی برود و شیرینی بخرد. استواری که افسر نگهبان بود، با حیرت در اتاق او ایستاده بود و سرانجام از کنجکاوی پرسید:

جناب سروان با پروندهٔ این دو نفر چیکار کنم؟ سروان گفت: هیچی... پاره کن و بنداز دور. نیم‌ساعت دیگه مأموری رو که این دو نفر رو جلب کرده صدا کن بیاد اینجا.

باری... شیرینی و چای خوردیم و آن پاسبان هم آمد و سروان از من پرسید: علیه این مأمور شکایتی داری؟ گفتم: نه قربان. ایشون جای پدر منه... و بلند شدم و رویش را بوسیدم. سروان گفت: این جوون و دوستش تا روزی که اصفهان هستن، مراقب‌شون باش که کسی مزاحم‌شون نشه.

من از سروان تشکر کردم و با رفیع غفاری، همراه آن پاسبان از کلانتری بیرون آمدیم و به جایی که قبلا بساط کرده بودیم، رفتیم و چند روزی را به کاسبی گذراندیم. کاسب‌های آن منطقه چند بار پیش ما آمدند و گفتند: دم شما گرم که تونستین روی این پاسبون رو کم کنین. خیلی مزاحم کسبهٔ اینجا می‌شد.

یکی از آنها که نوشت افزار فروشی داشت و از کار ما خیلی خوشش آمده بود، بقیهٔ کتاب‌ها و عکس‌ها را با قیمت خوبی از ما خرید و چون دیگر در اصفهان کاری نداشتیم، خواستیم به تهران برگردیم. قبل از خرید بلیت به قهوه‌خانه رفتیم و حساب کتاب کردیم و دیدیم سود خوبی عایدمان شده است. در آنجا چشمم به دو نفر از همکاران تهرانی افتاد به نام سید بزرگ نیری و حسن نقلی. حال و احوالی کردیم و پرسیدم: اینجا چیکار می کنین؟ گفتند مقداری عکس شاه و ثریا برای فروش به اصفهان آورده‌اند و...

ادامه دارد

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

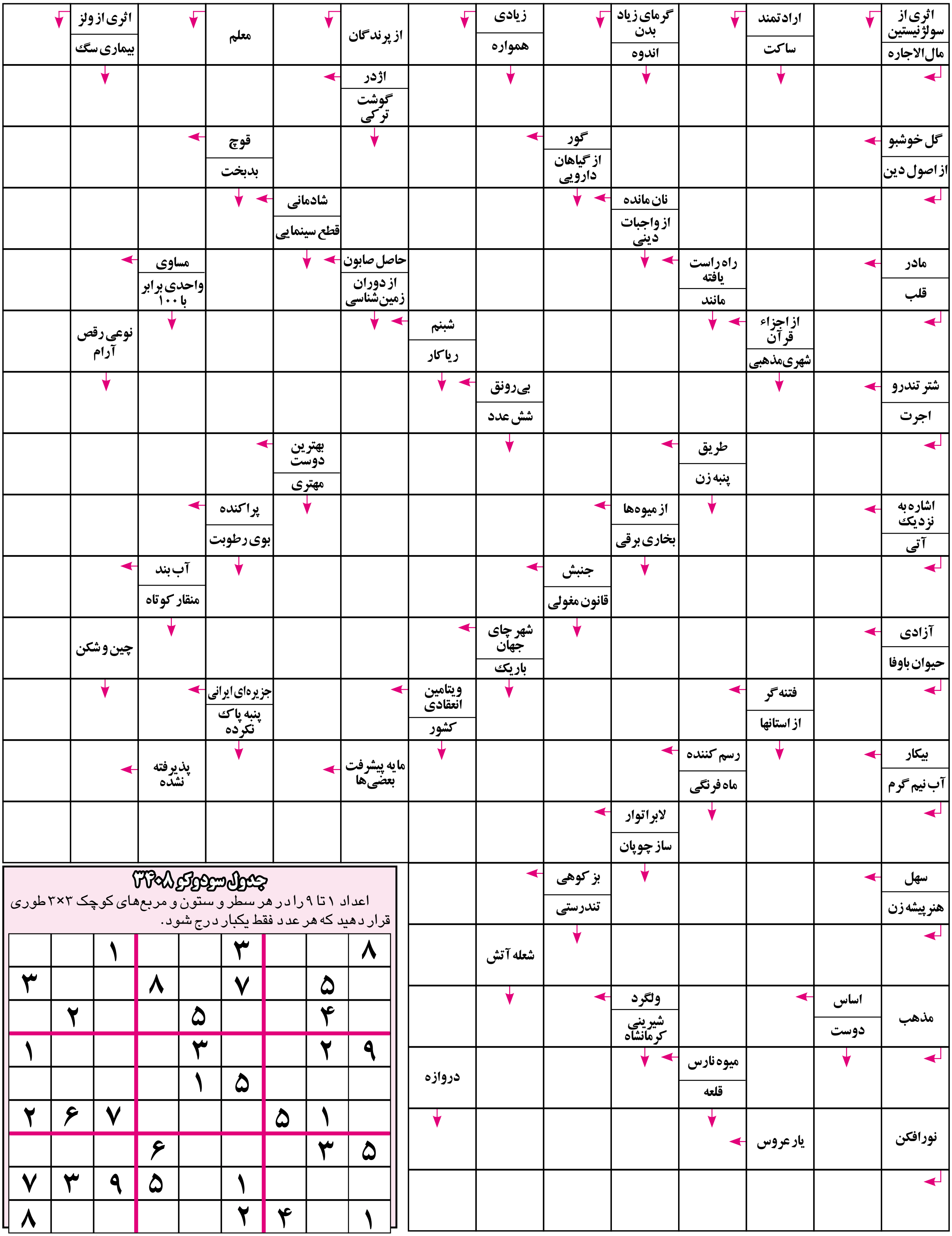

اثری از سولژنیتسین
مال الاجاره
ارادتمند
ساکت
گرمای زیاد بدن
اندوه
زیادی
همواره
از پرندگان
معلم
اثری از ولز
بیماری سگ
اژدر
گوشت ترکی
گل خوشبو
از اصول دین
گور
از گیاهان دارویی
قوچ
بدبخت
نان مانده
از واجبات دینی
شادمانی
قطع سینمایی
مادر
قلب
راه راست یافته
مانند
حاصل صابون
از دوران زمین‌شناسی
مساوی
واحدی برابر با ۱۰۰
از اجزاء قرآن
شهری‌مذهبی
شبنم
ریاکار
نوعی رقص
آرام
شتر تندرو
اجرت
بی‌رونق
شش عدد
طریق
پنبه زن
بهترین دوست
مهتری
اشاره به نزدیک
آتی
از میوه‌ها
بخاری برقی
پراکنده
بوی رطوبت
جنبش
قانون مغولی
آب بند
منقار کوتاه
آزادی
حیوان باوفا
شهر چای جهان
باریک
چین و شکن
فتنه گر
از استانها
ویتامین انعقادی
کشور
جزیره‌ای ایرانی
پنبه پاک نکرده
بیکار
آب نیم گرم
رسم کننده
ماه فرنگی
مایه پیشرفت بعضی‌ها
پذیرفته نشده
لابراتوار
ساز چوپان
سهل
هنرپیشه زن
بز کوهی
تندرستی
شعله آتش
مذهب
اساس
دوست
ولگرد
شیرینی کرمانشاه
میوه نارس
قلعه
دروازه
نورافکن
یار عروس

جدول سودوکو ۳۴۰۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۸			۳			۱		
	۵		۷		۸			۳
	۴			۵			۲	
۹	۲			۳				۱
			۵	۱				
	۱	۵				۷	۶	۲
۵	۳				۶			
			۱		۵	۹	۳	۷
۱		۴	۲					۸

برای کسی که هیچ ندارد قرض هم یک نوع دزدی است ● روسو

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۰۰

۱-متقاطع: مینا توکلی-دلیجان
۲-شرح در متن: محمدمهدی آردن-بوشهر
۳-سودوکو: گداعلی لطفی نیا-رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- معروفترین اثر پلوتارک یونانی –فلزی مرکب از آهن و زغال با حدود ۵٪ کربن **۲-** یکی از احکام پنج گانه تکلیفی — پایتخت کشور لهستان —آجر لعاب دار ساده یا نقاشی شده **۳-** زبان — روز آتی — شکافنده – پرستیدنی دوران جاهلیت **۴-** عزیز عرب — خیمه گردی که به یک ستون برپا باشد — وسیله‌ای برای رفت و روب — چلچراغ **۵-** یکی از خواهران برونته —مقیاس وزن برای مایعات برابر با چهار لیتر —از سازها — صفحه نقاشی **۶-** پوسته‌های سفیدرنگ در موی سر —فهمانیدن، حالی کردن —یک ششم چیزی **۷-** ابزاری برای حروفچینی دستی —از دعاهای معروف —سیم فرنگی **۸-** آش ماه رمضان —مرکز مازندران —سبیل –شهری کهن و مذهبی نزدیک تهران **۹-** میل و خواهش —از آثار معروف و ماندگار حکیم ناصرخسرو — گل نومیدی **۱۰-** عدد روستا —بزه —پزشک —کاشف الکل **۱۱-** کم عقل —اصل و نژاد —معروفترین مارک برای خودنویس **۱۲-** آشکار و هویدا —از درجات نظامی — حمایت کننده **۱۳-** رشته کوهی در ایران —بلی، بله —گاوچران گیلانی —محله‌ای در غرب تهران **۱۴-** از شهرهای استان فارس —پاندول — مرکز خرید و فروش سهام —علامت بیماری **۱۵-** سرما —پراکنده شدن —طرف و پهلو —ابزاری بین موتور و گیربکس اتومبیل **۱۶-** حاصل درخت —فرمانروا —زمان به دنیا آمدن **۱۷-** معدن —رمانی معروف از مارک تواین

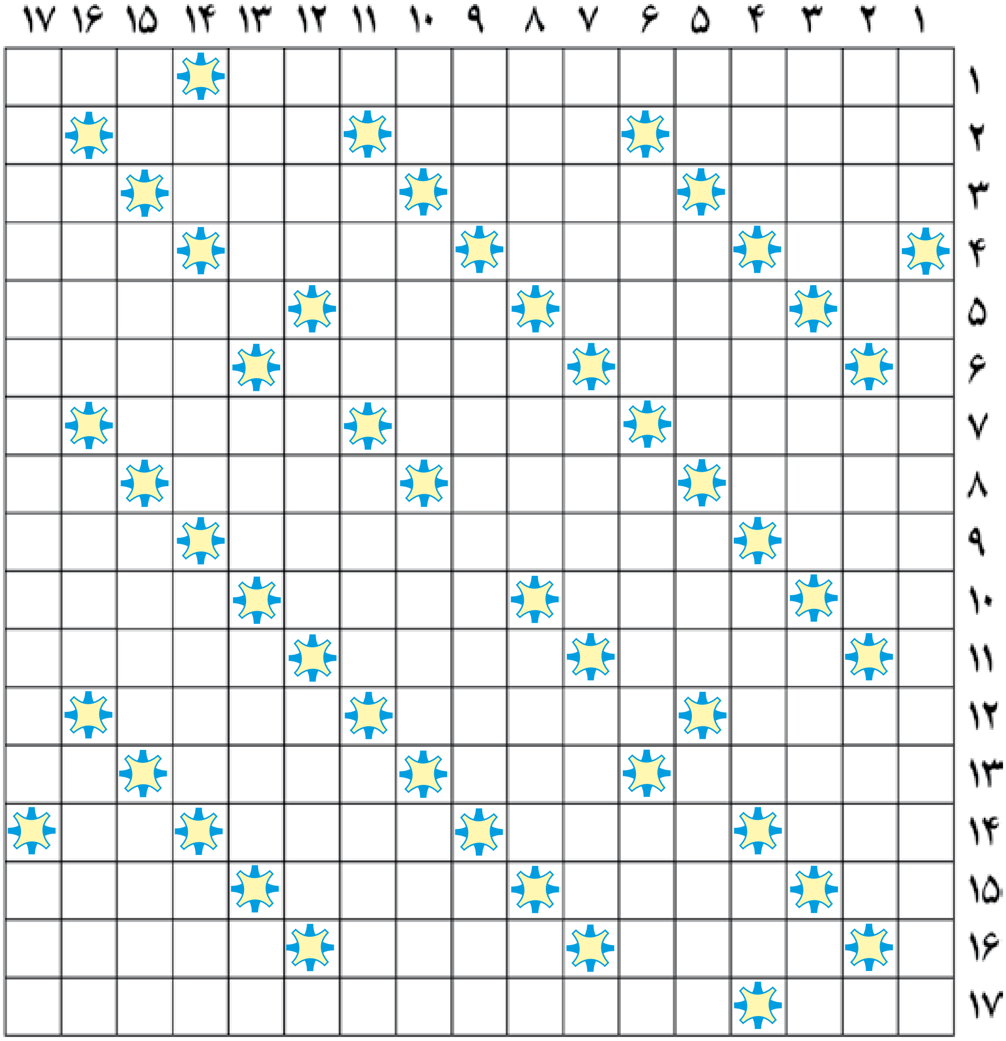

عمودی:

۱- صورت فلکی بره — خالق کتاب معروف آرزوهای برباد رفته **۲-** برابر و مساوی –باج، حق حساب —دردها **۳-** از اقیانوس‌ها —منسوب به شست – پانصد هزار —ضمیر متکلم وحده **۴-** آتشدان حمام —شاهد —گاو کوهی —چای فرنگی **۵-** ابر نزدیک به زمین —دشمن پنیر —عدد مجهول —رودی در اروپا **۶-** راسته —هر یک از قسمت‌های فیلم —سست و بی‌اساس **۷-** عهد و روزگار —بی‌تابی و اضطراب —مرحله‌ای از یک مسابقه **۸-** از کشورهای عربی —وسیله‌ای برای جلوگیری از ورود مگس و پشه —باران یخ‌زده – تعجب خانمها **۹-** عملی در کشاورزی —شاهکار محمدبن جریر طبری —روح انسانی **۱۰-** دل آزار کهنه– لوطی و لات —دایر و برقرار —نمایش توأم با موسیقی و رقص **۱۱-** به هرحال، در هر صورت —جو —ابزاری هندسی برای رسم زاویه قائمه **۱۲-** حیله گر —مراقب —رزم کننده، جنگنده **۱۳-** از سنگهای قیمتی —باغ شداد —مدت زمان معینی برای مکالمات تلفنی —دوستی **۱۴-** بدی —دانای علم و ادب —شادی و طرب —از گازهای سمی **۱۵-** پسوند نسبت و اتصاف —از صفات خداوند —مساعدت —کوشش **۱۶-** وسیله‌ای برای هوانوردی —گیاهی از تیره گزنه‌ها و از دسته شاهدانه‌ها —وسیله ورزشی در زورخانه **۱۷-** اختراع سوبرر —گستردنی روزهای بارانی

حل جدولهای شماره ۳۴۰۰

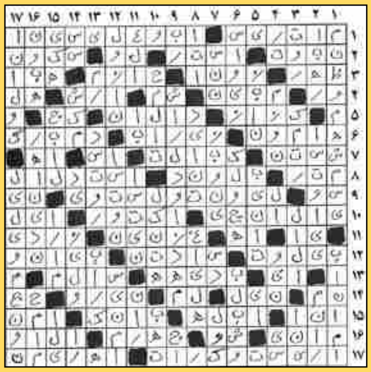

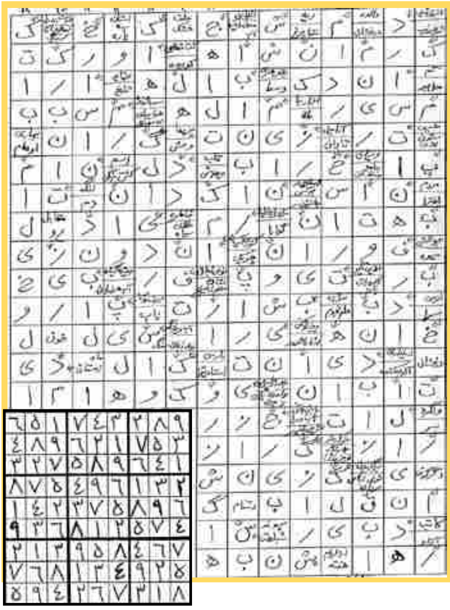

با هوش خود کلنجار بروید

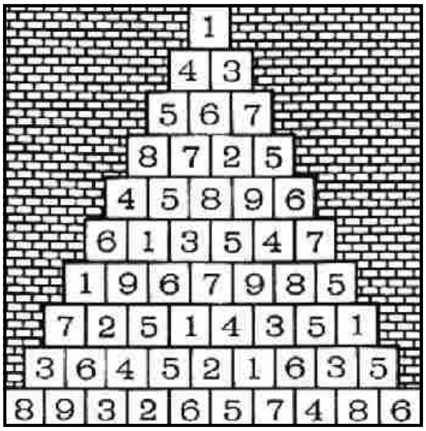
1
4 3
5 6 7
8 7 2 5
4 5 8 9 6
6 1 3 5 4 7
1 9 6 7 9 8 5
7 2 5 1 4 3 5 1
3 6 4 5 2 1 6 3 5
8 9 3 2 6 5 7 4 8 6

اعداد کله قندی

این خانه‌های مربعی شکل که در هر کدام عددی نوشته شده، به طور کله قندی روی هم چیده شده‌اند. شما باید مداد یا خودکاری بردارید و از شماره ۱ به طرف پایین حرکت کنید. البته باید توضیح بدهیم که در هر ردیف فقط می‌توانید از یک خانه به طرف پایین عبور کنید تا پس از پایان خانه‌ها، جمع اعدادی که از آن عبور کرده‌اید عدد ۴۶ را نشان بدهد.

پاسخها در صفحه ۶۵

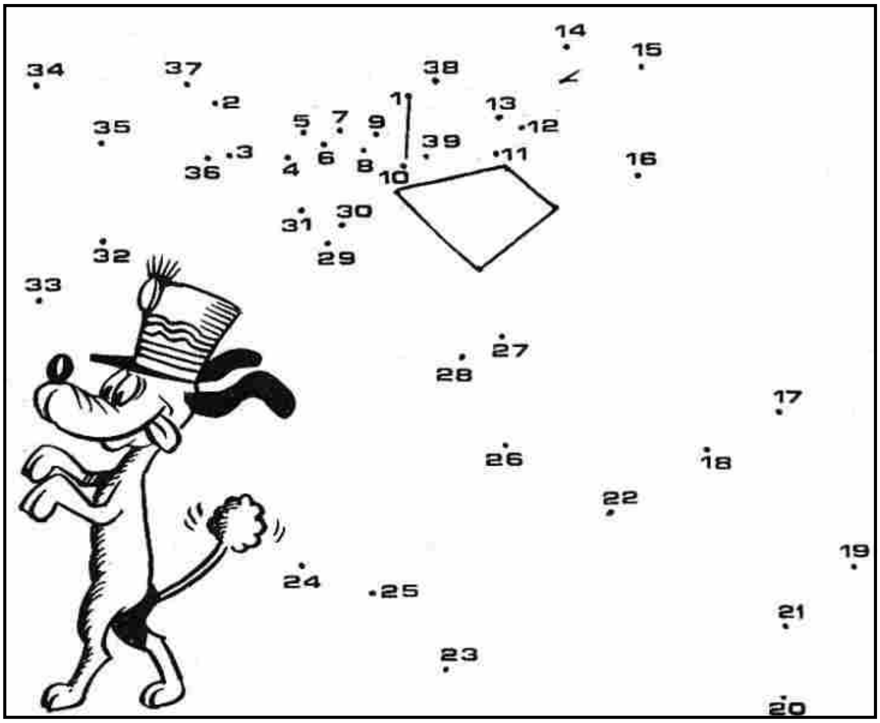
14
15
34
37
38
2
1
13
12
35
5
7
9
39
3
4
6
8
11
16
36
10
31
30
32
29
33
27
28
17
26
18
22
19
24
25
21
23
20

سوژه در بین اعداد

در این تصویر شما فقط یک سگ سیرک و چند عدد که به طور پراکنده قرار گرفته‌اند را مشاهده می‌کنید. آیا می‌توانید بگویید در میان این اعداد چه تصویری مفقود شده است. برای این که موفق به پیدا کردن آن بشوید، کافی است مداد یا خودکاری برداشته و از شماره ۱ تا شماره ۳۷ را از روی نقطه‌های سیاه با خطی مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار این سوژه مفقود شده در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

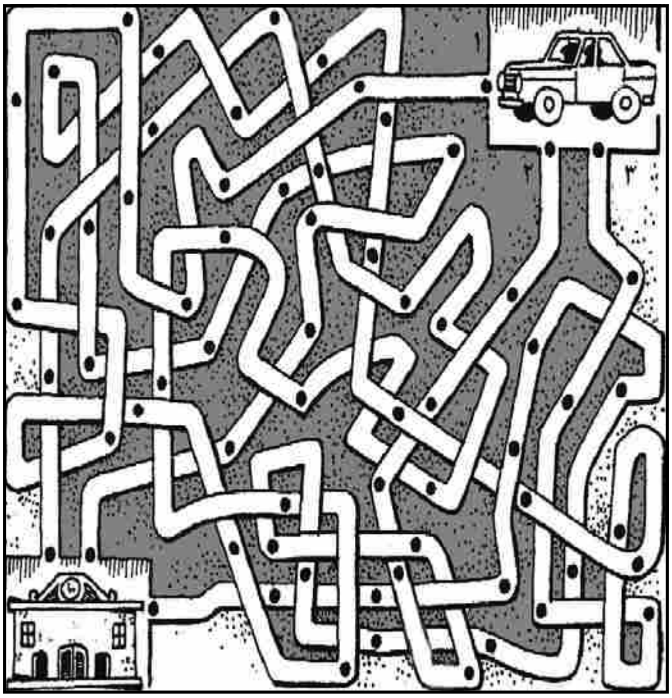

عبور از میدان

در اینجا تصویر یک اتومبیل را در بالا سمت راست و یک ایستگاه قطار را در پایین سمت چپ مشاهده می‌کنید. در بین این دو تصویر راههای پر پیچ و خمی وجود دارد که نقطه‌های سیاهی به عنوان میدان در آنها می‌باشد.

آیا شما می‌توانید بگویید راننده اتومبیل برای آن که زودتر خود را به ایستگاه قطار برساند از سه راه موجود کدام را انتخاب کند تا به میدانهای کمتری برخورد کند؟

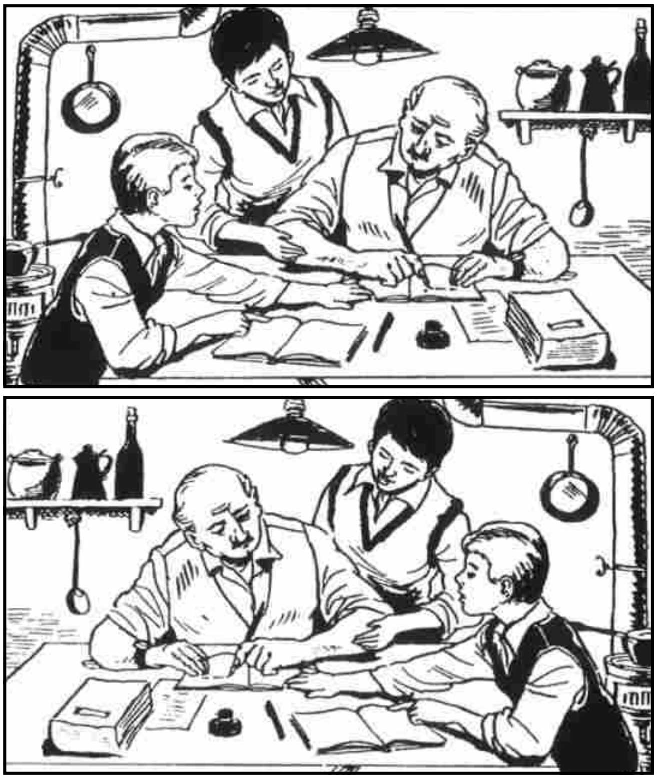

اشتباه در تصویر

این دو تصویر که یکی از آنها معکوس دیگری می‌باشد، در ظاهر کاملا شبیه به یکدیگر هستند اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که سه چیز در این دو تصویر معکوس نشده و به حالت اولیه خود باقی مانده است. آیا می‌توانید این سه مورد را بیابید؟

● مثل ایرانی

ابر پر سر و صدا باران ندارد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

امین زندگانی ایفاگر نقش سلیمان نبی(ع)

بازی بدون حضور جلوه‌های رایانه‌ای

امین زندگانی بازیگری دوست داشتنی است. هم اخلاق و منش نیکو و خاصی دارد هم بازیهای به یاد ماندنی در آثار مختلف در ذهن مخاطبان به یادگار گذاشته است.

او در جشنواره ۲۸ فیلم فجر در فیلم عظیم ملک سلیمان ایفاگر نقش سلیمان نبی را ایفا کرده که الحق والانصاف، صمیمی، روان و خوب از پس آن برآمده است.

زندگانی بسیار خودمانی و خاکی برخورد می کند و گویی در اولین برخورد سالهاست او را می‌شناسی.

ملک سلیمان از لحاظ جلوه‌های ویژه و رایانه‌ای همپای فیلم‌های روز جهان است و مدیر جلوه‌های ویژه و رایانه‌ای آن هم خارجی است.

گفت‌وگو: زهرا مکرم رفتاری

✧قبل از هر چیز می خواستم بدانم چه شد که در فیلم ملک سلیمان ایفای نقش کردید؟

✧✧وقتی در ارتباط با بازی در این فیلم با من صحبت شد، دریافتم که نقشی خاص و در عین حال سختی است و صدالبته جذابیت‌های خاص خود را دارد. با توجه به شناختی که از شهریار بحرانی داشتم می‌دانستم که نتیجه کار مطلوب و درست خواهد بود. همچنین دریافتم ایفای نقش سلیمان نبی و در کسوت یک پیامبر ایفای نقش کردن کاری حساس و درعین حال دوست داشتنی است.

✧نکاتی را هم در این خصوص با کارگردان کار در میان گذاشتید؟

✧✧ صدالبته. به دلیل حساسیت‌های نقش صحبت‌هایی با شهریار بحرانی داشتم. چیزی که مشخص بود این که در ارتباط با پیامبران اصول و قواعد خاصی در ذهن مردم است که نمی توان پا را از آن فراتر گذاشت. چون هر یک از پیامبران در ذهن مردم به یکسری رفتارهای خاص معرفی شده‌اند. وقتی با کارگردان صحبت کردم به این نتیجه رسیدیم که یکسری از قواعد معمول را بشکنیم و از نگاه و دریچه‌ای متفاوت به آن بپردازیم که هم حریمها حفظ شود و هم بر جذابیت کار افزوده شود.

✧مشکلی هم در این مسیر و ارائه این نقش داشتید؟

✧✧شاید مهمترین مشکلی که برای بازی در این کار وجودداشت، وجود صحنه‌های فراوان رایانه‌ای و جلوه‌های ویژه بود و باید بدون تعارف بگویم برای خودم هم تازگی داشت و چون تصاویر دیده نمی‌شد و قرار بود بعدها روی آنها و تصاویر کار شود لذا میزان و حجم جلوه‌های ویژه رایانه‌ای را نمی‌دانستم و فقط با حس خودم باید وجود و حضور آنها را لمس می کردم و از این رو، روی حس‌های خودم باید خیلی تامل می کردم. چرا که در صحنه بدون آن که جلوه رایانه‌ای وجود داشته باشد من باید آن صحنه‌ها را در حرکت می‌دیدم و بهت و ترس و شادی خود را کنترل می کردم.

✧برای ایفای نقش سلیمان نبی، چهره تان خیلی جوان نبود؟

✧✧از نظر ظاهری برای این نقش جوان بودم و در اذهان مردم هم پیامبران معمولاً افرادی جاافتاده و مسن هستند، اما ما سعی کردیم در ارائه و روند بازی منزلت و ارزش یک پیامبر را به تصویر بکشیم.

✧چقدر سر کار بودید؟

✧✧ یک سال و نیم. البته علاقه زیادی به این فیلم دارم چون برایش بسیار زحمت کشیدم. دقت زیادی کردم تا راکورد نقشم را یک سال و نیم حفظ کنم. پلانهایی بودند که یک سال قبل بازی کرده بودم و حالا ادامه‌اش را باید امسال بازی می کردم. به همین دلیل مدام در نقش بودم و ذهنم را باز گذاشته بودم تا روندی درست و منطقی بر نقش حاکم شود.

✧چقدر با نظرات کارگردان و مدیر هنری کار پیش رفتید؟

✧✧ من در دریافت نظرات مختلف پیشرو هستم. نظرات مختلف را دریافت کنم و درنهایت خودم با اتکا به دانسته‌هایم بازی موردنظر را اجرا می کنم.

✧ قصه ملک سلیمان از کجا شروع می‌شود؟

✧✧از جایی که حضرت سلیمان در جوانی به حکومتداری می‌رسد و از خداوند می‌خواهد صاحب یک ملک بی‌بدیل و ایده‌آل شود. خداوند در اولین قدم می‌فرماید که باید دنیای شیاطین و اجنه را به تسخیر دربیاورد تا بتواند شرایط وجود چنین ملکی را فراهم کند.

✧خوب برگردیم به سوالهای خودمانی تر و... علاقه به تصویر، بازی و کلاً هنر از چه زمانی در شما پدیدار شد؟

✧✧ در خانواده ما پدرم از نوازندگان خوب کشور بود و مادرم هم اهل فرهنگ بود و من و برادرم هم از روی دست پدر و مادرمان نگاه کردیم و به این وادی کشیده شدیم.

✧حالا که در نقش حضرت سلیمان بازی کرده‌اید، شنیده‌ام در دوران کودکی هم ایفاگر نقش حضرت موسی(ع) بوده‌اید؟

✧✧شما عجب اطلاعاتی دارید و چقدر خوب این مسائل را با هم چفت و بست می‌دهید. بله من در کلاس سوم دبستان در نمایشهای مدرسه‌ای در داستان حضرت موسی ایفای نقش کرده بودم.

✧ فیلم خاصی بوده که در همان دوران کودکی روی شما تاثیر گذاشته باشد؟

✧✧بله فیلم سینمایی از شمال تا شمال غربی ساخته آلفرد هیچکاک روی ذهن کودکانه من تاثیر بزرگی گذاشت.

✧پدر و مادرتان دوست داشتند چه کاره شوید؟

✧✧آنها دوست داشتند من پزشک شوم. من در دوران دبیرستان هم در رشته علوم تجربی تحصیل کردم و این

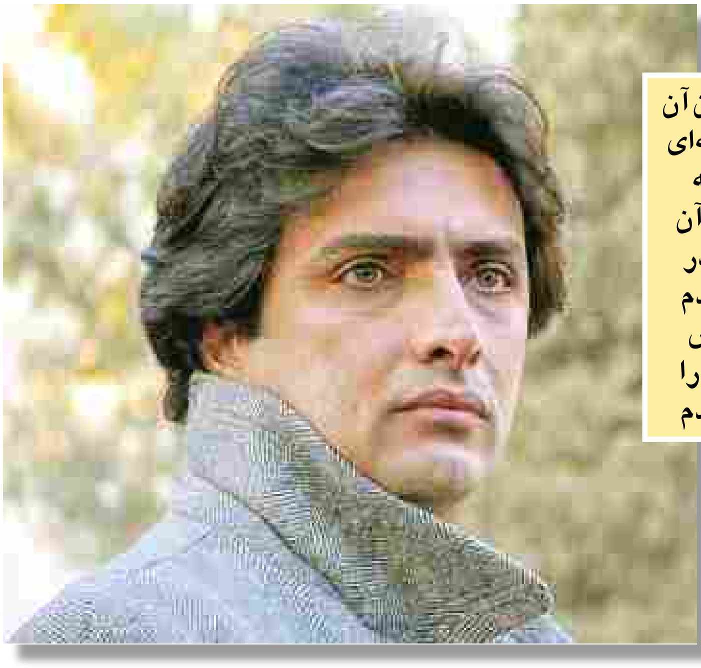

در صحنه بدون آن که جلوه رایانه‌ای وجود داشته باشد من باید آن صحنه‌ها را در حرکت می‌دیدم و بهت و ترس و شادی خود را کنترل می‌کردم

رشته خیلی انتخاب خودم نبود. دوست داشتم و می خواستم در هنرستان موسیقی یا گرافیک بخوانم. جالب اینکه این قدر پدر و مادرم به من گفته بودند دوست داریم پزشک شوی در آن زمان من به شدت تحت تاثیر دنیای پزشکی بودم و سریال رامون کاخال هم برایم جذابیت خاصی داشت که داستان یک پزشک عادی بود که معروف می‌شد.

✧ **اولین بار که صحنه فیلمبرداری را دیدید چه زمانی بود؟**

✧✧ یک روز در دوران جوانی، در راه بازگشت از خانه عمویم در کرج، در مسیر سری هم به دکورهای ساخته شده مجموعه هزار دستان زدیم، چرا که مرحوم علی حاتمی، ناصر تقوایی و پدرم از دوستان صمیمی و نزدیک بودند. خیلی تحت تاثیر آن فضا قرار گرفتم و برایم بسیار لذت‌بخش و جذاب بود.

✧ **بعد از دیپلم چه رشته‌ای در دانشگاه را انتخاب کردید؟**

✧✧ دیگر تمام عشق و علاقه‌ام شده بود جادوی تصویر و بازیگری و به همین دلیل در رشته سینما و تئاتر شرکت کردم و در دانشگاه دولتی و آزاد پذیرفته شدم.

✧ **با چه رتبه‌ای؟**

✧✧ در دانشگاه دولتی رتبه‌ام ۵۰۰ شد.

✧ **قبل از دانشگاه جایی هم مشغول بودید؟**

✧✧ حسابدار یک شرکت صادراتی بودم.

✧ **درس می‌خواندید و کار می کردید؟**

✧✧ بله و به توصیه استاد سمندریان فقط تئاتر کار می کردم و سال ۷۴ به عنوان بهترین بازیگر تئاتر فجر انتخاب شدم.

✧ **اولین کار تصویری که انجام دادید؟**

✧✧ سال ۷۴ در اولین کار تصویری‌ام با عنوان مجموعه تلویزیونی «وکلای جوان» حضور یافتم.

✧ **در دانشگاه در چه رشته‌ای تحصیل کردید؟**

✧✧ ادبیات نمایشی و تا به حال هم چندین نمایشنامه و سریال نوشته‌ام. جالب این که سریالهایی هم که نوشتم، سریالهای پرطرفداری هم شد ولی در پایان به نام کسان دیگری تمام شد و از من فقط در حد یک تشکر خشک و خالی بسنده شد.

✧ **غیر از مطالعه کتابهای سینمایی، به خواندن چه نوع کتابهایی علاقه دارید؟**

✧✧ خواندن رمان را خیلی دوست دارم. تمام کتابهای هری پاتر را خوانده‌ام.

✧ **شنیده‌ام ساز فلوت را خوب می‌نوازید؟**

✧✧ از دوران کودکی صدای این ساز را دوست داشتم و خیلی از نواختن آن احساس آرامش می کنم.

✧ **اتفاق افتاده که شما را جای کس دیگری اشتباه بگیرند؟**

✧✧ مدتها قبل در جاده چالوس آقایی مرا دید و گفت: من از دیدن بازیگران، احساس خیلی خوب دارم و در پوست خود نمی گنجم و رو کرد به من و ادامه داد: آقای امین حیایی بازی شما در سریال خط قرمز خیلی خوب بود. دوستان به او گفتند: امین زندگانی است نه امین حیایی. تازه آن کسی که در سریال خط قرمز بازی می کرد شهرام حقیقت‌دوست بود. ■

زهرا مکرم رفتاری

حواشی سیمرغ ۲۸ زیر ذره‌بین

اگر جشنواره نبود چه کار می کردیم؟

خارجی‌ها فکر کردند چه خبر است

واقعاً این خارجی ها فکر می کنند نوبرش را آورده‌اند و چه خبر است. هی مرتب کاخ جشنواره اسکار و کن و برلین و... را به رخ ما می کشند و به ما فخر می‌فروشند. امسال ما با برگزاری جشنواره بین‌المللی فیلم فجر در برج میلاد یک تو دهنی محکم به آنها زده‌ایم که ما در هرچه از شما عقب‌تر باشیم از لحاظ فرهنگی، شما حالا حالاها باید دنبال ما بدوید.

امسال کاخ جشنواره را در برج میلاد راه انداختیم تا ثابت کنیم اگر بخواهیم می‌توانیم و اسکار و کن و ونیز باید بروند جلو بوق بزنند.

اگر جشنواره فیلم نبود چه می‌شد؟

واقعاً پس از سالها هنوز نفهیمده‌ام اگر سینمای ایران جشنواره فیلم فجر را نداشت چه اتفاقی برایش می‌افتاد. تقویم سینمایی مملکت ما به یک دوره دو—سه ماه پرکار و یک دوره ۹، ۱۰ ماهه بی‌حال و کم رمق تقسیم می‌شود و بیشتر فیلمسازان ما وارد ماههای آبان و آذر که می‌شوند تازه می‌فهمند که باید فیلمشان را جلوی دوربین ببرند و به قول معروف آن را به جشنواره برسانند. من یک سوال کمی تا قسمتی جدی دارم و آن این که اگر جشنواره‌ای وجود نداشت و از تقویم سینمای مملکت‌مان حذف می‌شد، کارگردانان ما چه می کردند و وضعیت آن دو—سه ماه به اصطلاح پرکار و مسابقه‌ای چطور می‌شد.

یک سوال مهم

یک سوال دیگر در طول سالها حضور در جشنواره برایم پیش آمده که برخی نشریات مدام رأی می گیرند و رأی می‌دهند و برای خودشان بدترین و بهترین فیلم را انتخاب می کنند اما این آرا و نظرات تا چه حد با نظرات مردم همخوان است؟

داوری مردانه

امسال هیات انتخاب و داوری سینمای ایران کاملاً مردانه بود و به قول معروف مردسالارانه است و در ترکیب هیات انتخاب و داوران اثری از کارشناس زن یا فیلمساز زن دیده نشد.

پنج یا هشت میلیارد؟

فیلم ملک سلیمان به گفته مطبوعات با هزینه هشت میلیارد تومانی ساخته شده اما تهیه کننده فیلم در جلسه پرسش و پاسخ گفت: این فیلم پنج میلیارد تومان هزینه دربر داشته نه بیشتر نه کمتر.

نشست‌های کم رمق

در اکثر نشست‌های مطبوعاتی، فیلمسازان و عوامل فیلم‌های مذکور در جلسات حاضر نمی‌شدند. امسال رکورد برگزار نشدن جلسات نقد و بررسی زده شد و روابط عمومی واقعاً برای برگزار نشدن جلسات سنگ تمام گذاشت.

معایب تاریکی

یکی از معایب سالن میلاد این بود که اگر در زمان شروع فیلم و تاریکی سالن وارد می‌شدی، کسی نبود تو را به صندلی خالی راهنمایی کند. در یکی از سانسها دقایقی از نمایش فیلم گذشته بود و من با خیال راحت مشغول تماشای فیلم بودم که یکدفعه انگار زلزله چند ریشتری آمده و زمین و زمان جلوی چشمم تیره و تار شد. وقتی به خود آمدم و نفسی تازه کردم دریافتم در تاریکی سالن دوست و خانم منتقدی در حد و اندازه‌های رمبو و حسین رضازاده به خیال این که جای خالی در ابتدای یک ردیف پیدا کرده خودش را روی صندلی که من رویش نشسته بودم رها می کند و حتم دارم می توانید تصور کنید چه اتفاقی برای من رخ داده است.

ناهار بی‌ناهار

در طول برگزاری جشنواره جایتان خالی چندبار بی‌ناهار ماندیم. گاه فیش هم داشتیم اما ناهار تمام شده بود و گاه فیش هم نداشتیم. مثل قضیه قیر هست و قیف نیست و قیف هست و قیر نیست و گاه هر دو هستند کارگری که باید باشد نیست.

عدم هماهنگی

هنگام برگزاری برخی نشست‌های خبری، نمایش فیلم شروع می‌شد و بسیاری که در جلسه برگزاری نشست حاضر بودند، دقایقی از فیلم بعدی را از دست می‌دادند و کسی هم به این مهم توجهی نمی کرد.

احترام به مطبوعاتی‌ها

علی معلم در جلسه نقد و بررسی فیلم آل به عنوان تهیه کننده گفت: به احترام دوستان مطبوعاتی به این محل آمدیم و سعی کردیم برخلاف سایر دوستان، قیافه‌ای اپوزیسیون به خود بگیریم. احترام دوستان و اهالی مطبوعات به اعتقاد من بیشتر از آن است که دوستان پای خود را کج کنند و به نشست‌های مطبوعاتی نیایند.

گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله برای مغز را دارد ● اسقف سن سیپیر

همراه با پرواز ده روزه سیمرغ بر روی برج میلاد

به رنگ طلا و مس

جعفر گودرزی

یکشنبه چهارم بهمن

به رنگ ارغوان، حرفه‌ای و خوش ساخت

ساعت ده صبح است که جشنواره با نمایش فیلم به رنگ ارغوان ساخته ابراهیم حاتمی کیا شروع می‌شود. فیلمی که پس از چند سال توقیف و کش و قوس به نمایش درآمد.

به رنگ ارغوان فیلم جدال دل و عقل است و می‌شود گفت سیاسی‌ترین فیلم ابراهیم حاتمی کیا، هر چند که رگه‌هایی از یک فیلم شاعرانه هم در خود دارد.

به رنگ ارغوان قصه یک مامور امنیتی و اطلاعاتی است که ماموریت می‌یابد دختری که دانشجوی جنگلداری است را تحت نظر بگیرد. او فرزند یک منافق و مخالف نظام است که پس از مدتها متواری بودن، سر و کله‌اش پیدا شده است.

آخرین فیلم حاتمی کیا قصه با چفت و بستی دارد که شروع خوبی دارد و پایانی غیرمنتظره را فراروی مخاطب قرار می‌دهد، اما اینها بارها در قصه‌هایی از این دست اتفاق افتاده اما این بار فقط رنگ و لعاب سیاسی فیلم با بقیه فیلم‌ها متفاوت است. چیزی که به رنگ ارغوان را بیشتر در ذهن ماندگار می‌کند این است که یک سر و گردن از فیلم «دعوت» بالاتر است. و ساخت و نمایش این فیلم یک تذکر جدی به مسوولان فرهنگی داد که نترسید و بگذارید حتی فیلم‌های سیاسی هم ساخته شود. گاه یک فیلم سیاسی می‌تواند ظرفیت‌های یک سیستم را هم بالا ببرد.

بازی فرخ‌نژاد در به رنگ ارغوان از به یادماندنی‌ترین بازیهاست. او آنقدر خوب دو شخصیت متضاد و دور از هم هوشنگ و شهاب ۳ را ایفا می‌کند که حتی مخاطب هم گاه فراموش می‌کند هویت واقعی او چیست؟

تیتراژ فیلم دقیقاً همانی است که باید باشد. بازی با خطوط و اعداد و کدهای امنیتی، به درستی ذهن مخاطب را به فضای فیلم می‌کشاند.

اگر حاتمی کیا جدا از قهرمان اصلی‌اش —شهاب ۳— به ماجراها و بقیه شخصیت‌ها هم توجه نشان می‌داد کار بهتر می‌شد و به همین دلیل است که هر گاه قهرمان اصلی قصه حتی برای لحظاتی از قصه خارج می‌شود، داستان افت پیدا می‌کند و گاه به حال احتضار می‌افتد.

تسویه حساب میلانی با مردان

«تسویه حساب» ساخته تهمینه میلانی هم پس از چند سال توقیف بودن به نمایش درآمد.

فیلم برخلاف فیلم‌های اجتماعی نگاهی سطحی به اجتماع دارد و راهکاری هم ارائه نمی‌دهد و گویی فقط قصد پوز مردان را به خاک مالیدن را داشته است.

فیلم قصه چهار زن است که از جامعه، خصوصاً مردان عقده دارند و درپی انتقام برمی‌آیند و به نوعی می‌خواهند با جامعه تسویه حساب کنند.

در همین ابتدا باید گفت تسویه حساب ضعیف‌ترین فیلم تهمینه میلانی است. از فیلمنامه و دیالوگهای سطحی و آبکی‌اش گرفته تا شخصیت‌های بدون شناسنامه‌اش و گفتن همان حرفهای قدیمی که دیگر بدجوری حال آدم را بد می‌کند.

فیلم نه فضایی مستندگونه و تاثیرگذار دارد و نه فیلمی قصه‌گوست که در روند دراماتیک قصه‌اش مخاطب به نتایج ارزشمندی دست یابد.

تسویه حساب فیلمی است که تکلیفش با خودش هم روشن نیست. فیلمی است در حمایت از زنانی که پناهی ندارند و تنها سلاحشان زن بودنشان است. فیلمی است در ستایش از مرد خوبی که باادب و آرشیتکت هم هست و...

صبح روز هفتم، خیلی ساده

صبح روز هفتم در سومین سانس روز اول جشنواره به نمایش درآمد. فیلم قصه آزادی یک زندانی است که کسی منتظر آزادی او نیست.

فیلم خیلی ساده و بدون کش و قوس است و هیجانی برای ترغیب ماجراها در مخاطب ایجاد نمی‌کند اما تجربه خوبی برای اطیابی است.

دیگری، در اکران موفق نیست

سانس چهارم روز اول «دیگری» به کارگردانی مهدی رحمانی است.

فیلم قصه مردی روستایی است که سعی دارد با پسر زنی که قصد ازدواج با او را دارد به تهران بیاید تا وانتی که متعلق به او و پدر مرحوم پسر است به فروش برساند.

مدت زمان زیادی از فیلم در سفر می‌گذرد و روابط ابراهیم و پسر نوجوان را بررسی می‌کند. فیلم هر چند در روایت قصه و ماجراها دچار لکنت نمی‌شود، اما بسیار ساده روایت می‌شود و این شاید در اکران عمومی زیاد در جهت فروش آن گام برندارد.

دوشنبه پنجم بهمن

خوابهای دنباله‌دار، بدون شناسنامه و معلق

سانس اول روز دوم را با فیلم «خواب‌های دنباله‌دار» پوران درخشنده شروع می‌کنیم.

فیلم درخصوص کودکان است اما در پایان فیلم هم معلوم نمی‌شود درخشنده درپی چیست و چه می‌خواهد بگوید. فیلم روایت یک دختربچه دوم دبستانی است که هر چه در خواب می‌بیند در واقعیت اتفاق می‌افتد.

خوابهای دنباله‌دار تا دلتان بخواهد مشکلات ریز و درشت فیلمنامه دارد و آن را در حد یک ایده و یک فیلم کوتاه تنزل می‌دهد.

خوابهای دنباله‌دار به دلیل قصه ابتدایی و فاقد جذابیتش، به طور حتم در اکران عمومی هم به توفیقی نمی‌رسد.

شخصیت‌های معلم ریحانه، مامور نیروی انتظامی و... آن قدر بدون شناسنامه و معلقند که چون وصله‌ای نچسب بر کلیت فیلم سنگینی می‌کند.

کاش این فیلم از ابتدا درپی روایت خط اصلی قصه خود بود و با پرداختن به مسائل اجتماعی دیگر درباره کودکان معلول، از هدف اصلی خود بازنمی‌ماند.

طلا و مس، قابل احترام و ارزشمند

«طلا و مس» فیلم سانس دوم روز دوم بود. فیلمی به کارگردانی همایون اسعدیان. فیلمی که در روز دوم جشنواره باعث شد کمی تا قسمتی اهالی رسانه با آن ارتباط برقرار کنند.

طلا و مس قصه طلبه جوانی است که به اتفاق همسر و دو فرزند کوچکش از شهرستان به تهران می‌آیند اما بعد از چندی همسرش به بیماری ام.اس دچار می‌شود و حالا طلبه جوان باید هم خانه و بچه‌داری کند و هم به امور کار و مردانه‌اش برسد.

طلا و مس هر چند ریتم کندی دارد و به قول معروف از فیلمنامه‌ای متوسط برخوردار است اما در مجموعه فیلم خوب و سالمی است و بسیاری از صحنه‌های آن دلنشین و جذاب از کار درآمده است.

رویدادهای قصه آنچنان خاص نیستند اما قرار هم نیست اینگونه باشد. طلا و مس فیلم آرام و روانی است که

قصد دارد دو شخصیت اصلی یعنی طلبه و همسرش را به درک دوباره‌ای از یکدیگر و زندگی برساند و در این راه هم به موفقیت می‌رسد.

یک گزارش واقعی، غیرمنسجم

داریوش فرهنگ با فیلم یک گزارش واقعی سانس سوم را به خود اختصاص داده بود. فیلم قصه جلال افسر نظامی است که از سوی ساواک مامور می‌شود دوست نزدیک خود که از فعالان سیاسی است را دستگیر کند، اما او نمی‌تواند این کار را انجام دهد. چند سال بعد از انقلاب جلال رئیس قبلی ساواک را به قتل می‌رساند.

روند فیلمسازی داریوش فرهنگ هنوز معلوم نیست. او فیلمسازی اجتماعی است یا خانوادگی و حادثه‌ای و یا...

یک گزارش واقعی هم از این منظر معلق میان یک ملودرام اجتماعی و سیاسی بدجوری دست و پا می‌زند و این آشفتگی در روایت هم دست از سر این فیلم برنداشته و شخصیت‌های جذابی را فراروی مخاطب قرار نداده است. به همین دلیل غیرمنسجم است و در ارتباط با مخاطب بسیار الکن.

خاطره، تماشاگر را سرگرم می کند

سانس چهارم، فیلم خاطره به کارگردانی نادر طریقت را دیدیم. فیلم قصه یک نویسنده است که در عوالم خود سیر می کند. فیلم از ایده خوب و جذابی برخوردار است و با توجه کارگردانی روانش در اکران عمومی با اقبال موجه می شود.

خاطره به عنوان اولین فیلم نادر طریقت فیلمی است که می‌تواند تماشاگر را سرگرم کند.

مقلد شیطان، به شدت دیالوگ‌محور

مقلد شیطان ساخته افشین صادقی فیلم سانس بعدی است. قصه این فیلم درباره مردی است که فقط به فکر پول درآوردن است و با سوءاستفاده از زنان، دیگران را وارد یک بازی می کند و در این راه پای پلیس به قضایا باز می‌شود. آنچه که قبل از هر چیز درباره این فیلم به ذهنم می‌رسد این است که مقلد شیطان به شدت دیالوگ‌محور است و زیاد با تصویر میانه خوبی ندارد و بیشتر به یک نمایشنامه رادیویی می‌ماند تا یک کار تصویری. ریتم قصه هم به شدت کند است و مخاطب را راغب به ادامه ماجراها نمی کند.

آتشکار ایده‌ای خوب

آتشکار ساخته محسن امیریوسفی هم از جمله فیلم‌هایی است که سالها در محاق توقیف بوده است.

فیلم از ایده خوبی برخوردار است اما در روند ساخت به کاری ملال‌آور تبدیل شده است و در حد و اندازه‌های یک فیلم بلند سینمایی نیست.

قصه فیلم جریان وازکتومی یک کارگر ذوب آهن را روایت می کند که با داشتن چهار دختر، همسرش از او می‌خواهد وازکتومی کند.

فیلم با این قصه با انبوهی از شوخی‌ها و طنزهای کنایه‌آمیز و دوپهلو ذهن مخاطب را بمباران می کند. تصویر طنزآمیزی که از آن دنیا، امیر یوسفی تصویر می کند آن هم از دید و تخیلات شخصیت اصلی، در نوع خود جالب توجه است. در یک جمله می‌توان گفت آتشکار فیلمی مفرح و شاد است.

سه‌شنبه ششم بهمن

عصر روز دهم، معلق و بدون فیلمنامه

عصر روز دهم به کارگردانی مجتبی راعی در اولین سانس روز سوم به نمایش درآمد. فیلمی که قرار بود رسول ملاقلی‌پور آن را به سرانجام برساند که...

عصر روز دهم جدا از هر چیز پایان ناموفق دارد. فیلم قصه مادری است که در زمان اشغال خرمشهر، کودک نوزادش به دست یک نظامی عراقی می‌افتد. حال سالها بعد از پایان جنگ، آنها درپی دختر هستند.

عصر روز دهم می‌توانست یک درام قوی و جذاب را شکل دهد اما درحال حاضر میان فضای داستانی و مستند معلق است. حضور مادر در حرم حضرت ابوالفضل(ع) در پایان می‌توانست بهترین پایان برای این فیلم باشد.

عصر روز دهم نه فیلمنامه‌ای دارد و نه رابطه علت و معلولی اتفاقها در آن به درستی برای مخاطب روشن می شود. از جمله پیدا شدن محسن محمود آن هم در کمترین زمان.

آل، خیلی ترسیدیم!!

آل ساخته بهرام بهرامیان فیلمی است که در ژانر وحشت سانس دوم روز سوم برای اهالی رسانه به نمایش درآمد.

آل قصه مردی است که برای انجام ماموریتی به ارمنستان می‌رود و مجبور می‌شود همسر باردارش را هم با خود همراه کند. اما مرد همیشه نگران است که برای همسر و فرزندش اتفاقی نیفتد و آل به آنها حمله نکند.

مهمترین مساله‌ای که آل از آن ضربه خورده است، فیلمنامه آشفته و فاقد جذابیت آن است، هر چند فیلم از جذابیت‌های بصری قابل قبولی برخوردار است اما در روایت قصه‌اش دچار لکنت و مشکل است. آل در ژانر وحشت ساخته شده و قرار است مخاطب را بترساند، اما نمی‌تواند و گاه خنده را هم موجب می‌شود و همه اینها ناشی از فیلمنامه ضعیفش است.

فیلم‌های ژانر وحشت سراسر تعلیق، دلهره و فضایی پررمز و راز دارد، اما در فیلم آل کمتر به این مسائل توجه شده است و گاه تماشاگر را هم کلافه می کند. فیلم مصداق این جمله است که ترکیبش خوب است، مرده‌شور تجزیه‌اش را ببرد.

پرسه در مه، ضعف فیلمنامه

پرسه در مه به کارگردانی بهرام توکلی قصه آهنگسازی است که در کما گذشته‌اش را مرور می کند.

فیلم با توجه به روند قصه و ساختاری که دارد، ظرفیت یک کار بلند سینمایی را ندارد و ریتم کند و آرام آن مؤید همین مطلب است. فیلم هرچه هست در نیمه اول است و نیمه دوم به شدت ملال‌آور می شود و این به دلیل آن است که فیلمنامه چیزی در چنته برای روایت ندارد. اما نباید از توانایی‌های توکلی غافل ماند. ■

قانون غالباً دندان خود را نشان می دهد ولی گاز نمی گیرد
● مثل انگلیسی

انتقام روح

باد شدیدی که می‌وزید، گلوله‌های یخ بستهٔ برف را به شیشه‌های کلبهٔ زیبای شکاری فرانک پالمر می کوفت. صدای زوزهٔ گرگ‌ها که از کلبهٔ او چندان دور نبودند، کوهستان اوزاراک را وهم انگیز کرده بود. فرانک کنار بخاری نشسته بود و به شعله‌های زیبای هیزم نگاه می کرد و خوشحال بود که تا چند روز دیگر هوا خوب خواهد شد و می‌تواند به شکار برود. او مرد ثروتمندی بود و هر روز در دفترش با مدیرانش جلسه‌های خسته کننده‌ای داشت. حالا چند روزی بود که به خودش مرخصی داده بود و به کلبهٔ شکاریش آمده بود تا دور از جنجال شهر و کارهای اداری، در منطقهٔ زیبای کوهستان اوزاراک از زندگی لذت ببرد. می‌دانست که فردا روز خوبی خواهد بود. آنجا پر از کبک و خرگوش بود و برای شکار، هدف‌های خوبی بودند. از جایش بلند شد و تفنگ شکاری زیبا وگران قیمتش را برداشت و قطعاتش را با حوصلهٔ بسیار از هم باز کرد تا آنها را تمیز کند و تفنگش را برای فردا آماده کند.

بیش از نیم ساعت طول کشید تا قطعات تفنگ را خوب تمیز کرد. خواست آنها را سوار کند که شنید کسی دارد در می‌زند. با خودش گفت:

ـ این دیگه کیه؟ شاید راه‌شو گم کرده... هر کی هست، خوبه چون دست کم می تونم باهاش گپ بزنم و وقت کشی کنم.

با این فکر به طرف در رفت و آن را باز کرد. پیر مردی را دید که ریش و مویی انبوه و سفید داشت و هفت‌تیرش را به سوی او نشانه رفته بود. فرانک چند ثانیه نتوانست چیزی بگوید و به او خیره شد. بالاپوشی پوستی به تن داشت و صورتش از سرما به سرخی می‌زد. نگاهش سرد بود و لبخندی کمرنگ روی لب‌هایش ماسیده بود. فرانک با تردید پرسید:

ـ می‌تونم کمکی کنم؟

پیر مرد مؤدبانه گفت:

ـ اجازه میدین بیام تو؟ هوا خیلی سرده. خودتون می‌بینین که دارم یخ میزنم... راه زیادی رو تا اینجا اومدم و باید یه خورده کنار بخاری شما بشینم تا گرم بشم.

فرانک به هفت‌تیر او نگاه کرد. لولهٔ سیاهش کاملا به طرف قلب او نشانه رفته بود. نتوانست حرفی بزند. پیرمرد که چشم در چشم اودوخته بود، گفت:

ـ آقای فرانک پالمر عزیز! شما که دوست ندارین من سرما بخورم؟ چرا منو دعوت نمی کنین؟

فرانک آب دهانش را به سختی فرو داد و گفت:

ـ انگار چارهٔ دیگه‌ای ندارم و باید شما رو دعوت کنم بیاین تو.

پیرمرد بی‌آن‌که هفت‌تیرش را پایین بیاورد، آهسته وارد کلبه شد و گفت:

ـ به‌به! چه کلبهٔ تر و تمیزی! چه آتیش خوشگل وگرمی! می‌بینم که داشتین تفنگ‌تونو پاک می کردین. فردا می‌خواین برین شکار؟

فرانک در را بست و گفت:

ـ لطفاً بگین با من چکار دارین. گمان نمی کنم ملاقات من و شما تصادفی باشه چون شما اسم منو می‌دونین.

پیر مرد سری تکان داد و گفت:

ـ کاملا درسته. من شما رو می‌شناسم آقای فرانک پالمر... اگه یه خورده صبر کنین، خودتون متوجه همه چی میشین... راستی؟ بهتر نیست یه قهوهٔ داغ به من تعارف کنین؟ بیرون که بودم، از سرما می‌لرزیدم و به خودم گفتم وقتی که بیام پیش شما حتماً یه فنجون قهوهٔ داغ مهمونم می کنین. از اون قهوه‌های خالص برزیلی گرون قیمت.

فرانک بستهٔ سیگارش رااز روی میز برداشت وسیگاری روشن کرد و گفت:

ـ فکر می کنم بهتره حاشیه نرین و منظورتونو بگین... شما به این کوهستان نیومدین تا با من قهوه بخورین... پول می‌خواین؟ چقدر؟

پیرمرد هفت‌تیرش را تهدید کنان تکان داد و گفت:

ـ حالا که این‌طوره بشین تا با هم حرف بزنیم... آره. من واسه خوردن قهوه نیومدم.

فرانک روی صندلی راحتی کنار بخاری نشست. پیرمرد هم یکی از صندلی‌ها را جلو کشید و روبه‌روی او نشست و گفت:

ـ من جک نلسون هستم. اسمم یادته؟ اگه یادت رفته بذار بیشتر توضیح بدم. من کاراگاه نلسون از بخش جنایی هستم که چند ساله بازنشست شدم. دوازده سال پیش دو سه بار منو دیدی ولی شاید چون پیر شدم، قیافه‌مو فراموش کرده باشی. یادت اومد؟

فرانک سیگارش را خاموش کرد و گفت:

ـ شما رو یادم نمیاد... از این جور شوخی‌ها هم خوشم نمیاد.

ـ شوخی؟ جالبه!

و با فریاد گفت:

ـ مردک حقه باز! تو به پروندهٔ دوزاده سال پیش میگی شوخی؟ یادت رفته دختری رو به اسم بتی کشتی و من چون نتونستم هیچ مدرکی علیه تو پیدا کنم، از چنگ قانون فرار کردی؟

فرانک نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ آها... حالا یادم اومد... آقای نلسون پاک منو ترسوندین... فکر کردم یه سارق مسلحین که اومدین منو تلکه کنین... توی اون ماجرا به قول خودتون هیچ مدرکی علیه من پیدا نشد. قاضی هم حکم عدم پیگرد قانونی برام صادر کرد... میشه لطفا بگین چرا بعد از دوازده سال اومدین و مزاحم من شدین؟

ـ جواب دادن به سؤال تو خیلی ساده‌س... درسته که نتونستم مدرکی دادگاه پسند علیه تو پیدا کنم ولی خودم روی این پرونده اون‌قدر کار کردم تا به این یقین رسیدم که تو قاتل بتی هستی.

فرانک به قهقهه خندید و گفت:

ـ من؟ مسخره‌س... دادگاه منو تبرئه کرده. چرا متوجه نیستین؟ شما اگه مدرکی دارین برین تو دادگاه و مطرحش کنین... اصلاً ممکنه بگین انگیزهٔ من از کشتن بتی چی بوده؟ من و بتی تازه با هم ازدواج کرده بودیم و دوستش داشتم.

ـ دوستش داشتی؟ پس چرا سه ماه بعد از مرگ بتی مالون، با گلوریا کراوتون ازدواج کردی؟

ـ خب... مگه قراره آدم تا آخر عمرش مجرد باقی بمونه؟ آیا ازدواج کردن مردی که همسرش خودکشی کرده غیر قانونیه؟

پیرمرد دندان‌هایش را به هم فشار داد و گفت:

ـ غیر قانونی نیست ولی قتل، غیر قانونیه. تو یه ضربه به گردن بتی بیچاره زدی و اونو بیهوش کردی، بعد گذاشتیش روی ریل قطار. دو سه دقیقه بعد قطار اومد و از روش رد شد به همین دلیل هیچ مدرکی علیه تو به دست نیومد و وکیلت ثابت کرد که بتی خودکشی کرده.

ـ داستان جالبی تعریف کردین. برین این داستان رو بدین به مجلهٔ جنایی شلیک شاید چاپش کنه... آقای کاراگاه! توصیه می کنم بعد از این که گرم شدین، از اینجا برین وگرنه از شما شکایت می کنم.

پیرمرد بلند شد و لولهٔ هفت‌تیر را روی گردن فرانک گذاشت و گفت:

ـ نگران نباش... کارم رو که تموم کردم، میرم. بذار داستان رو کامل‌تر برات تعریف کنم. تو پول نداشتی. بتی هم آه دربساط نداشت. بعدش شدی رانندهٔ دختر ثروتمندی به اسم گلوریا کراوتون و کاری کردی که عاشقت شد. بتی بیچاره مانع رسیدن تو به ثروت بود. نقشهٔ قتلش رو کشیدی و اونو کشتی. هیچ مدرکی هم ازت باقی نموند. بعدش با خیال راحت با گلوریا ازدواج کردی و ثروتش رو به چنگ آوردی. حالا هم پولت از پارو بالا میره.

فرانک با صدایی لرزان گفت:

ـ کاراگاه نلسون! لطفا آروم باشین... شما دارین منو می‌ترسونین... خواهش می کنم این هفت‌تیر رو بکشین کنار.

پیر مرد از فرانک دور شد و روی صندلی نشست. نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ من بعد از دوازده سال اومدم تا خودم انتقام بتی رو از تو بگیرم.

ـ چی؟ آخه چرا؟ من که تبرئه شدم... من که به شما بدی نکردم که می‌خواین منو بکشین.

ـ خفه شو! فکر کردی اگه تونستی سر قانون کلاه بذاری، سر منم می‌تونی کلاه بذاری؟ من تا ده دقیقهٔ دیگه تو رو می کشم. این جوری باید خیلی هم خوشحال باشی چون دوازده سال و ده دقیقه بیشتر از بتی زندگی کردی.

فرانک داشت عرق می کرد. داشت خفه می‌شد. دهانش خشک شده بود. سعی کرد به خودش مسلط باشد. به سختی گفت:

ـ اگه منو بکشین، شما رو دستگیر می کنن.

پیرمرد لبخند سردی زد و گفت:

ـ بعد از سال‌ها پلیس بودن بلدم کارم رو چطور انجام بدم که هیچ رد پایی از خودم باقی نذارم... خودت رو واسه مردن آماده کن. دقایق دارن با سرعت می گذرن. از وقتت استفاده کن.

فرانک پالمر داشت سایهٔ مرگ را می‌دید. اصلاً باور نمی‌کرد که در این کلبهٔ شکاری بمیرد. او زندگی را دوست داشت و حاضر بود برای زنده ماندن، هر کاری بکند. با ناامیدی گفت:

ـ ظاهراً شما منو خوب می‌شناسین و خبر دارین که خیلی ثروتمندم. هیچ مدرکی هم علیه من پیدا نشده، پس بیگناهم. به جای این که دست خودتونو بی‌دلیل به خون من آلوده کنین، به شما پول زیادی میدم تا بقیهٔ عمرتونو با خوشی و خرمی زندگی کنین.

ـ پول؟ چقدر؟

فرانک کمی احساس آرامش کرد و گفت:

ـ پونصد هزار تا خوبه؟

پیرمرد با صدای بلند خندید و گفت:

ـ پونصد هزار تا؟

ـ خب... یه ملیون... موافقین؟ یه چک بهتون میدم. یه نامه هم می‌نویسم که این پولو به شما بدهکار بودم تا بعدا حرفی توش در نیاد.

پیرمرد گردن خود را خاراند و با لبخند گفت:

ـ به نظر شما زندگی بتی یه ملیون می‌ارزید؟

ـ اون که دیگه زنده نیست تا دربارهٔ قیمت زندگیش چونه بزنیم... یه ملیون پول خیلی خوبیه... دویست هزار تای دیگه هم میذارم روش. قبول؟

پیرمرد بلند شد و لولهٔ هفت‌تیر را روی دهان فرانک گذاشت و با خشم گفت:

ـ مردک مزخرف با چه قیمتی می‌تونی بتی رو زنده کنی؟ زود باش جوابم رو بده... نه. من پول نمی‌خوام. بگو ببینم؟ وقتی که بتی رو کشتی، غصه هم خوردی؟ میدونم که هیچ ناراحت نشدی. حالا از روح بتی درخواست کن تو رو ببخشه. مثل سگ پارس کن و به بتی التماس کن... شاید تو رو ببخشه و منم ولت کنم.... زود باش پارس کن.

فرانک با صدایی آهسته پارس کرد. پیرمرد فریاد کشید:

ـ مثل سگ چهار دست و پا راه برو و پارس کن. بلند پارس کن و بگو بتی منو ببخش.

فرانک دستور او را اجرا کرد و به گریه افتاد و با بغض گفت:

ـ بتی... خواهش می کنم منو ببخش. من نمی‌خوام بمیرم.

پیر مرد با آرامش گفت:

ـ بسه... بتی قبول کرد که نمیری.

ـ آه... متشکرم آقای نلسون... واقعا متشکرم.

ـ زیاد خوشحال نشو. بتی گفت: تو رو نکشم و بذارم بقیهٔ عمرت رو پشت میله‌های زندون بگذرونی. پس یه ورق کاغذ بیار و اعتراف نامهٔ خودتو بنویس و توضیح بده که بتی رو چطور کشتی. بعد بذارش تو پاکت و آدرس دادستان لوس آنجلس رو بنویس. یادت هست که پروندهٔ تو اونجا بود؟ آره؟ خب زود باش و بنویس وگرنه ممکنه بتی پشیمون بشه و بگه تو رو بکشم.

فرانک از روی زمین بلند شد و به طرف قفسه‌ای رفت. درش را باز کرد، کاغذ و پاکت و قلم آورد و هرچه را که لازم بود، نوشت و در پاکت گذاشت و آن را به پیرمرد داد و گفت:

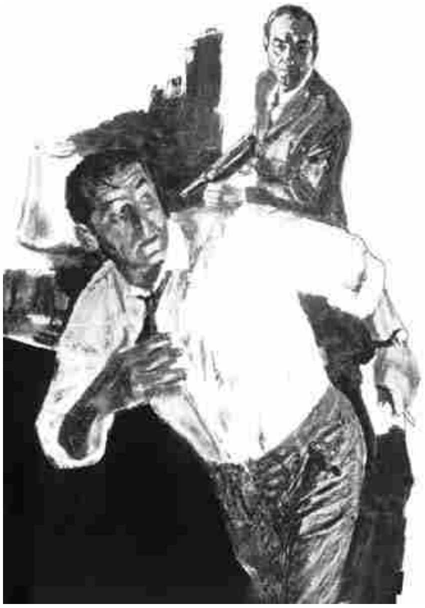

ـ اینم از اعتراف نامهٔ من... دیگه چی می خواین؟

ـ دیگه هیچی... فقط یه تمبر هم روی پاکت بچسبون تا من برم و به کارام برسم.

فرانک تمبری از قفسه آورد و روی پاکت چسباند. پیرمرد پاکت را در جیب گذاشت و عقب عقب از در کلبه بیرون رفت. همین که او رفت، فرانک فریادی از خشم کشید و شتابان قطعات تفنگش را روی هم سوار کرد و یک خشاب فشنگ در آن گذاشت و از کلبه بیرون دوید و با صدای بلند فریاد کشید:

ـ آهای نلسون احمق! کجا غیبت زد؟ تو فکر کردی وقتی که رفتم دادگاه و بهشون گفتم به زور از من اعتراف گرفتی، به اون اعتراف نامه اهمیتی میدن؟ مطمئن باش که خودت رو دستگیر می کنن و میندازن زندون...

بعد در چند جهت تیراندازی کرد و دوباره با فریاد گفت:

ـ کجایی لعنتی؟

فرانک از شدت خشم سرخ شده بود و به شدت نفس نفس می‌زد. چند تیر دیگر شلیک کرد و با سری افتاده و خسته به کلبه برگشت... آن شب را تا صبح نخوابید و به کاراگاه نلسون و بتی لعنت فرستاد. همین که هوا روشن شد، وسایلش را برداشت و اتومبیل پرقدرت و زیبایش را روشن کرد و به طرف شهر حرکت کرد.

***

لنون دال، دادستان لوس آنجلس دوباره از فرانک پالمر پرسید:

ـ این اعتراف نامه رو شما نوشتین؟

ـ آره... من نوشتم. خط و امضای منه. ولی چندبار بهتون بگم که توی اون شب طوفانی، کاراگاه جک نلسون اومد کلبهٔ شکاری من و با تهدید اسلحه وادارم کرد این اعتراف نامه رو بنویسم. همهٔ متن اعتراف نامه رو هم خودش به من دیکته کرد.

ـ منظورتون اینه که کاراگاه جک نلسون به شما گفت بنویسین که همسرتون بتی مالون رو کشتین تا به خاطر ثروت خانم گلوریا کراوتون با ایشون ازدواج کنین و حالا به عذاب وجدان دچار شدین و دارین به قتلش اعتراف می کنین؟

فرانک مشتش را روی میز دادگاه کوفت و گفت:

ـ آره... اینو بارها به شما گفتم... چرا دوباره می‌پرسین؟

ـ می‌خوام مطمئن بشم که حرف‌تون دو تا نشده و این اعتراف نامه رو خودتون نوشتین و یادتونه که چه مطالبی توش نوشته شده... پس معتقدین که کارگاه جک نلسون شما رو وادار کرد این اعتراف نامه رو بنویسین. آره؟

فرانک با فریاد گفت:

ـ آره... من از اون پلیس پیر و احمق شکایت دارم و از شما می‌خوام به دادگاه احضارش کنین.

دادستان به او خیره شد و گفت:

ـ متأسفم که به شما بگم این کار امکان پذیر نیست.

ـ امکان پذیر نیست؟ من یه شهروند محترم هستم که تا حالا همهٔ مالیات‌هام رو دادم و هیچ خلافی هم نکردم بنابراین حق دارم از جک نلسون شکایت کنم.

ـ آقای فرانک پالمر عزیز! شما این اعتراف نامه رو فقط به خاطر عذاب وجدانی که می کشیدین، نوشتین و کسی شما رو تهدید یا وادار نکرده که اینا رو بنویسین.

ـ شما درباهٔ چی حرف می‌زنین؟ می‌خواین بگین من خیالاتی شدم؟

ـ بله... چون کاراگاه جک نلسون چهار سال پیش در حال انجام وظیفه کشته شد بنابراین نمی‌تونسته به کلبهٔ شکاری شما بیاد.

ـ ولی من خودم اونو دیدم. ریش و موی سفید و بلندی داشت. البته قیافهٔ دوازده سال پیشش رو به یاد نمیارم ولی خودش بود... هنوز نگاه سردش رو حس می کنم.

ـ شاید روحش بوده... شاید فشار عذاب وجدان و تنهایی و طوفان باعث شده خیالاتی بشین و اعتراف نامه رو بنویسین و پست کنین... متأسفانه باید به شما بگم محکومیت شما قطعیه.

***

بیک مالون، در آپارتمان کوچکش کنار بخاری نشسته بود و پیپ می کشید و روزنامه می‌خواند. با خواندن هر سطر از خبری که توجه‌ش را جلب کرده بود، لبخندی بر لبش می‌نشست. او یک بار دیگر آن خبر را خواند:

«فرانک پالمر، میلیونر معروف، که دوازده سال پیش به اتهام قتل همسرش، خانم بتی مالون دستگیر و سپس تبرئه شده بود، چند روز پیش به دلیل فشار عذاب وجدان، اعتراف نامه‌ای نوشت و در آن به قتل بتی مالون اقرار کرد ولی بعدا در دادگاه پشیمان شد و ادعا کرد که کاراگاه جک نلسون با تهدید، او را وادار کرده است که آن اعتراف نامه را بنویسد درحالی که خبر نداشت که کاراگاه جک نلسون چند سال پیش کشته شده است. محکومیت این مرد ثروتمند محرز شد و براساس رأی دادگاه باید تا آخر عمرش در زندان زندگی کند».

بیک مالون روزنامه را بست. از جایش بلند شد و به عکسی که روی میز بود نگاه کرد و گفت:

ـ بتی عزیزم! عموی تو بعد از مرگت قول داد هر طور که شده انتقام خون تو رو بگیره. و دیدی که این کارو کردم و فرانک رو به زندون فرستادم. حالا همه می‌دونن که تو خودکشی نکردی و به دست فرانک کشته شدی. امیدوارم روحت به آرامش رسیده باشه.

■

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

عشق حقیقی...!

«ترانه» هنوز داشت گریه می کرد. لحظه ای آروم می شد اما باز وقتی یاد گذشته می افتاد گریه اش می گرفت. بعد از این که از بیمارستان اومده بود یه لحظه هم آروم وقرار نداشت. نمی دونست با چه رویی تو صورت «خسرو» نگاه کنه. کم بهش فحش داده یا کم اذیتش کرده بود؟

یاد گذشته که می افتاد، بغضش می ترکید. حالا لحظه شماری می کرد که خسرو بیاد خونه تا بیفته روی پاهاش و ازش عذرخواهی کنه. بهش بگه منو حلال کن. برای اون همه فداکاری و مهربونی وصبوریش تشکر کنه اما مگه می شد جواب این همه ایثار و گذشت رو با یه تشکر خشک و خالی داد؟ مگه می شد جای اونهمه خراش روی قلب رو با یه عذرخواهی از بین برد؟ مگه ممکنه کسی این همه گذشت داشته باشه؟ آخه خسرو برای چی این کارو کرد؟ واسه چی تموم طعنه ها رو به جون خرید وتموم اذیت ها رو تحمل کرد و دم نزد؟ اگه «دکتر متین» این واقعیت رو فاش نمی کرد چه اتفاقی می افتاد؟

یاد روزهای اولی افتاد که با چه امیدی پاشو گذاشت خونه خسرو. بعدش هم که...

نمی دونست چرا از همون اول پاشو از زندگی خسرو بیرون نکشید؟ شاید از روی ترحم بوده و دلش به حال خسرو می سوخته و یا شاید عاشقش بوده و به خاطر عشقش مونده اما نه! اگه عاشقش بود که این همه شکنجه اش نمی داد. اگه دوستش داشت چرا این قدر اذیتش کرد؟ چرا این قدر بهش طعنه زد؟

از همون روزای اول که فهمید، بنای ناسازگاری رو گذاشت. هر روز با یه بهونه ای آزارش می داد. اولش می گفت:

– باید یه خونه بخری. من خونه مستقل می خوام.

اگر چه اولش قبول کرده بود تا چند سالی پیش پدر و مادر خسرو زندگی کنه اما حالا دائم گریه می کرد و می گفت:

– خسرو اگه من رو دوست داری یه خونه بخر و من رو از این جهنم نجات بده.

بیچاره خسرو از صبح تا شب کار کرد و با هزار قرض و قوله و اضافه کاری بالاخره تونست یه آلونکی بخره اما کاش بهونه رویا فقط خونه بود.

هر لباسی که تن همسایه ها می دید دستور می داد که خسرو براش بخره. بیچاره خسرو که خودش سال تا سال یه دست لباس نو تن نمی کرد، هر هفته یه دست لباس نو برای ترانه می خرید. به خیال خودش می خواست ترانه رو خوشحال کنه اما هر چی بیشتر محبت می کرد رویا بیشتر احساس تنفر می کرد و باز بهانه دیگری می گرفت. ترانه برای تمام کاراش یه جوابی داشت. می گفت:

– کی حاضره با خسرو زندگی کنه؟ منم که از خودگذشتگی کردم و دارم باهاش زندگی می کنم.

تو این چند سال، زندگی رو به کام خسرو تلخ کرده بود. اما خسرو هیچ اعتراضی نداشت و به این وضع راضی بود و تمام تحقیرها رو تحمل می کرد و دم برنمی آورد.

ترانه اما نمی تونست این وضع رو تحمل کنه. هرچه بیشتر محبت می دید بد اخلاق تر می شد و خسرو رو تحقیر می کرد و با این کارش احساس آرامش می کرد، شاید می خواست با این بهونه ها و طعنه ها خسرو روشکست بده تا اون مجبور بشه طلاقش بده. اما خسرو که ترانه رو واقعا دوست داشت هر وضعی رو تحمل می کرد.

ترانه نمی تونست تصمیم قطعی بگیره. از طرفی ته دلش خسرو رو دوست داشت و از طرفی حرفهای دیگرون رو نمی تونست نادیده بگیره. خواهرش «زیبا» بهش می گفت:

– خواهر جون تا کی می خوای جوونیتو واسه این مرد حروم کنی. آخه تا کی؟

خودش هم تنهایی رو دوست نداشت. قبل از ازدواج به همه چیز فکر کرده بود الا همین یه مورد. هیچ وقت فکرش رو هم نمی کرد که با همچین مشکلی روبرو بشه. ترانه یه جور جنون پیدا کرده بود. دوست داشت جلوی دوست و فامیل غرور خسرو رو بشکنه و تحقیرش کنه. حتی موقعی که همکاران خسرو مهمونشون بودن رویا دستور داد خسرو ظرفها رو جمع کنه و بشوره. هر چی خسرو اصرار کرد بعد از رفتن مهمونا ظرفها رو می شوره ترانه قبول نکرد.

خسرو هم به خاطر این که ترانه از دستش دلخور نشه بلند شد و ظرفها رو شست.

اولش واسه این شیطنت خودش می خندید بعد هم شروع کرد به گریه کردن. خودش هم نمی دونست برای چی داره گریه می کنه اما باز خسرو ترانه رو دلداری می داد و می گفت:

– تو هر چی بگی من در خدمتم. فقط گریه نکن!

ترانه بیشتر لجش می گرفت چون نمی خواست خسرو این همه مهربونی نشون بده. شاید از اولش اگه خسرو معمولی برخورد می کرد، ترانه راحت تر تصمیم می گرفت...

ساعت از ده شب گذشته بود و خسرو هنوز برنگشته بود. ترانه حالا نمی تونست حتی گذشته خودش رو به یاد بیاره چون از خودش هم خجالت می کشید. وقتی یاد گذشته ها می افتاد شرمش می اومد. خیلی بی رحمی کرده بود در حق خسرو. نباید این قدر حساس بود و دهن بین. نباید به این راحتی از خسرو می گذشت. چون قبل از این مسئله خیلی خسرو رو دوست داشت و عاشقش بود. نباید عشقش رو فدای این مسئله می کرد...

باز یاد روزی افتاد که قرار بود برن جشن تولد بچه خواهرش زیبا. وقتی رفتن کادو بخرن ترانه یه کادوی گرون قیمت برداشت بی اونکه به فکر پولش باشه. وقتی هم که خسرو گفت:

– آخه ترانه جان برای یه جشن تولد که نمی شه دار و ندارمو بدم.

ترانه در جوابش با اوقات تلخی گفت:

– تو خودت بچه نداری حسودیت می شه. تقصیر خواهر من چیه که تو بچه دار نمی شی؟!

این حرفها از زخم شمشیر هم برنده تر بود اما خسرو هیچ حرفی نزد و کادو رو خرید.

شب جشن هم تا دلش می خواست به خسرو طعنه زد:

– ماشاا... به آقا محسن که یه مرد تموم عیاره. مرد زندگیه! ماشاا... خرج زن و سه تا بچه شو می ده و هر سال واسه هر کدومشون یه جشن تولد مفصل می گیره! خوش به حالت زیبا جون با این شوهرت.

زیبا هم با شیطنت انگار منتظر موقعیت بود گفت:

– خواهر جون خسرو هم مرد بدی نیست.

اما ترانه در جواب گفت:

– شانس آوردیم خسرو نمی تونه بچه دار بشه وگرنه الان باید از گرسنگی می مردیم. از عهده خرج من برنمی آد وای به اون روزی که سه تا بچه داشته باشه.

خسرو از خجالت سرش رو بالا نیاورد و ساکت نشسته بود و همین سکوت پر از حرفهای ناگفته بود اما حیف که ترانه هیچ وقت نفهمید.

یاد روزی افتاد که جواب آزمایش رو گرفتن. دیگه فامیلهای خسرو جرات نداشتن بیان خونه شون. ترانه از بس که بهشون طعنه می زد رفته رفته قطع رابطه کردن.

بیچاره مادر خسرو هم فقط اشک می ریخت و ترانه رو دلداری می داد. ترانه هم در جوابش می گفت:

–که چی خانوم؟ به چه امیدی زنده بمونم؟ زندگی بدون بچه جهنمه! این منم که دوام آوردم. کی جوونیشو این طوری تباه می کنه؟!

...صورت ترانه سرخ شده بود از بس گریه کرده بود. نگاهی به ساعت انداخت. از دو بعد از نیمه شب گذشته بود ولی از خسرو خبری نبود. خاطرات گذشته لحظه ای رهایش نمی کردن.

یادش اومد روزی که پیشنهاد داد برن یک هفته شمال. بیچاره خسرو که نه وقتش رو داشت و نه پولش رو، مخالفت کرد. ترانه قهر کرد ورفت خونه پدرش.

عین بچه ها شده بود. دم به ساعت ایراد و بهونه می گرفت. آخر سر هم وقتی خسرو رفت دنبالش، شروع کرد به بد وبیراه گفتن.

–مردک این منم که دارم باهات زندگی می کنم، اگه دوستم داری پس باید هر کاری می گم انجام بدی!

مادر ترانه هم گفت:

–آقا خسرو دختر به این خوشگلی که هزار خاطرخواه داشت و داره، واسه خاطر تو داره زندگیشو تلف می کنه! تو اینو نمی فهمی؟!

خسرو مثل همیشه فقط معذرت خواهی کرد وقول مسافرت رو داد. این که تو مسافرت ترانه چه بالایی سر خسرو آورد بماند.

صدای زنگ تلفن ترانه رو از گذشته جدا کرد. در حالی اشکاشو پاک می کرد گوشی رو برداشت:

–الو... سلام زیبا جون... نه هنوز نیومده... منم منتظرشم... خداحافظ...

زیبا هم امروز صبح تموم جریان رو فهمیده بود چون وقت رفتن به بیمارستان همراه ترانه رفته بود... باز یاد روزی افتاد که خسرو پیشنهاد داد از پرورشگاه بچه بیارن و بزرگ کنن. ترانه با فریاد گفته بود:

–تو بچه دار نمی شی، نه من! تو از عهده خرج من براومدی که می خوای یه نون خور دیگه بیاری؟ خودت بچه دار نمی شی می خوای با بچه دیگرون پز بدی؟

بیچاره خسرو سرش را پایین انداخت و از پیشنهادی که داده بود پشیمون شد. وقتی هم که زیبا شنید خسرو چه پیشنهادی به ترانه داده گفت:

–خواهر! تو جوونی، تا کی می خوای جوونیتو فدا کنی؟ تا کی می خوای با این وضع بسازی؟ بچه نعمت زندگیه. بدون بچه زندگی معنی نداره. آخه گناه تو چیه که باید جور خسرو رو بکشی؟ الان جوونی، خوشگلی و اگه طلاق بگیری صد تا خواستگار داری. اما فردا دیگه دیره. جوونی تو که گذاشتی پای این مردک اجاق کور، فردا سر پیری می خوای چیکار کنی؟ ترانه هم در جواب خواهرش گفت:

–زیبا جون منو خیلی دوست داره. هرچی بخوام برام می خره. دلم نمی یاد از همچین شوهری طلاق بگیرم!

–ده بدبختیت همینه دیگه! آخه پول و طلا و جواهر برات بچه می شه؟ فردا سر پیری کسی رومی خوای که دستتو بگیره یا نه؟ ما که همیشه نیستیم. تازه وظیفشه به خاطر تو جونشو بده. دختری مثل تو داره تو خونه ش پرپر می شه.

از بس زیبا و مادرش تو گوش ترانه خوندن بالاخره تصمیمش رو گرفت. یه روز که خسرو از اداره برگشت خونه دید ترانه نیست. یه یادداشت روی میز گذاشته بود که: «سلام. با عرض معذرت، دیگه نمی تونم با کسی که بچه دار نمی شه زندگی کنم. من هم دوست دارم مادر بشم. شاید واسه تو مهم نباشه اما واسه من زندگی بدون بچه جهنمه. دیگه دنبالم نیا و منتظر احضاریه دادگاه باش!»

ترانه نمی تونست حدس بزنه که اون موقع به خسرو چه حالی دست داده اما می دونست که راضی بوده تموم هست و نیستش رو بده و این حرف رو نشنوه. اون که در حق ترانه کوتاهی نکرده بود. اون به خیال خودش می خواست با طلا و جواهر جای خالی بچه رو پر کنه اما فکر نمی کرد یه روز ترانه طلاقش روبخواد... باز بغض ترانه ترکید. شروع کرد به گریه کردن. به خودش می گفت: «آخه بی رحم چه جوری دلت اومد پنج سال آزگار اون بیچاره رو اونقدر زار بدی؟» اما از یه طرف خوشحال بود که تصمیم به طلاق گرفته بود چون شاید اگه مسئله طلاق پیش نمی اومد ترانه هیچ وقتی نمی تونست به واقعیت پی ببره.

ترانه برای این که بتونه سریع طلاق بگیره امروز صبح رفته بود سراغ دکتر متین که پنج سال پیش از اونا آزمایش گرفته بود. ترانه به گواهی دکتر متین مبنی بر عقیم بودن خسرو نیاز داشت. دکتر متین وقتی جریان رو فهمیده بود گفته بود:

–خانم پارسا، من دوست شوهر شما هستم و پنج سال پیش شوهر شما از من خواهش کرد که رازی رو پیش خودم نگه دارم و تا الان هم این راز فقط بین من و خسرو بوده. اما حالا که زندگی شما به خاطر این مسئله داره از هم می پاشه مجبورم بزنم زیر قولی که به خسرو دادم. راستش خانوم پارسا... خسرو عقیم نیست. از اولش هم مشکل از شما بود که نمی تونستین بچه دار بشین! اما من به اصرار خسرو که نمی خواست شما داغون بشین حقیقت رونگفتم و ...

ترانه دیگر حرفهای دکتر متین رونشنید... یاد حرفهای خسرو افتاد که می گفت:

–ترانه جان! تموم لذت زندگی در بچه دار شدن نیست. زندگی خیلی شیرین تر از این حرف هاست. بچه جزیی از زندگیه نه همه زندگی! بیا دست از لجبازی بردار. نذار زندگیمون از هم بپاشه. ازت خواهش می کنم منو تنها نذار!

این آخرین جملاتی بود که از خسرو شنیده بود. خسرو به گریه افتاد بود و نتونسته بود باقی حرفاشو بزنه.

ترانه نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت از چهار صبح گذشته بود و خسرو نیومده بود و جواب تلفن های ترانه را هم نمی داد. ترانه سردرد بدی داشت. بس که اشکهایش را پاک کرده بود صورتش می سوخت. سرش را روی دسته مبل گذاشت و به طرف در خیره شد. هیچوقت تا حالا این قدر دلش برای خسرو تنگ نشده بود. احساس می کرد سالهاست او را ندیده... از ته دل دعا کرد:

«خدایا خسرو روبه من برگردون»... هنوز نگاهش به در بود که صدای چرخاندن کلید قفل در او را به خود آورد. لبخندی بر روی لبانش نقش بست... دستهایش را روبه خدا گرفت. به نشانه تشکر... ■

اندرزهای کوچک زندگی

۱–روز تولد دیگران را به خاطر داشته باش.
۲–حداقل سالی یکبار طلوع آفتاب را تماشا کن.
۳–برای فردایت برنامه ریزی کن.
۴–از عبارت «متشکرم» زیاد استفاده کن.
۵–بدان در چه وقت باید سکوت کنی.
۶–زیر دوش آب برای خودت آواز بخوان.
۷–احمقانه رفتار مکن.
۸–برای هر مناسبت کوچکی جشن بگیر.
۹–اجناسی را که بچه ها می فروشند بخر.
۱۰–همیشه در حال آموختن باش.
۱۱–آنچه می دانی به دیگران بیاموز.
۱۲–روز تولدت یک درخت بکار.
۱۳–دوستان جدید پیدا کن اما قدیمی ها را از یاد مبر.
۱۴–از مکانهای مختلف عکس بگیر.
۱۵–راز دار باش.
۱۶–فرصت لذت بردن از خوشی هایت را به بعد موکول نکن.
۱۷–به دیگران متکی نباش.
۱۸–هیچ وقت در مورد رژیم غذایی ات با کسی صحبت نکن.
۱۹–اشتباه هایت را بپذیر.
۲۰–بدان که تمام اخباری که می شنوی درست نیست.
۲۱–بعد از تنبیه بچه هایت، آنها را در آغوش بگیر و نوازش کن.
۲۲–گاهی برای خودت سوت بزن.
۲۳–شجاع باش، حتی اگر نیستی وانمود کن که هستی، هیچکس نمی تواند تفاوت بین این دو را تشخیص دهد.
۲۴–هیچوقت سالگرد ازدواجت را فراموش نکن.
۲۵–به کسی کنایه نزن.
۲۶–از بین کتاب هایت آنهایی را امانت بده که بازگشتشان برایت مهم نباشد.
۲۷–به بچه هایت بگو که آنها فوق العاده اند.
۲۸–سعی کن همیشه خیلی هوشیار باشی، شانس گاهی اوقات خیلی آرام در می زند.
۲۹–همیشه ساعتت را پنج دقیقه جلو بکش.
۳۰–کسی را که امیدوار است هیچگاه ناامید نکن شاید تنها داروی او باشد
۳۱–وقتی با بچه ها بازی می کنی سعی کن آنها برنده شوند
۳۲–هیچگاه در دستگاه پیغام گیر تلفن، پیام بی معنی و نامفهوم نگذار
۳۳–در پول دادن به بچه هایت خسیس نباش
۳۴–هیچ وقت به سیاستمداران اعتماد نکن
۳۵–از حدی که لازم است مهربانتر باش

● مثل عربی

قمارباز که شدی قاتل هم خواهی شد

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

برومند، رییس اسبق فدراسیون وزنه برداری

باید مسوولیت را به دست انسانهای سالم سپرد

رسوایی های اخیر در وزنه‌برداری ایران با افشای دوپینگ سعید علی حسینی و امید نائیج، ورزش سنتی ایران را متزلزل کرده است. قرار بود در این شماره گفتگویی با این دو قهرمان وزنه برداری داشته باشیم اما خودشان مایل بودند که مصاحبه آنها در شماره آینده چاپ شود. دلیل آنها نیز این بود که یکی از مسوولان فدراسیون گفته است اجازه دهید اینها هر چقدر می خواهند مصاحبه کنند، انگار که در باد صحبت کرده اند و...

با این توضیح ترجیح دادیم این هفته گفتگویی با منوچهر برومند، قهرمان سابق تیم ملی وزنه برداری انجام بدهیم تا کمی بیشتر از دلیل بحرانی شدن وضعیت فدراسیون آگاه شویم.

چرا وزنه‌برداری ایران به وضعیت امروز دچار شده است؟

شما از من می خواهید راجع به ورزشی که سال‌ها در آن زحمت کشیده‌ام و قهرمان آن بوده‌ام، صحبت کنم. می دانید که من عمرم را در این رشته گذرانده‌ام. ۱۲ سال عضو تیم ملی وزنه‌برداری ایران، هفت سال سرمربی تیم‌های ملی ایران و هم‌چنین اولین رییس فدراسیون وزنه‌برداری پس از پیروزی انقلاب بودم. عمر من در این رشته گذشته است. خواه‌ناخواه بعد از این همه سال، آدم تعصب دارد. بالاخره زحمت کشیده و کار کرده است. آن چه که در دنیا معمول شد و به کشور ما هم کشیده شد، مساله دوپینگ است. **متاسفانه این دارو و دوپینگ به وسیله یک مربی بلغاری به ورزش ما و رشته وزنه‌بردای کشیده شد.** این مربی و خانم‌او که از تحصیل کرده‌های بیوشیمی بود، بعد از کنار رفتن من، از سوی فدراسیون وزنه‌برداری ایران دعوت به کار شدند و به رشته وزنه‌برداری آمدند که آن را بسازند. اما این آقای بلغاری و خانم‌اش، ورزش ما را متاسفانه گرفتار و آلوده کردند. انشاالله عزیزان، دوستان و آدم‌های باشرف و انسان بتوانند کاری کنند که این لکه ننگ از این ورزش پاک شود.

درست است که دارو و مواد دوپینگی را کسانی وارد وزنه‌برداری ایران کرده‌اند، اما از سوی دیگر خود وزنه‌بردارها و دیگر مسئولین فدراسیون وزنه‌برداری ایران نیز باید خودشان هم دوپینگ پذیر بوده باشند و گرنه کار به این جاها نمی کشید. نظر شما چیست؟

بله، اشتباه این بوده که فدراسیون آن زمان نمی بایست بدون مطالعه و بدون اطلاع افرادی را بیاورد که نه تنها باعث افتخار مملکت نمی شوند، بلکه باعث ننگ می شوند. اما این اشتباهی بود که فدراسیون و مسئولین انجام دادند. این آقایان هم آمدند و وزنه‌برداری ما را مورد آزمایش قرار دادند و متاسفانه دوپینگ وسعت و گسترش پیدا کرد. الان هم تا دوپینگ را ریشه کن، تصفیه و این کار را نابود نکنیم، به نتیجه مطلوب نخواهیم رسید.

شما چه راه حل کوتاه مدتی را برای از میان برداشتن این دردسر پیشنهاد می کنید؟

متاسفانه بعضی از آقایانی که گاه گاهی مسئولیت می گیرند و کار می کنند، به این نتیجه رسیده‌اند که ما بدون دوپینگ و دارو نمی توانیم به مقام قهرمانی برسیم. در این باره من با خود مسئولین برخورد کردم و متوجه شدم بعضی از دست‌اندرکاران و متخصصان این رشته و برخی از مسئولین آن به این نتیجه‌ی اشتباه رسیده‌اند که حتما باید دارو و دوپینگ باشد تا ما قهرمان شویم. مسئولین ورزشی ما باید کسانی را که چنین طرز فکر، روش و سابقه کاری را دارند، طرد کنند. مسئولیت را از آنان بگیرند و کار را به دست آدم‌های باوجدان و باشرف بسپارند؛ کسانی که انسان هستند و می خواهند سلامت ورزش را حفظ و خدمت کنند.

هر عقل سلیمی می داند که در مسابقات بین المللی وزنه‌برداری همیشه تست دوپینگ انجام می گیرد. یعنی کسی که دوپینگی باشد، به قول معروف مچ‌اش گرفته می‌شود. چرا با این وجود، دوپینگ در وزنه‌برداری ایران در مسابقات بین المللی هم تا این حد رونق دارد؟

تا افرادی که اعتقادشان برای ورزش و قهرمانی، دوپینگ و دارو است طرد نشوند، این افتضاحات و آبروریزی خواهد بود. باید این ننگ را از ورزشی که اولین افتخارات را برای ورزش مملکت به ارمغان آورد و در قهرمانی و گرفتن مدال پیشتاز بوده است، پاک کرد. باید مسئولین اراده کنند، تصمیم بگیرند، تصفیه کنند و آدم‌های گرفتار و آلوده را از این ورزش دور کنند.

آیا این پند، نصیحت و گفته‌های شما در وضعیت امروز وزنه‌برداری ایران، در میان مسئولین ورزش ایران گوش شنوایی را پیدا کرده است؟

اگر گوش شنوا پیدا می کرد (با خنده)، ادامه دوپینگ طرد و نابود می شد.

اگر این حرف‌های منطقی، در جامعه‌ی ورزش ایران و در بین مقامات مسئول ورزش کشور گوش شنوایی ندارد، پس ادامه فعالیت حرفه‌ای در ورزش ایران، فعالیت قهرمان گرایی در ورزش ایران دیگر چه معنایی دارد؟

چه باید بگویم؟! وقتی نگاه می کنیم و می بینیم که آلودگی دارو این ورزش و سابقه ورزشی ما را براحتی نابود کرده و دارد نابود می کند و هنوز هم ادامه دارد، باعث تاسف است دیگر. من نمی دانم به عنوان یک ورزشکار قدیمی و پیر چه کار کنم و چه بگویم؟ وقتی آزمایشات دارد دوپینگ را نشان می دهد، اعلام می کنند و محروم می کنند، این دیگر نشانه انجام یک کار خلاف است. این خلاف را چه کار باید کرد؟ من نمی دانم. در این کار مانده‌ام.

دو رسوایی اخیر دوپینگ ایران، امید نائیج و سعید علی حسینی هستند؛ یکی از آن‌ها می گوید که آمپول دوپینگ را به زور به او تزریق کرده‌اند و دیگری هم می گوید که اصلا دوپینگ نکرده است. از سوی دیگر، فدراسیون جهانی وزنه‌برداری رسما اعلام می کند که تست دوپینگ این دو مثبت بوده است. کل مساله را چگونه ارزیابی می کنید؟

روز سه‌شنبه در یک میهمانی ناهار، با پیرمردان و پیشکسوتان ورزشی دور هم جمع بودیم. در یک روزنامه ورزشی خواندم که آقای علی حسینی – که پدرش عزیز حسینی از وزنه‌بردارهای زمان من بود و من افتخار استادی ایشان را داشتم – مصاحبه کرده، خود را پاک می داند و می گوید که آزمایش ادرار او را عوض کرده‌اند و مصرف این دارو به او مربوط نیست.

حال باید چه کسی بررسی کند؟ چه کسی باید به این حقیقت برسد؟ خدا شاهد است که من مانده‌ام.

مساله دیگری که در جهان ورزش خیلی به ندرت دیده می شود، اتفاقی است که در کادر سرپرستی فدراسیون وزنه‌برداری ایران رخ داد. تنها دو روز پس از اخراج سرمربی تیم‌های ملی وزنه‌برداری ایران، (حسین رضازاده)، به عنوان رییس جدید فدراسیون وزنه‌برداری ایران برگزیده می‌شود. شما به عنوان عضوی از خانواده وزنه‌برداری کسی را دیده‌اید که از این مساله تعجب نکرده باشد؟

والله باید خندید عزیز دل من! (با خنده) اتفاقا تا پیش از وی، من عضو کمیته فنی فدراسیون بودم. کمیته فنی فدراسیون، کمیته تیم ملی مربیان را منحل می کند. یعنی ما در جلسه‌ای کمیته تیم ملی مربیان را منحل کردیم که در رأس آن، جناب آقای رضازاده بود. بعد از مدت کوتاهی، دیدیم که آقای افشارزاده وی را به جای خود، به عنوان سرپرست فدراسیون انتخاب می کند. این باعث تعجب است و نمی دانم چه باید بگویم؟ من یادم نمی‌رود که اولین گروه ورزشکارانی که خدمت امام خمینی (ره) رسیدیم، ما وزنه‌بردارها بودیم. دو ماه پس از آن که ایشان تشریف آوردند و هنوز در قم بودند، ما وزنه‌بردارها، مرحوم نامجو، همه‌ی پیش کسوتان قدیمی و قهرمانان روز به خدمت ایشان رسیدیم. صحبت‌های آقای خمینی (ره) در این دیدار جالب بود و باعث تعجب ما شد. آقای خمینی (ره) گفتند: «من ورزشکار نیستم، ولی ورزشکارها را دوست دارم». بعد هم گفتند: «فرزندان من! سعی کنید قهرمان نباشید، پهلوان باشید.» وقتی پهلوان را تجزیه تحلیل کنید؛ یعنی سلامتی، درستی و انسان بودن مانند غلام‌رضا تختی که ۱۷ دی سالگردش بود.

امروز ورزشکارانی هستند که تعداد مدال‌هایشان بسیار بیشتر از آقای تختی است، ولی چنین محبوبیتی که ایشان در میان مردم داشت و دارد را نمی بینیم. اگر ما هم توانستیم در راستای پهلوانی و حقیقت و درستی باشیم، خدمت کرده‌ایم. وگرنه اگر بخواهیم با دنیایی که ممکن است در آن هزاران کلک و افتضاح باشد، راه بیفتیم، به این افتضاحی می کشد که امروز کشیده شده است. ■

ابراهیم آشتیانی مدافع قدیمی و پرسابقه پرسپولیس و تیم ملی:

پرسپولیس برنده از زمین خارج می شود

بازهم یک داربی دیگر و بازهم حرف و حدیثها و شایعات مختلف. درباره این داربی و حواشی پیرامونش گفتگویی با ابراهیم آشتیانی، پیشکسوت پرسپولیس، انجام داده ایم. هرچند تلاش زیادی کردیم تا گفتگویی با منصور پورحیدری نیز داشته باشیم اما تلاشهای ما بی نتیجه ماند و موفق به پیدا کردن وی نشدیم.

با توجه به اختلاف نزدیک این دو تیم، فکر می کنید این بازی چگونه از آب در بیاید؟

دو تیم در آخرین بازی خود پیروز از میدان خارج شده و همانطور که شما گفتید در این فصل بسیار نزدیک به هم کار کرده اند. بازی این دو تیم نیز همیشه حاشیه فراوان و مسائل مختلف داشته است. به هرحال پرطرفدارترین تیمهای ایران بوده و مردم حساسیت خاصی روی این بازی دارند. مطبوعات نیز بر این حساسیت می افزایند. از سویی بازیکنان ما نیز درک حرفه ای از فوتبال ندارند و نمی توانند این حساسیتها را کم کنند. دلیل اینکه در چند سال اخیر نیز مردم هیچ وقت از این بازی لذت نبرده اند، همین موضوع بوده است. تنها باید بچه ها از نظر روحی آماده این بازی شوند.

چگونه این کار می تواند اتفاق بیفتد؟

مهارتهای بازیکنان به سلسله اعصاب بستگی دارد. اگر بازیکنی بتواند بر اعصابش مسلط باشد، می تواند مهارتها و قابلیتهایش را به بهترین شکل ممکن نمایش دهد. استرسهایی که برای بازیکنان به وجود می آید، باعث کاهش کارایی آنها می شود.

این استرسها از کجا می آیند؟

یکی از عوامل استرس زا فدراسیون فوتبال است. زمانی که فدراسیون فوتبال می گوید که این بازی کاملاً زیر ذره بین است و هر عمل شما باعث عکس العملی از جانب ما می شود، بازیکن بسیار با احتیاط وارد زمین می شود. یکی دیگر از عوامل نیز حضور داور خارجی در این مسابقه بود.

برخلاف بسیاری از دوستان معتقدم که داور ایرانی می تواند استرس را کم کند. زمانی که داور خارجی این بازی را قضاوت کند، بازیکنان فکر می کنند که این بازی تفاوت فراوانی با دیگر بازیهای لیگ دارد و به همین دلیل طرز فکرشان به طور کلی عوض می شود.

شما شانس پیروزی را به کدام تیم می دهید؟

به دور از اینکه من یک پرسپولیسی هستم و به عنوان یک کارشناس معتقدم که پرسپولیس شانس بیشتری برای پیروزی در این میدان دارد. البته تیم استقلال در این فصل خوب نتیجه گرفته و منکر بازیهای خوب آنها نباید شد، هرچند که فراز و نشیب فراوانی در این فصل داشتند.

پس به چه دلیل معتقد هستید که پرسپولیس شانس بیشتری دارد؟

اگر بخواهیم دو تیم را به صورت نفرات باهم قیاس کنیم، متوجه می شویم که در خط دفاع و هافبک هردو تیم در یک حد و اندازه هستند اما پرسپولیس در خطر حمله نفرات بهتر و آماده تری در اختیار دارد. محسن خلیلی، هادی نوروزی و مجتبی زارعی این روزها در اوج آمادگی بوده و از مهاجمان استقلال بسیار بهتر کار می کنند. از سویی نباید منکر قابلیتهای کریم باقری شد که خودش وزنه سنگینی برای پرسپولیس می باشد.

> ***لیگ ما سال به سال ضعیفتر شده و به نظر من با سرعت زیادی به سمت مرگ خویش حرکت می کند**

گفته می شود که پیش از این به دو تیم دستور داده می شد که باید مساوی کنند اما در این بازی گفته اند که یک تیم باید پیروز از میدان خارج شود. شما مدتی در کنار تیم پرسپولیس حضور داشتید. آیا آن زمان به شما دستوری می دادند؟

خیر، به هیچ وجه اینطور نیست. هیچ وقت گفته نمی شود که کدام تیم ببرد یا ببازد! اخطارهای فدراسیون و کمیته انضباطی باعث می شود که بازیکنان با احتیاط بازی کنند و به همین دلیل دست به ریسک نزده و بازی واقعی خودشان را به نمایش نمی گذارند. به نوعی می توان گفت با این حواشی پیرامون دو تیم، نتیجه دیدار از پیش تعیین شده بود اما با این تفاوت که **کسی برای مساوی کردن دست به تبانی نزده و همه چیز به صورت طبیعی به سمت تساوی پیش می رفت.**

کمی از داربی دور شویم. پرسپولیس با کرانچار می توانست موفق بشود یا با علی دایی؟

من به علی دایی اعتقاد دارم هرچند که نباید منکر زحمات کرانچار شد. به این دلیل علی دایی را به یک مربی خارجی ترجیح می دهم که وی یک ایرانی است. دایی پس از بازگشت به ایران نزدیک ده سال است که در فوتبال ایران حضور مثمر ثمر داشته است. با کم و کیف فوتبال ایران کاملاً آگاه بوده و بسیاری از مسائل را درک می کند.

کرانچار چند ماه بیشتر در ایران نبوده و باید حداقل دو سال به وی زمان داده می شد تا بتواند نتیجه بگیرد که در فوتبال امروزه ایران کمتر اتفاق می افتد که به یک مربی چند سال برای کار وقت داد.

نظر شما درباره کنار گذاشتن عابدزاده از کادر فنی پرسپولیس چیست؟

عابدزاده یکی از بهترین فوتبالیستهای تاریخ فوتبال ایران بوده و هست. نباید با وی برخوردی صورت می گرفت که باعث دلخوری اش می شد. باشگاه می توانست رفتار بهتری با احمدرضا داشته باشد.

به وی پیشنهاد پست مدیریتی می دادند یا مدیریت آکادمی باشگاه را به وی پیشنهاد می دادند و یا اینکه حداقل به مانند کرانچار برای وی یک جلسه خداحافظی ترتیب می دادند اما به هرحال این اتفاق نیفتاد. همانطور که این اتفاق برای هیچ یک از پیشکسوتان دیگر باشگاه پرسپولیس نیز نیفتاده و با آنها نیز مانند عابدزاده رفتار شده است. از سویی باید بپذیریم که علی دایی در انتخاب کادر فنی و دستیارانش باید آزاد باشد. وی باید این اختیار را داشته باشد تا نفرات مورد نیازش را به تیم اضافه کند و نباید فردی را به مربی تحمیل کرد.

در مجموع لیگ امسال را چطور ارزیابی می کنید؟

ضعیف!... لیگ ما سال به سال ضعیفتر شده و به نظر من با سرعت زیادی به سمت مرگ خویش حرکت می کند. یکی از دلایل ضعف لیگ حضور افرادی است که در حول و حوش لیگ فعالیت می کنند. افرادی در پستهای مختلف وجود دارند که اینکاره نیستند و با عدم تخصص باعث می شوند که لیگ ما روز به روز ضعیفتر شود. دلیل بعدی برای ضعف لیگ پول است.

دولت پول فراوانی را به تیمها تزریق می کند. پولی که هیچ نظارتی بر روی آن نیست و همین دلیل باعث شده است که دلالهای فراوانی پیرامون فوتبال ما حرکت کنند. این دلالها برای به دست آوردن پول بیشتر دست به هر کاری می زنند و اجازه نمی دهند افرادی که باید در راس امور قرار بگیرند، به کار اصلی شان بپردازند و رفته رفته باعث محو شدن افراد مفید می شوند.

یکی دیگر از مهمترین دلایل تضعیف لیگ، حضور بازیکنان خارجی است. بازیکنان بی مصرف خارجی که حتی در کشور خودشان فوتبال بازی نکرده اند، با قراردادهایی کلان به باشگاه مطرح ایران می آیند. نمونه اش دی کارمو که مشخص شد پرنده فروشی بوده است در برزیل! فدراسیون باید قوانین سفت و سختی درباره خرید بازیکنان خارجی وضع کند. کاری که در لیگ ام ال اس آمریکا صورت گرفته و باعث شده این لیگ به یکی از ده لیگ برتر فوتبال جهان تبدیل شود. آنها نیز همانند ما در ابتدا پولشان را دور می ریختند اما با برنامه ریزی بسیار دقیق در زمینه جذب بازیکن خارجی باعث شدند علاوه بر اینکه سرمایه شان حفظ شود، سطح لیگشان نیز بالا برود.

به عنوان سوال آخر. آیا علاقه ای به حضور در هیات مدیره باشگاه پرسپولیس ندارید؟

خیر. به من پیشنهاد همکاری با باشگاه شد اما خودم به دلایلی آنرا رد کردم. وضعیت باشگاه طوری نیست که من بتوانم امروز در آنجا حضور داشته باشم. ■

مثل ایرانی • هیچ چیز از اشک زودتر خشک نمی شود

وین رونی: به او نگفتم گل بزن!

بخش انگلیسی سایت گل این فرصت را برای هوادارانش فراهم ساخت تا سوالاتشان را از وین رونی، ستاره جوان و با تجربه منچستر یونایتد بپرسند. در طول مدت تعیین شده، هزاران هزار سوال ارسال شد که ده سوال بر تر و پاسخهای وین رونی به این سوالات را با هم مطالعه می کنیم.

✧**قدرتمندترین مدافعی که مقابل شما قرار گرفته، چه کسی بوده است؟(دیه مار، هند)**

✧✧سوال سختی است. من مقابل مدافعان زیادی از سرتاسر دنیا قرار گرفته ام و اسم بردن از یک نفر، کار سختی است ولی اگر بخواهم سر سخت ترین مدافع را انتخاب کنم، به نظرم **جان تری**، سخت ترین مدافعی بوده که تاکنون مقابلش قرار گرفته ام. تری یک بازیکن فیزیکی است و همیشه نهایت تلاشش را برای موفقیت انگلیس به کار می گیرد. با حضور او تو می توانی تمرکزت را برروی بازی قرار دهی و اصلا نگران گل خوردن تیم یا خط دفاعی نباشی، چرا که تری همیشه خوش می درخشد.

✧**دوست دارید تا کدام بازیکن فوتبال دنیا را با پیراهن منچستر یونایتد ببینید؟ (حمیسی، کنیا)**

✧✧من نباید به این سوال پاسخ دهم، چون این وظیفه مدیران باشگاه است که بازیکنان خوب را به رختکن تیم بیاورند ولی من در کنار بازیکنان بزرگی بازی کرده ام و دوست دارم تعدادی از آنها را در کنار خودم ببینم.

استیون جرارد هم تیمی بسیار خوبی برایم بوده و فوق العاده است که روزی او را در پیراهن منچستر ببینم ولی می دانم که هیچ وقت این اتفاق رخ نخواهد داد، چون او اسطوره باشگاه لیورپول است. به علاوه دوست داشتم تا در کنار **زین الدین زیدان** نیز بازی کنم. من تجربه قرار گرفتن در تیم مقابل او را داشته ام و بازی کردن مقابل زیدان به من اعتماد به نفس زیادی داد، چرا که به خودم می گفتم که من باید نهایت تلاشم را به کار بگیرم و بهترین نمایشم را به اجرا بگذارم. **تئو والکات** هم بسیار سرعتی و تواناست. او با توجه به سن کمش می تواند موفقیتهای فراوانی را کسب کند. او سریعترین بازیکنی است که به عمرم دیده ام. والکات بسیار مشتاق و تواناست و دید خوبی برای گلزنی دارد.

✧**زمانی که تبس در جریان دیدار لیگ کاپ بین منچستر و منچستر سیتی پشت ضربه پنالتی قرار گرفت، به او چه گفتید؟ (تیکو، آرژانتین)**

✧✧من به او نگفتم که گل بزند!

✧**پس از رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۶، تو و کریس در مورد دیدار پرتغال و انگلیس با هم صحبت کردید؟ آیا کریس از تو عذرخواهی کرد؟(رود، ترکیه)**

✧✧من هیچ حسرتی در مورد آن کارت قرمز نخوردم و هواداران نیز زمانی که تیم ما از گردونه رقابتها خارج شد، مرا سرزنش نکردند. من و رونالدو اندکی پس از آن ماجرا تلفنی باهم صحبت کردیم و زمانی که برای تمرینات پیش فصل به رختکن یونایتد رفتیم، مربی تیم ما دو نفر را کنار کشید و حقایقی را برای ما آشکار ساخت و به ما گفت که به این مسائل حاشیه ای توجهی نکنیم. ما با هم دست دادیم و همه چیز همانجا تمام شد. کریس پسر خیلی خوبی است و ما همیشه در کنار هم فوتبال بسیار خوبی را به نمایش می گذاشتیم.

✧**یک سوال ساده. به نظر شما بهترین بازیکن دنیا کیست و چرا؟ مسی یا رونالدو (یوگا، اندونزی)**

✧✧من سالها در کنار کریس توپ زدم. او توانایی های خارق العاده ای دارد، گلهایی تماشایی به ثمر می رساند؛ ضربات ایستگاهی او بی نظیر است و پاسهایش شاهکار است. کریس بازیکن فوق العاده ای است و در رئال هم بسیار موفق عمل می کند. مسی هم گویی که توپ به پاهایش چسبیده است. او بسیار باهوش است و مهمترین نکته این است که تمام عشق و زندگی اش فوتبال است و من از تماشای بازی او لذت می برم. این دو بازیکن تفاوتهای زیادی با هم دارند و هریک ویژگی های کاملا متفاوتی دارند و به نظر من قابل مقایسه نیستند.

✧**در رقابتهای جام جهانی ۲۰۱۰، ترجیح می دهی که کدام بازیکن در کنارت در خط حمله قرار گیرد؟ (مارسیو، برزیل)**

✧✧این کاپلو است که باید در این مورد تصمیم گیری کند. این وظیفه اوست که تیمش را انتخاب کرده و من در کنار هر بازیکنی که مربی انتخاب کند، به میدان خواهم رفت؛ چه **امیل هسکی** باشد و چه **جرامین دفو**. من نباید این را تعیین کنم ولی مطمئنم مربی تیم می داند که چه کاری انجام می دهد و در حال آزمایش و خطای گزینه های مختلف است.

✧**اگر منچستر یونایتد مجبور به فروش شما بشود، ترجیح می دهید تا به چه تیمی بروید؟(الس، سوئد)**

✧✧من بازیکن منچستر یونایتد هستم؛ تا زمانی که مسئولان تیم به من چیز دیگری بگویند. من در نزدیکی کمپ تمرینمان زندگی می کنم. زندگی خوبی دارم و فقط می خواهم برای منچستر بازی کنم، چرا که مربی تیم برایم ارزش زیادی دارد و می خواهم که پاسخ اعتمادهایش به من را بدهم. من تمام احساساتم را برای تیم مناسبی خرج می کنم و دیگر بچه سالهای پیش نیستم و به مربی تیممان مدیونم.

✧**اگر پسرت، هوادار لیورپول شود، چه احساسی خواهی داشت؟(مانو، اسپانیا)**

✧✧تمام اعضای خانواده من طرفدار اورتون هستند و من هم در رختکن این تیم رشد کردم. همه ما از لیورپول متنفریم و این هرگز تغییر نخواهد کرد. پس پسر من هم تاثیرگذاری مثبتی از اعضای خانواده اش خواهد داشت (می خندد)

✧**دیمیتار برباتوف را چطور می بینید؟ آیا آمدن او به رختکن اولدترافورد به تو کمک کرده است؟(محمد، انگلیس)**

✧✧همیشه افرادی هستند که بدون اطلاع از زحماتی که مهاجمان می کشند، آنها را به باد انتقاد می گیرند. برباتوف بازیکن تکنیکی خارق العاده ای است. او می تواند گل بزند و فرصتهای متعددی را برای هم تیمی هایش فراهم آورد و همیشه به من آزادی فراوانی برای حرکت در زمین می دهد. او عادلانه رفتار می کند و رابطه ما در زمین مسابقه بسیار خوب است. او همیشه تنها بر روند بازی تمرکز می کند.

✧**از زمانی که رونالدو از تیم منچستر جدا شد، سر الکس به تو گفت که باید با شیوه ای متفاوت نسبت به قبل بازی کنی. فکر می کنید این تفاوتها برای تو و تیم به چه ترتیب بوده است؟(سیم هیون جون - کره جنوبی)**

✧✧من هیچ وقت نگفتم که مربی تیم از من خواست تا با شیوه متفاوتی بازی کنم. من مثل همیشه بازی می کنم. تنها به بلوغ فکری رسیده ام و مسئولیتهای بیشتری را برعهده گرفته ام ولی این بدین معنا نیست که من به دنبال پیروزی نیستم. من هنوز عطش زیادی برای موفقیت دارم. خوشبختانه می توانم خوب بدوم و گلهای زیادی را به ثمر برسانم. ما توانسته ایم تیممان را به جایگاه خوبی در جدول لیگ برتر برسانیم.

■

جدال لفظی قطبی و مصطفوی

در خبرها آمده بود که دی کارمو در کشورش پرنده‌فروش شده‌است، همین خبر کافی بود تا داغ داریوش مصطفوی هم تازه شود. او در گفت‌وگویی اختصاصی گفت: «اصرار آقای قطبی باعث شد که این دی کارموی پرنده فروش به تیم ما قالب شود و ...» حرف‌های مصطفوی بازتاب فراوانی در میان جامعه فوتبال داشت.

قطبی که در هلند مشغول استراحت و رسیدگی به امور شخصی‌اش است بعد از آن که مصاحبه مصطفوی را می‌خواند حسابی شاکی می‌شود و با مصطفوی تماس می‌گیرد و ضمن گلایه به مصطفوی می‌گوید: «اصلاً انتظار نداشتم شما علیه من چنین حرف‌هایی بزنید! آخر من چه تقصیری دارم که شما مرا مقصر اصلی جلوه داده‌اید؟»

مصطفوی در جواب به قطبی می‌گوید: «من همان روز اول به شما گفتم اگر قرار است بازیکن خارجی جذب کنید حتماً بازیکنی در حد و اندازه‌های پرسپولیس جذب کنید اما متأسفانه شما گفتید مارکو او را می‌شناسد و دی کارمو همان کسی است که مشکل ما را حل می‌کند و ...»

موشک با سوخت استیل

امضای قرار داد ۱۸ ماه با استیل آذین یعنی اینکه شاید کیا دیگر هرگز برای پرسپولیس بازی نکند. مگر اینکه در آینده اتفاقات دیگر بیفتد.

هافبک سابق تیم فوتبال اینتراخت فرانکفورت آلمان با عقد قراردادی ۱۸ ماهه رسماً به تیم فوتبال استیل آذین پیوست. پس از به خدمت گرفتن علی کریمی، نیکبخت واحدی، امیر شاپورزاده و فریدون زندی، حسین هدایتی مالک باشگاه استیل آذین تهران پنجمین صید بزرگ خود را نیز در فصل جاری انجام داد و پس از مدت ها مذاکره با مهدی مهدی کیا پس از یازده سال دوری از فوتبال ایران این بازیکن خوب و با ارزش کشورمان را جذب کرد. مهدی مهدوی کیا پس از مذاکره‌ای رسمی با سردار آجرلو مدیر عامل و حسین هدایتی مالک باشگاه که امروز ساعت ۱۱ انجام داد با عقد قراردادی ۱۸ ماهه رسما به تیم فوتبال استیل آذین پیوست و قرار است به زودی تمرینات خود را با قرمز پوشان استیل آذین آغاز کند.

پانصد هزار دلار جریمه وزنه برداری

فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری اعلام کرد که فدراسیون‌های وزنه‌برداری ایران و هند به دلیل دوپینگ چندین وزنه‌بردار، هر کدام به صورت جداگانه ۵۰۰ هزار دلار جریمه شدند. این فدراسیون اعلام کرده که این جریمه به دلیل مثبت بودن تست دوپینگ سه وزنه‌بردار ایرانی و شش وزنه‌بردار هندی برای این دو فدراسیون در نظر گرفته شده است. فدراسیون وزنه برداری ایران در حالی با این جریمه روبرو شده‌است که کل بودجه آن در سال در حدود یک میلیارد تومان است.

با استناد به اعلام فدراسیون جهانی مبنی بر اینکه هنوز پرونده نفر چهارم که به احتمال زیاد سعید علی حسینی است، باز می باشد، مسوولان فدراسیون وزنه برداری ایران می‌توانند برای جلوگیری از محرومیت مادام‌العمروی اقدام کنند. مونیکا اونگار مسوول حقوقی فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری همچنین اعلام کرد که اگر سه یا تعدادی بیشتر از وزنه‌برداران یک کشور مرتکب دوپینگ شوند، جریمه و محرومیت شامل حال فدراسیون ها خواهد شد. ایران در سال‌های ۲۰۰۵ هشتاد و در ۲۰۰۶ چهارصد هزار دلار جریمه شده بود.

قهرمانی جان سالم به در برد

محسن قهرمانی داور دیدار صبای قم و سپاهان اصفهان پس از قضاوت پر حرف و حدیثش از یک حادثه رانندگی جان سالم بدر برد تا یک هفته سخت و مصیبت بار را در برابر رسانه ها و تیمهای لیگ برتری در انتظار داشته باشد. قهرمانی پس از قضاوت این بازی با اتومبیل در مسیر اتوبان بازگشت به تهران بود که اتومبیل حامل وی دچار سانحه می شود. البته قهرمانی از این حادثه جان سالم بدر می برد تا همانطور که گفته شد باید حداقل یکهفته پرفشار را پیش رو داشته باشد. با اینحال می توان انتظار داشت پس لرزه های قضاوت قهرمانی در بازی سپاهان و صبا و چند سوت مشکوک او به نفع طلایی پوشان اصفهانی، آنقدر شدید باشد که حتی این داور پرحاشیه آرزو کند که ایکاش اتفاق دیگری افتاده بود! و در مقابل قمی‌ها روی این حادثه نظر خاصی دارند و چیزهایی که خبرنگاران و بازیکنان می گفتند به ترجیع بند چوب خدا ختم می‌شد. البته قضاوت در این باره بعد از بازبینی فیلم مسابقه امکان‌پذیر است.

ترانه سرخ با صدای بزرگان پرسپولیس

پس از ماه‌ها انتظار سرانجام به صورت رسمی ضبط صدای پیشکسوتان پرسپولیس برای ترانه «Redsong» اثر داریوش خواجه‌نوری کلید خورد.

پنج شنبه گذشته و پیش از ظهر گروه اول پیشکسوتان برای خواندن این ترانه خود را به استودیو رساندند. اولین نفر همایون بهزادی بود که مثل همیشه شیک‌پوش و خوش‌قول آمد. سپس حسین کلانی به استودیو رسید. البته این دو پیشکسوت ترجیح دادند تنها در ویدئویی تصویری باشند و به همین خاطر ترانه را نخواندند اما حمید درخشان، مرتضی کرمانی مقدم، فرشاد پیوس، مجتبی محرمی و ادموند بزیک پشت میکروفون رفتند و خواندند. نکته بسیار جالب این بود که پیشکسوتان نامبرده با کمترین درصد اشتباه متن خود را با دقت، حرارت و تمرکز می‌خواندند. اکثر قطعات ترانه را پیشکسوتان به صورت جداگانه می‌خوانند اما بخش‌های اصلی ترانه قطعاً با همخوانی ضبط خواهد شد. البته این پایان کار داریوش خواجه‌نوری و ترانه «آهنگ سرخ» نیست زیرا او طی هفته آینده مهمانان دیگری نیز خواهد داشت که نامشان نیز می‌تواند برای علاقه‌مندان به فوتبال و موسیقی جذاب باشد. به این نام‌ها توجه کنید: علی پروین، احمدرضا عابدزاده، مهرداد میناوند، بهروز رهبری‌فرد، علی انصاریان و محسن عاشوری.

تری در تلویزیون

کاپیتان ۲۹ ساله چلسی به سرش زده تا در دوران بازنشستگی، مجری گری تلویزیون را تجربه کند.

جان تری در این باره می گوید: «دوست دارم در دوران بازنشستگی حضور مقابل دوربین تلویزیون را تجربه کنم. البته هنوز در این باره تصمیم قطعی نگرفته‌ام چون تا زمانی که بازنشسته شوم، زمان زیادی باقی مانده است. حضور به عنوان مجری می‌تواند یکی از فعالیت‌های جدی من در آن هنگام باشد. این بازیکن ۲۹ ساله عنوان کرد: دوستان زیادی در برنامه‌های تلویزیونی دارم. آنها می گویند از چهره‌ای مناسب برای مجری گری برخوردارم. از طرفی صدای خوبی هم دارم. تری که عضو تیم ملی انگلیس نیز است، از زمانی که فوتبال را بطور جدی آغاز کرد، همواره نزد آبی‌پوشان لندنی به بازی پرداخته است.

مغلوب شدن به حق گوارا تر از پیروزی به باطل می باشد ● منتسکیو

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

مرگ یک اتفاق شیرینی است!

علی اصغر دلیلی صالح

..می شود مرگ قسمت همگان
یا به اردیبهشت یا آبان
یا به دیماه و زمهریر زمخت
یا به مرداد، وقت آتش مفت
یا به صد سالگی رسد دادت
یا که فوری رسد به فریادت
یا به هنگامه ی رکوع و سجود
یا در اوج غرور چون نمرود
یا به وقت جنایت و کشتن
دست در خون غیر آغشتن
یا به هنگام نیکی و احسان
یا به هنگام بخل بر دگران
یا سراغت بیاید از ره دور
داخل کوچه های نیشابور
یا به هنگام رفتن همدان
ندهد یک دقیقه بر تو امان
یا بیاید سراغ تو در شب
نگذارد که لب نهی بر لب
یا به وقت قصیده یا به غزل
دارد البته کار او ای ول!

* * *

راستی تا نرفته از یادم
این سخن از جناب استادم
ـ که به هر جاست ای خدای عزیز
خالق پونه، خالق گشنیز
زندگانی پر سرورش ده
خودت از روی پل عبورش ده ـ
راجع طول عمر می فرمود:
دوست داری اگر نمیری زود
(آنچنانی که توی آیات است
همچنین نقل در روایات است)
حال اقوام را بپرس و بجوی
نیز نیکی کن و بریز به جوی *
تا که عمرت شود دراز و طویل
عینهو عمر فیل و خرطوم فیل
غرض این که بشر به این دو روش
می دهد عمر خویشتن را کِش!

---

* اشاره است به شعر معروف:
تو نیکی می کن و در دجله انداز...

قطعهٔ هنرمندان

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

آن شنیدم فلک مصمم شد
به کف آرد دل هنرمندان
گفت اینسان نه خانه دار شود
همّت کاهل هنرمندان
تا به کی موجر و اجاره بها
بشود قاتل هنرمندان؟
ملک الموت شد سفیر و داد
برود محفل هنرمندان
خویش را اندکی گریم کند
جا زند داخل هنرمندان
قطعه ای عین ماکتی ز بهشت
بکند حاصل هنرمندان
عاقبت دانه دانه شان را چید
جور شد پازل هنرمندان
بهر تجلیل ساخت تندیسی
کوزه گر از گل هنرمندان
گشت حک روی مرمری مرغوب
چهرهٔ خوشگل هنرمندان
خلق آمد که بازدید کند
از ست کامل هنرمندان
شکر لله که کاملاً شخصی است
آخرین منزل هنرمندان!

القصیدة الموتوریّه!

راشد انصاری

بنده راکب بر شتر بودم و حالا یک مو تور فرق دارد دنده های یک شتر با یک موتور
بنده از آن روز دیگر هیچکس را بنده نیست کی شنیدی از خدا کرده است پروا یک مو تور؟
گر جماعت مثل دریا از خیابان رد شوند می زند بی ادعا دل را به دریا یک موتور
آدمی از یک خیابان گر کند قصد عبور پیش پایش می زند فوری بفرما یک موتور
کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد دودها شد محو، چیزی نیست الا یک موتور
بهترین راه ترور کردن قضاوت کن که چیست؟ با دوچرخه یا پیاده، با شتر، یا یک موتور؟
بگذریم از بیت های ظاهراً بودار و بد من نگفتم، تجربه می گوید اما یک موتور
همچنان، هرگز، همیشه، بی گمان، حتی، ولی باز، اما، تازه، شاید، گرچه، زیرا ... یک موتور
در کمال سادگی بی شک به یوسف می رسید گر می آمد می خرید از ما زلیخا یک موتور
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه من دیدم سه پشته می دهد پا یک موتور
فاعلاتن، فاعلاتن را رها کن بعد از این دست کم در خواست کن از حق تعالی یک موتور

* * *

در بیابان خر اگر جفتک پرانی می کند در خیابان می کند امروزه غوغا یک موتور
ترک من بنشین و ترک زندگانی را بکن پیش از اینها لنگ هایی برده بالا یک موتور
زیر پای هر کس و ناکس نشستن تا به کی؟ عاقبت یک روز مشتش می شود وا یک موتور
از سر شب با همین بوق سگی تا بوق سگ حالگیری می کند تا صبح فردا یک موتور
هیچکس مانند من ایجاد نا امنی نکرد بر می آید این مهم از دست کی؟ ها؟ یک موتور
با خودش می گفت یک شب زیر لب در کوچه ای با دو تا تک چرخ تنگیدم به دنیا یک موتور
گاه می خواهی بلانســبت خودت را گم کنی می شود مثل اجلیک باره پیدا یک موتور
فی المثل در فاضلاب شهر جفتک می زند می رود از گرده های شهر بالا یک موتور
زیگزاگی می رسد از راه و از جا می پری می رسد با بوق های زشت در جا یک موتور
می پری از جا نمی دانی چه حـالی می شوی وقتی از جا خوردنت می خندد آقا! یک موتور
همچنان در کوچه های شهر پشتک می زند با صدایی سخت کاذب نیمه شب ها یک موتور
دیدن این صحنه ها در شهر تکراری شده: زیر چرخ کامیونی کرده لا لا یک موتور
گر به هر عنوان زد و پنچر شد از چرخ عقب می خرد فردا برایش باز پاپا یک موتور
این منم، یک لاقبای ساده بی ادعا احمقم، کورم، کرم، شبگرد تنها، یک موتور
بعد عمری بین سرها مانده این سر بی کلاه خسته شد دیگر، ندارد بیش از این نا، یک موتور
آنقدر ویراژ دادم بین این ابیات لوس آخرش این بیت ها می سازد از ما یک موتور
بنده مأمورم که آسایش نباشد توی شهر بیش از این عرضی ندارم با تو؛ امضا: یک موتور!

نخ دادن

اسدالله فهندژ سعدی

هر کسی در هر کجا نخ می دهد
هر که با یک ماجرا نخ می دهد
کار نخ دادن بود یک ارتباط
هر کسی در اقتضا نخ می دهد
دوره گردی در رضای جیب خود
با هوار آی بیا نخ می دهد
تا که یک ده را بچاپد سارقی
پس برای کدخدا نخ می دهد
آن که می خواهد کسی را خر کند
با زبان و ادعا نخ می دهد
هر وکیلی بهر جلب رأی خویش
با شعار و وعده ها نخ می دهد
گر ستاره گاه چشمک میزند
چون به یارش در فضا نخ می دهد
کشوری روبه صفت چون انگلیس
از طمع در آسیا نخ می دهد
هر که با همسن و سال و یار خویش
با سر و با دست و پا نخ می دهد
با فهندژ هم اجل این روزها
تا کند او را فنا نخ می دهد!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

وابستگی به هر کس و چیزی را از خود دور سازید چرا که اینگونه عمل کردن ناخواسته شما را در مسیر اضطراب و نگرانی قرار می‌دهد و ناگاه خودتان را می‌بینید که آرام و قرار ندارید. مدتی است که به دنبال محبت واقعی هستید تا انرژی دلخواهتان را به دست آورید اما از آنجا که برای رسیدن به این هدف باید بدون انتظار ببخشید و وظایف خودتان را به نحو احسن انجام دهید و خود توانایی‌هایتان را برتر از دیگران ندانید، چنین موضوعی حداقل برای شما کار سختی به نظر خواهد رسید طوری که می‌گویید این فقط یک تصور ذهنی می‌باشد و بس در حالی که اجرای آن با کمی تلاش مضاعف امکان‌پذیر است.

اردیبهشت

به ترس درونتان غالب شوید تا بتوانید حق خود را از دل طبیعت بیرون بکشید و مطمئن باشید که در هر لحظه می‌توانید شگفتی جدیدی را برای خودتان ایجاد کنید. هاله‌ای از انرژی‌های مثبت و منحصر به فرد وجودتان را احاطه کرده است و در این روزها لازم است که خودتان را نیز چون دیگران زیر چتر حمایت عاشقانه‌تان قرار دهید و خود را بی‌نصیب از آرامش نگذارید!

دوست خوبم! هوشمندانه و پیشتازانه به استقبال فرصتهای زندگی بروید و بخواهید مواردی را که باعث رنجش خاطرتان می‌شود نادیده بگیرید.

خرداد

فکر می‌کنید اشتباهی را مرتکب شده‌اید تصوری که اگر هم درست باشد می‌توانید حداقل خودتان را ببخشید و موضوع را خاتمه دهید تا بتوانید به گونه‌ای عمل کنید که درخور حد و شأنتان باشد.

دوست خوبم! در این روزها دقت کنید که بی‌دلیل و با دلیل بحث نکنید چون انرژی قابل توجهی را از شما سلب می‌کند و این تنها بخشی از انرژی منفی است که شما را از هدفتان دور نگه می‌دارد. هدیه خوبی دریافت می‌کنید که ماهیت آن نیز بسیار برایتان مطلوب می‌باشد و نخواهید که به فکر طمع نسبت به آن باشید که ارزش معنوی آن غیرقابل جبران است و با این کار از بین می‌رود.

تیر

خوب می‌دانم که تقلید برای شما معنی ندارد و در تمامی شرایط می‌خواهید خودتان باشید، پس این خود ارزشمند را دریابید که واقعاً هم بی‌نظیر است.

دوست خوبم! ملایمت بیرونتان را حفظ کنید، ولی نخواهید در هیچ موردی زیاده‌روی کنید، چون در این روزها به راستی که به توجه تغییر، تحول و آینده‌نگری نیاز دارید که آن را بهتر است کاملاً جدی بگیرید و هدف را عاشقانه انتخاب کنید. در ضمن شما نه خسیس هستید و نه کم کار، پس از آسایش و رفاه اطرافیان نیز غافل نشوید که انتظارشان از شما ویژه می‌باشد و البته به حق!

مرداد

اختلاف نظری وجود دارد که می‌خواهید با مثبت‌اندیشی آن را نادیده بگیرید، در حالی که بهترین کار دیدن معقولانه واقعیت موجود و البته گاه غیرقابل تحمل می‌باشد و در واقع نباید بخواهید که خودتان را گول بزنید! تغییر و تحولی جالب را پیش رو دارید که برایتان می‌تواند ناشناخته‌ها را آشکار سازد.

دوست خوبم! از تنهایی خود گله‌مند نباشید چرا که شما به واقع تنها هم نیستید و کسی همیشه همراه شماست و هر لحظه نظاره‌تان می‌کند و شما را در آغوش دارد و بی‌خبر هستید. در ضمن توصیه می‌کنم به جای نو کردن وسایل منزل و اطراف خود اندیشه و افکارتان را شفاف‌تر کنید و تغییر دید که برایتان معجزه به همراه خواهد داشت.

شهریور

در حال پرورش باغچه دل و ذهنتان هستید و در آن بذر شادی و امید کاشته‌اید و این خود می‌تواند انقلابی در شرایط و نوع زندگیتان ایجاد کند و تمامی دنیای درون و حتی بیرونتان را منقلب سازد. البته اگر کمی عاقلانه تمرکز کنید درمی‌یابید که حال و هوایتان خیلی بهتر از این روزهای رویایی موردنظرتان هست و می‌تواند باشد به طوری که می‌توانید حتی الگوی خوبی برای تغییر دنیای پیرامونتان هم باشید.

دوست خوبم! قابل تحسین است که شما کار را به تفریح تبدیل کرده‌اید و نگرانی‌های خود را تحت کنترل درآورده‌اید اما همین نوع عملکرد شما باعث سوءتفاهم برای اطرافیان شده که کاش بتوانید دوستانه ذهن آنها را روشن کنید.

مهر

می‌گویید خسته‌اید و یا کم آورده‌اید و می‌خواهید تسلیم شوید در حالی که این نوع گفتار با آنچه که با آن دست به گریبان‌اید کاملاً مغایرت دارد و با کوچکترین توجهی می‌توانید ترس و تردید را کنار بگذارید و به خود بقبولانید همانطور که مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته‌اید مراحل مختلف اما شیرین و جذاب دیگری را پیش رو دارید که البته شما به نوعی آنها را هم با جادوی پشتکار خود متحول خواهید ساخت اگر خجالت نکشید و احساس لطیف‌تان را بیان کنید که این کار باعث رضایت درونی و آرامش ذهنی‌تان هم خواهد شد و از آنجا که شادی قابل سرایت است شما می‌توانید آن را به اطرافیان نیز انتقال دهید.

آبان

خوشبختانه، عاشقانه به کار خود مشغول‌اید و هیچ توجهی به مسائل جانبی ندارید و گاه و بیگاه فقط احساس خستگی می‌کنید و تنها به دنبال مرهمی برای آن می‌باشید اما بپذیرید که مرهم عشق محبت است.

دوست خوبم! این روزها فرصتهای خوبی دارید تا بتوانید گرد و غبار دیوارهای رویایی و زیبای دلتان را پاک کنید تا دیگر نتوانند شما را از اصل خودتان دور کنند و با بهانه‌های واهی شما را فریب دهند. در ضمن به هیچ وجه بی‌گدار به آب نزنید که دل به دریا زدن هم قایق می‌خواهد البته آنهم از نوع مطمئن آن و به عبارتی هیچ کاری را به شانس واگذار نکنید چرا که در صورت دقت و رعایت منطق و عقل نتیجه بهتری عایدتان می‌شود تا شانس.

آذر

دیگر زمان آن رسیده است که مدت زمان بخصوصی را و مقدار مشخصی از وقتتان را فقط به مسائل شخصی و خانوادگی خودتان اختصاص دهید و بخواهید که در این مدت به هیچ کس و چیز دیگری فکر نکنید تا بتوانید شفافیت‌ها و فرصتهای از دست رفته را دوباره به دست آورید.

اختلاف نظری پیش آمده و باید اجازه دهید که جدی شود و البته دقت کنید و اجازه ندهید مسائل حاشیه‌ای شما به خانواده هم کشیده شود.

دوست خوبم! از نکته‌بینی و دقیق بودن خود کمال استفاده را ببرید و به خودتان اجازه ندهید که به کسی یا چیزی وابسته شوید که بهای آزادی روح بلند شما بی‌نهایت است.

دی

به بهبود اوضاع و بخصوص شرایط اقتصادی فکر می‌کنید و اگر از حق نگذریم امکانات خوبی نیز در اختیار دارید که لازم است این حقیقت را بپذیرید و استفاده لازم را ببرید و گامهای بلند برداشته و گذشته خود را هم مدنظر داشته باشید که در این روزها غم و غصه‌ای برای شما وجود ندارد و به راحتی می‌توانید دریابید که هرچه کاشته بودید درو می‌کنید و حالا وقت آن است که برای آینده خود سرمایه‌گذاری کنید و خودتان را آماده پذیرایی از یک آینده طلایی دیگر کنید. در ضمن در مورد آن مساله که ذهن شما را بر سر دوراهی قرار داده است باید بگوییم که بهترین کار تحمل است و پخته عمل کردن و البته سعی کنید حتی در حاشیه آن نیز لجبازی نکنید و بپذیرید که شما بدون این نوع عملکرد هم موفق بوده‌اید.

بهمن

دلم می‌خواهد یادآور ارزشها و توانایی‌های خود شوید و خودتان را اینگونه که هست ببینید نه آنطور که می‌خواهید و البته باید تردید را هم از خودتان دور کنید و بدانید که تعهد و شرافت شما مثال زدنی بوده و هست و در این روزگار چنین عملکرد و داشته‌هایی نایاب است. در ضمن عشق درونی‌تان را هم قدر بدانید و وجدان خود را آرام و آسوده نگه دارید و روز و شبهای طولانی و پرپیچ و خم پیش رویتان را که به نظر من جای اشکال و ایرادی در آنها هم وجود ندارد با نهایت آرامش طی کنید و از هزینه کردن اضافی خود درونی‌تان دوری جویید. در ضمن سعی کنید در قضاوت و وساطت کردن منصف باشید که شاید رأی شما بتواند دنیای طرف مقابل را زیر و رو کند.

اسفند

زمان برای هیچ کس نه متوقف می‌شود و نه باز می‌گردد و البته اضافه هم نمی‌شود پس از لجاجت دست بردارید و شیوه‌های برخورد خود را با مسائل تغییر دهید و قابلیت‌های خود را هر چند منحصر به فرد پرورش دهید تا بتوانید خود درونی‌تان را راضی نگه دارید.

دوست خوبم! نمی‌دانم چرا شما هدفی گنگ را دنبال می‌کنید و این باعث می‌شود که لایه‌های ناشناخته آن شما را خسته و مایوس کند، در حالی که به راحتی می‌توانید از شیوه تجربه کرده قبلی خودتان هم کمک بگیرید و سکوت را بشکنید و طوری عمل کنید که همه بدانند شما حرفهای زیادی برای گفتن دارید. در ضمن شما در حوزه کاری خود یک متخصص‌اید که نباید از این واقعیت فرار کنید و غافل شوید.

از سر راه مرد مقتدر دور شو ● مثل آفریقایی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

همهٔ اسم‌ها مستعار است

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

مارمولک‌های ریز و درشت

زهره محمدی، ۴۷ ساله، متأهل، خانه‌دار، شیروان

مدام خواب می‌بینم تنها هستم و توی سالن خانه پر از مارمولک‌های ریز و درشت است و می‌ترسم.

تعبیر: این خواب می‌گوید کسانی اطراف شما هستند که با زبان خود شما را آزار می‌دهند. کسانی که نیش زبان می‌زنند و هر بار که با شما یا خانواده تان روبه‌رو شوند، زخمی می‌زنند و نمکی بر زخم می‌پاشند. چارهٔ شما فقط بی توجهی کردن به آنهاست.

قلبم را پس بدهید

محمود رضا رضایی، ۲۲ ساله، روزنامه فروش، تهران

خواب دیدم در جایی ناشناس خوابیده‌ام. قلبم دو متر بالاتر از من روی هوا بود. اطرافم شلوغ بود و من فریاد می‌کشیدم: این قلب منه.... قلبم رو به من پس بدین... ولی کسی توجهی نمی‌کرد.

تعبیر: چون همکار ما هستید، و به احترام قدیمی‌ترین روزنامه فروش ایران، آقای ابراهیم رنجبر، خواب شما را بی نوبت تعبیر می‌کنم... دوست نازنینم! خواب شما می‌گوید دلباختهٔ کسی هستید که با ترفندهایی که بلد است، دارد دل شما را می‌برد. ناخودآگاه شما خوب می‌داند که او با شما سنخیتی ندارد و در حرف‌هایش صادق نیست و افزون بر شما با کسانی دیگر نیز مراوده‌های تلفنی و اس. ام. اسی دارد. برای این‌که قلب خودتان را پس بگیرید، تنها یک راه دارید: دیگر با او حرف نزنید. صدای شما می‌گوید جوان ساده‌دلی هستید پس مراقب خود باشید.

کفش و دستبندم کو؟

پلاور رقیمه، ۲۹ ساله، مجرد، دره شهر

سه سال پیش در اداره‌ای کار می‌کردم. خواب دیدم همکارم که به او علاقه داشتم، برایم کفش خریده است. دختری آن کفش را دزدید. خیلی ناراحت شدم و آن‌قدر گشتم و گشتم تا آن دختر را پیدا کردم و کفشم را از او گرفتم ولی زود بیدار شدم. هفت ماه بعد خواب دیدم دستبند بزرگی دستم بود. دختری آمد و گفت این دستبند مال من است. گفتم قسم می خورم که اگر مال تو باشد، آن را به تو می‌دهم. نشانی بده. گفت من این را در فلان جا گم کرده‌ام. گفتم: من هم این را همان‌جا پیدا کرده‌ام. بیا... این دستبند را ببر ولی مدیونی‌اش مال خودت باشد. بعد بیدار شدم.

تعبیر: این خواب قدیمی شما تعبیر شده است زیرا با آن همکار ازدواج نکردید. خواب‌تان هم می‌گوید او دنبال کسی دیگر بوده است ولی روزهای اول به دلیل هاله‌ای به نام هالهٔ عشق یک‌طرفه که به سوی او می‌فرستادید، توجهش به شما جلب شده بود. همان توجه که البته به معنی عشق و ازدواج نبوده، شما را به او بیشتر علاقه‌مند کرد پس خواب دیدید برای شما کفش خریده است. دختری می‌آید و آن را می‌دزدد یعنی حس می‌کردید رقیب دارید و اگر دست روی دست نگذارید، رقیب را از سر راه کنار می‌زنید. رفته رفته توجه آن همکار کمرنگ شد و بیشتر توجهش را به دختر دلخواهش متمرکز کرد پس شما خواب دستبند را دیدید و در خواب هم به شما گفته شد که آن دستبند مال دختر دیگری است. شما دختر صادقی هستید. دستبند را پس می‌دهید اما چون دلتان سوخته بوده، او را مدیون می‌کنید.

گذشته را فراموش کنید. اگر می‌توانید سر کار بروید حتی اگر کاری با درآمدی ناچیز باشد. کار کردن برای شما در حکم دارو و کلیدی است برای گشایش برخی از مشکلات روحی و عاطفی شما.

اس. ام. اس زدم ولی برگشت خورد

مینو قیصری، ۲۹ ساله، بیوه، خانه‌دار، روستایی در...

چهار سال پیش شوهرم فوت کرد و خواستگارانی داشتم ولی حالا قید ازدواج را زده‌ام... خواب دیدم شوهر مرحومم به خوابم آمد و کلاهی سیاه و پلاکی سیاه به من داد و گفت: اینو واسه پسرم کادوی تولد آوردم. گفتم: چرا سیاهه؟ گفت: اینا تازه مد شده. ۶۵ تومن خریدم‌شون. دیگه نمی‌تونم بمونم. باید برم... و رفت. هر چه به او اس. ام. اس زدم، فرستاده نشد و برگشت خورد.

تعبیر: این خواب می‌گوید شما تنهایید و نیاز عاطفی دارید ولی پس از مرگ آن مرحوم کسی پیدا نشده که مناسب ازدواج باشد و این نیاز شما را سیراب کند بنابراین خواسته و نخواسته به ارتباط‌های اس. ام. اس روی آورده‌اید. این کار چنان سر شما را گرم کرده که گاهی هنگام اس. ام. اس بازی از پسرتان غافل می‌شوید. شوهر مرحومتان در این خواب به شما پیام می‌دهد که اس.ام. اس بزن ولی از پسرمون غافل نباش... شاید شما به او هدایایی می‌دهید و چیزهایی برایش می‌خرید تا هم او را راضی کنید هم سرش گرم باشد و زیاد مزاحم شما نشود ولی آن مرحوم پیام داده که این هدیه‌ها سیاه است یعنی پسرتان بیشتر به محبت و توجه نیاز دارد. خودتان هم به محبت و توجه نیاز دارید. پیشنهاد می‌کنم وقت‌هایی که پسرتان در خانه است یا سرش با تلویزیون و این‌طور چیزها گرم نیست، اس. ام. اس بازی نکنید. او در سنی است که به توجه شما بسیار نیازمند است و به اس. ام. اس هایی که می‌زنید، احساس حسادت شدید می‌کند. اگر مراقب عواطف و نیازهایش نباشید، با عواطفی بیمار بزرگ خواهد شد و هنگام ازدواج کردن، جفت مناسبی برای خود انتخاب نخواهد کرد. ضمناً نمی‌توانم این موضوع را نادیده بگیرم که شما از ۲۵ سالگی به کمبود محبت دچار شده‌اید و خودتان هم حقی دارید. خوب است که وقت‌تان را بین خودتان و پسرتان تقسیم کنید تا نه سیخ بسوزد نه کباب. برای شما دعا می‌کنم که جفت مناسبی پیدا کنید و شما و پسرتان خشنود شوید... آمین.

تعبیر خواب‌هایی که برایم ایمیل شده‌اند

دوستان مهربان بسیاری خواب‌های خود را با ایمیل برایم فرستاده‌اند که قرار شد هر هفته نام ده نفرشان را در این صفحه بنویسم و خبر بدهم که تعبیر خواب‌شان را کی برایشان ایمیل خواهم کرد: شاگرد تنبل سابق، مریم خسرو زاده، زهرا آمری، مهرناز سعیدزاده، حسین_جاوا۲۰۰۵، مانانیک روش، شهرزاد شهبازی، ارشیا فورد، اعظم امان اللهی و مرتضی قهقهه_۲۲

نویسنده: ساویر

شنبه ۱۹ دی ۱۳۸۸ ساعت: ۱۱:۳۹

این خوابو دیشب دیدم. خواب دیدم گوشی مادرم دستمه (تو اتاقی بودم) و دارم باهاش بازی می کنم. بعد که خسته شدم رفتم به منو اصلی گوشی و خواستم پاشم از اتاق برم بیرون ولی صدای چند نفر رو از توی گوشی شنیدم که انگلیسی حرف میزدن. منم که انگلیسی خوبی ندارم، انگلیسی حرف زدم و گفتم: Hi بعد از چند دقیقه زنی گفت: Hi

گفتم:

I am Hoseyn.I was lost in island
Please help me... Please help me

(من حسینم که تو جزیره گم شدم... لطفا کمکم کنین... کمکم کنین...)

بعد صدای مردی اومد که فهمیدم میگه:

Hello Hoseyn ,cool!

(سلام حسین... خونسرد باش!)

دیگه نفهمیدم چی گفت. بعدش رفتم بیرون و دیدم تو یه جزیره هستم. اونجا خیلی‌ها بودن. رفتم پیش ۵ نفرشون که نشسته بودن و انگار منو میشناختن. من خیلی سلیس و مسلط انگلیسی حرف زدم. خوب که نگاه کردم دیدم اون آدم‌ها، از شخصیت‌های سریال LOST (گمشدگان) هستن. ولی تعجب کردم که چرا من اینجام؟ بعدش بیدار شدم.

من این سریالو خیلی دوست دارم و بعد از دیدن هر قسمتش، بهش فکر می کنم. دوست دارم خودمم همچین فیلم‌نامه‌ای بنویسم. قبلا هم خارج از ایران زندگی می کردم و حالا اومدیم ساری ولی زبان انگلیسی رو فراموش کردم.

لطفا خوابم رو تعبیر کنید. ممنون... منتظرم.

تعبیر: این خواب میگه مادرت رو از بابات بیشتر دوست داری. مادرت تو رو بهتر درک می کنه و هر وقت از تخیلاتت باهاش حرف میزنی، با مهربونی گوش می کنه و توی ذوقت نمیزنه. گوشی مادر، نمادیه واسه رسیدن تو به خواسته‌هات... یعنی داشتن امکاناتی که دوست داری: فیلم دیدن، کامپیوتر بهتر، گوشی بهتر و وسایل ارتباطی جدیدتر. فیلم لاست روت اثر گذاشته و تخیلاتت برات قصه ساخته: در یه جزیره گم میشی... درست مثل افراد سریال **لاست**. کمک می‌خوای. اون آقا میگه خونسرد باش... طوری نیس. چرا؟ چون ناخودآگاهت می‌دونه اینا تخیلات خودته و واقعی نیست. تو با اونا انگلیسی حرف میزنی. چرا؟ چون قبلا این زبونو بهتر از امروز بلد بودی. حالا هم دوست داری انگلیسی یاد بگیری تا بتونی تخیلاتت رو به انگلیسی بنویسی چون حس می کنی کسی نوشته‌های تو رو درک نمی کنه. پیشنهاد می کنم درست رو خوب بخون. انگلیسی هم‌بخون و حسابی هم‌بخون. تخیلاتت رو هم‌بنویس. خوشحال‌تر هم باش. بخشی از احساسات واقعی خودت رو پنهان می کنی. بهتره اونا رو نشون بدی. تو جوونی پرهیجان هستی که می‌تونی از این انرژی حسابی استفاده کنی.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆ **همسر مهربانم**، فریاد می‌زنم عاشقانه و خالصانه و با تمام وجود دوستت دارم، وجودت امید و صدای گرمت به من جان می‌دهد. **عباس زکی‌زاده**

◆ **نامزد عزیزم**، با وجود اینکه کیلومترها از تو دورم قلب من در تمام لحظه‌های زندگی برایت می‌تپد و برایت آرزوی سلامتی دارم. **عباس قریه‌علی – کرج**

◆ همسر مهربانم **فاطمه آفریدون**، با تمام وجود به داشتن همسری صمیمی چون تو افتخار می کنم و قدردان زحماتت هستم. **علیرضا میر – مینودشت**

◆ همسر خوبم، **منوچهر جان**، بیست و سوم بهمن ماه سی‌امین سال تولدت را در زیباترین و خاطره‌انگیزترین لحظه‌های عمرم، به اتفاق خانواده‌ات و تنها پسرم پویا جشن می گیریم، دوستت دارم. **پروانه خیرخواه – قزوین**

◆ پدر خوب و مهربانمان، **حاج تقی**، تو شب و روزت را به امید خوشبختی ما گذرانده‌ای و خدا را شکر همیشه موفق بوده‌ای، از تلاش موفقیت‌آمیزت در زندگی خوشحال و قدردان هستیم. **احمدرضا – محمدرضا – میثم و تنها دخترت شایسته خاکسار – شیراز**

◆ برادر عزیزم، **میلادجان**، پانزدهمین سال تولدت را به تو تبریک می گویم و تندرستی و موفقیتت را آرزومندم. **مهرداد جلیلی – تبریز**

◆ **سارا جان**، دختر نازم، یک باغ گل رز را در هفدهمین روز بهمن ماه که قشنگ‌ترین روز من است، تقدیمت می کنم و از خداوند مهربان به خاطر این هدیه بزرگ سپاسگزارم، تولدت مبارک. **سیما موسوی – شاهرود**

◆ **محمدحسین جان**، نوه گلمان، پا گذاشتنت به دنیای شیرین هفت سالگی را با سبدی از یاس سفید گرامی می‌داریم. **خانواده ندافی**

◆ **جلال جان**، صبر و مهربانی و گذشت و محبت تنها بهانه تحمل لحظه‌های غربتم شده دهم بهمن سالروز تولدت مبارک. **همسرت سیما و پسرت محمد – کرج**

◆ **همسر عزیزم**، اولین کتابم «خاطرات گره خورده» را تقدیم شما می کنم که همیشه یاور من بوده‌اید، از شما بی‌نهایت سپاسگزارم. **عباس عابد – اندیشه**

◆ **زهرای گلم**، پنجم بهمن سالروز میلاد بابرکتت و همچنین بابت کسب معدل بیست و داشتن اخلاق فاطمیه به خودت و پدر و مادر دلسوزت تبریک می گوییم.

دایی جلال و زن دایی سیما و محمد

◆ **پوران جان**، همسر عزیزم، شانزده بهمن روز میلادت مبارک باد، تمام لحظه‌های من فدای گل وجودت. **همسرت مجید عمادی**

◆ **رامین مهربانم**، روز دیدنت، شیرین‌ترین حادثه زندگیم بود و از آن روز عزیزترینم شدی، ۲۷ بهمن سالروز تولدت مبارک. **نامزدت سمیرا – تهران**

◆ برادر عزیزم، **مسعود جان**، شکفتن گل وجودت در باغ زندگی را تبریک می گویم.

برادر زنت مجید نیک‌خواه

◆ **شوهر عمه نازنینم**، ماه بهمن ماه تقدیم تبریک به توست و ما این ماه را قشنگ‌تر از ماههای سال می‌بینیم چون شما متولد شدید، تولدت مبارک. **ایمان و ایلیا نیکخواه**

◆ برادر عزیز، **محسن جان** با هلهله و شادی ۱۲ بهمن ماه، تولدت را جشن می گیریم و به شما تبریک می گوییم. **فاطمه و عاطفه – مهرداد و محمد اکبری، ایمان و ایلیا**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پاسخ اشتباه در تصویر: شیشه، کتری و دیزی در هر دو تصویر به یک شکل می‌باشند و بقیه معکوس هستند.

پاسخ اعداد کله قندی: باید از خانه‌های یک، سه، شش، هفت، هشت، سه، شش، پنج، چهار و سه عبور کنید که مجموع اعداد آنها ۴۶ می‌شود.

پاسخ عبور از میدان: راننده اتومبیل باید از راه شماره ۲ عبور کند که فقط به ۱۹ میدان برخورد می کند، چون راه شماره ۳ دارای ۲۴ میدان و راه شماره ۱ دارای ۲۵ میدان می‌باشند.

◆ **سیاوش عزیزم**، تو نگینی شدی بر خاطرات سالهای عمرم، حضورت بهترین سهمی است که از زندگی گرفتم و سالروز تولدت را در نوزده بهمن تبریک می گویم.

همسرت هنگامه – اندیشه

◆ **پدر و مادر خوبم**، شما تنها یار و مونس من در جهان هستی می‌باشید. بابت زحمات و تلاش شبانه‌روزی شما که باعث موفقیت من شد از شما سپاسگزارم.

عباس عابد – رشت

◆ **زهرا جان**، دختر نازم، کدامین شاخه گل زیبا را به خاطر تولدت تقدیم کنم که وجودت عطر تمامی گلهاست. **پدرت مهدی رحمت‌آبادی و مادرت و برادرت امیرعلی**

◆ **فاطمه جان**، خواهر عزیزم، بیست و چهارم بهمن هجدهمین سالگرد تولدت را با هزاران شاخه گل یاس تبریک می گوییم و دوستت داریم.

فرشته – فیروزه و سمیه کنجوریان – کرمانشاه

◆ **حسین جان**، پسر مهربانم، بهمن ماه را دوست دارم، چرا که این ماه نمونه سال، تولد توست یک سبد پر از عاطفه و گل یاس تقدیم تو باد.

فاطمه دلاوری و علی اکبر دلاوری – گناباد

◆ برادر عزیزمان، **حسین جان**، هفدهمین بهار زندگیت را به تو تبریک می گوییم.

زینب و نجمه – گناباد

◆ **اشرف عزیز** خواهر گلم، پانزده بهمن را هیچوقت فراموش نخواهیم کرد چرا که با تولد تو خداوند یکبار دیگر مادر عزیز را به ما هدیه داد، تولدت مبارک.

شهناز دقیقی – بندرعباس

◆ **ایلیای عزیزم**، گل نازم، تولدت را با گلستانی از گل یاس جشن می گیریم این روز عزیز را به تو تبریک می گویم. **مادربزرگت طلعت مدهوش**

◆ **منصوره جان**، تولد هر انسانی هدیه لبخندی از سوی خداست، تبریک به تو که زیباترین لبخند خدایی هفده بهمن سالروز تولدت مبارک. **دخترت الناز و نوه‌ات ترنم**

◆ دختر گلم، **مائده جان** تمام لحظه‌های عمرم بدرقه نفس کشیدنت، پانزده بهمن سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم. **پدر و مادر و یگانه برادرت امین مهدی**

◆ **سماء جان**، هفده بهمن، روز به یاد ماندنی ماست و روزی که دنیا صدای گریه کودکی را شنید که امروز تنها بهانه خندیدن ما است، دوستت داریم. **مامان و بابا وحدت درویشی**

◆ دختر عزیزم **شقایق جان**، چه خوب شد به دنیا آمدی و چه زیبا خانه قلبمان را اشغال کردی، تو بهترین و دوست داشتنی ترین هدیه خداوند هستی. تولدت ستاره باران.

از طرف بابا و مامان و شیما

◆ همسر عزیزم **حمیرا جان**، پانزدهم بهمن، چهل و پنجمین سال تولدت مبارک، دوستت دارم.

همسرت علیرضا محبی – زاهدان

◆ **آرش عزیزم**، هر کجا که هستی به یادت هستم، منتظر روزی هستم که برگردی.

همسرت مرضیه – تهران

◆ **احمدجان** نامزد مهربانم، دوستت دارم یک بغل گل رز هدیه به قلب مهربانت.

نامزدت مینا نوروزی – تهران

کسی که عشق می کارد، اشک درو می کند ● پلین

پتوی نجات
وزن ۵۰ گرم به گرمی چندپتو
کمربند چرمی آرامش
ضد چاقی - استرس - درد
کاهنده بنزین خودرو
پخش سراسر ایران
(۰۲۱) ۶۶۹۷۰۰۴۳-۴

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

نقاشی‌های شما

رضوان محمدنژاد

امیرمهدی
ایمانی

باربد مولایی
از بابلسر

فاطمه زهرا
انصاری

امیرمحمد سعیدپناه
از زواره

پرستو
الماسیان
کلاس دوم

علیرضا شیرانی

تینا زینالی
۶ ساله

رضا حکیمی

سینا عباسی

عطیه شیرانی

فاطمه ابتکاری
۱۱ ساله از بندر گز

کسری
آقامحمدی
۸ ساله

عارفه اسلامی کلاس دوم

عرفان اسلامی
۶/۵ ساله

سپهر
شیری

سروش
شیری

حسین کشاورز

پریا مقتدایی ۶ ساله

پرهام مقتدایی ۷ ساله

حمیدرضا درویش
۷ ساله

علی نادری از قم

محمدامین فرهنگ

سیدمحمد طاهری

کیمیا ویزواری ۷ ساله از قشم

چینی و سرامیک دستبافت آلسی

ALESSI

سبک تازه ای از هنر

Fully handmade

ماده اولیه ظروف چینی می تواند خمیر مایه خلق آثاری زیبا و ماندگار باشد آلسی این زیبایی را برای شما در قالب سبدهای دست بافت چینی به ارمغان آورده است . ظروفی با طرح‌های اصیل در قالب ایده‌ای نو که زینت بخش خانه های شما خواهد بود.

امور مشتریان و پذیرش
نمایندگی: ۰۹۳۵-۹۹۹۹۰۰۹
مرکز پخش: شوش، پاساژ شهرداری
طبقه ۲+، پلاک ۱۸

www.Home-Pro.ir

GIAH ESSENCE PHYTOPHARM CO.

داروسازی گیاه اسانس
G.E.P.Co

فروش در کلیه داروخانه‌ها

ایمونوساپورت

حاوی عصاره گیاه سرخارگل (اکیناسه)

دارای اثرات:

- تحریک و تقویت سیستم ایمنی ذاتی بدن
- ضدباکتری، ضدقارچ و ضدویروس
- ضد التهاب

موثر در پیشگیری و درمان سریع:

- عفونتهای دستگاه تنفسی فوقانی (سرماخوردگی و آنفولانزا)
- عفونتهای پوست و بافت پیوندی
- عفونتهای راجعه دستگاه ادراری
- زخم‌های ملتهب، تبخال و آبسه

Immunsupport®
Ingrediant
Each ml coutain 3.2% w/w Echinacea Purpurea Total Extract
30 ml
Immunsupport®

دفتر تهران:

(۰۲۱) ۸۸۴۲۰۴۷۲ - ۸۸۴۶۰۷۹۳